**تفسير سوره قاف**

**بسم الله الرحمن الرحيم**

**"ق و والقرآن المجيد"**

**کوه قاف يا قائم آل محمد (ص)**

**اين سوره شريفه هم مانند سوره هاي قرآني با حروف مقطعه شروع مي شود، مانند (حم، يس) و غيره. حروف مفرد در ابتداي سوره ها اشاره به اين حقيقت مي باشد که معاني هرکدام از حروف در نوع خود نامتناهي است يعني توضيح و تشريح آن به آخر نمي رسد. از امام پنجم حضرت باقرالعلوم (ع) روايت شده است که ايشان فرمودند که من از مسير حروف قرآن علم انبوه و فراواني دارم که اگر شاگرد با استعدادي پيدا کنم که به او تعليم دهم وليکن چطور يک چنين شاگردي پيدا مي شود با اين که جدم علي بن ابيطالب به همين مصيبت مبتلا بود علم فراوان او در سينه اش تنگي کرد تا جايي که گفته اند سر به ميان چاه برد و علم فراوان خود را به چاه سپرده است و منظور از اين چاه مردم معاصر آن حضرتند که سنخيت و جنسيت با او ندارند مانند کودکانند در برابر يک دانشمند عظيم الشأن يا مانند چاهند در برابر يک انسان. حضرت محيور شده است اسرار علمي خود را با همان مردم در ميان بگذارد و روي منبر با آنها سخنراني کند و اسرار علم و حکمت را بگويد با اين که آنها فاقد قدرت فهميدن بوده اند. معروف است يک روزي آن حضرت روي منبر فرمود: "سلوني قبل ان تفقدوني" تا هنوز که در ميان شما هستم از من بپرسيد ليکن فرد شاخصي که در ميان آن ها بود به نام سعدوقاص به جاي سؤالات علمي پرسيد که بگو ببينم که در سر و ريش من چند تار مو هست؟ حضرت در حالي که عصباني شده بودند فرمود: اگر بخواهم شماره آن را بگويم مي گويم و علامتي در اختيار تو مي گذارم تا بداني که راست مي گويم تو الان توله اي در خانه داري که فردا بزرگ مي شود و از کشندگان اولاد پيامبر خواهد بود و آن سگ توله عمربن سعد بود که فرماندهي لشگر عاشورا را به عهده گرفته بود. سعدوقاص از سران مسلمان زمان پيامبر و خلفا بوده است. فردي که از سران قوم به شمار مي رود تا اين اندازه سفيه و احمق بوده است چه برسد به ساير مردم. امام باقر (ع) مي فرمايد: که بزرگترين دانش ما آل محمد (ص) از همين حروف قرآن سرچشمه مي گيرد. حروف قرآن ريشه‏ي يک علم بزرگ است. در يک‏جا اشاره مي‏شود به مباديِ عالم خلقت و اصولي که وقتي با هم ترکيب شوند منشأ پيدايش اين همه خلايق است. به عالم خلقت نگاه کنيد، پر است از مخلوقات و موجودات متنوع و متفاوت که حسابش را بجز خدا کسي نمي‏داند. اين مخلوقات مانند کلماتي است که گفته مي‏شود و يا نوشته مي‏شود. همان‏طور که حروفِ تهجي، ريشه‏ي کلماتِ گفتن و نوشتن است و هرگز تمام نمي‏شود، حروف قرآن هم ريشه‏ي خلايق و موجودات است. منظور از حروف قرآن، معانيِ حروف قرآن است نه فقط حروف مقطعه. اين عالم، کتابِ تکوين خداوند است. مخلوقات, کلمات و عبارات اين کتاب‏اند. ريشه‏ي اين کلمات و عبارات, حروف است. يعني اصولي که از ترکيب آنها مخلوقات ساخته مي‏شوند. مانند همين حروف الفباء که از ترکيب آنها کلمات و عبارات ساخته مي‏شود و حالا شما مي‏توانيد حساب کنيد که در آينده تا بي‏نهايت زمان، چقدر مخلوقات ساخته مي‏شوند و خداوند متعال چه کارهايي خواهد کرد. تمامي اينها از حروف سرچشمه مي‏گيرد. لذا علمِ عبارات و کلمات قرآن به آخر مي‏رسد وليکن علمِ حروف به آخر نمي رسد.**

**معناي ديگر حروف, حوادث آينده است. انسان‏ها در آينده با چه حوادثي از جنگ و صلح و مرگ و مرض و کمي‏ها و زيادي‏ها روبرو مي‏شوند؟ حسابش را بجز خدا کسي نمي‏داند. تمام آن حوادث هم از حروف قرآن سرچشمه مي‏گيرند، به طوري که اگر در آينده، علم و تمدن بخصوصي پيدا مي‏شود، ريشه‏ي آن علم و تمدن را مي‏توانند در آيات قرآن و يا حروف آن جستجو کنند. به اين مناسبت امام باقر ع مي‏فرمايند: سرچشمه‏ي علوم گذشته و علوم آينده و علومي که در زمان حال موجود است، همين حروف قرآن است. ما آل محمد ص از روي حروف قرآن گذشته‏ها و آينده‏ها تا روز قيامت و بعد از قيامت را مي‏دانيم.**

**يکي از معاني که براي حرف (ق) در اين سوره شده است کوه قاف است. کوه قاف و ظلمات و ووادي هاي هولناک به سوي کوه قاف و چشمه آب حيات در دامن کوه قاف يکي از افسانه هاي قديم ايران است. از همان قديم الايام در افسانه ها مي خواندند که خضر پيغمبر و ذوالقرنين به همراه جمعيت به سوي کوه قاف حرکت کردند تا خود را به آن کوه و چشمه پاي کوه برسانند. آن ها به تاريکي رسيدند يعني به جايي که شبانه روز تاريک است. شب و روزش يکنواخت است و در آن تاريکي حرکت مي کردند تا خود را به چشمه آب حيات برسانند. خضر پيغمبر آن را پيدا کرد از آن آشاميد و با آن تن خود را شستشو داد. در نتيجه مرگ از او برداشته شد و او تا قيام قيامت زنده است وليکن ذواقرنين چشمه را پيدا نکرد. ذوالقرنين و لشگريانش در مسير حرکت سنگ هايي را مي ديدند که خيلي مي درخشند خيال مي کردند شيشه ريزه يا سفال کهنه است اعتنا نمي کردند. بعضي ها مي گفتند شايد سنگ قيمتي باشد مقداري را با خود برداشتند و بعضي بيشتر و بيشتر تا زماني که به فضاي روشن رسيدند. آن سنگ ها را بررسي کردند که ديدند جواهرات گرانبهايي است که همه آن ها پشيمان شدند و حسرت خوردند که چرا از آن سنگ ها به همراه خود بر نداشته اند يا کم برداشته اند و چرا بيشتر برنداشته اند، حسرت بردند و چاره اي نداشتند. داستان کوه قاف در احاديث و روايات ائمه اطهار هم وارد شده است که فرموده اند، کوه قاف کوهي است بسيار مرتفع و بلند آن چنان که مشرف به تمام دنيا مي باشد. پاي آن کوه چشمه آب حيات است مردم در تلاشند که خود را به آن کوه و چشمه برسانند وليکن کسي به جز متقين و مؤمنين آن را پيدا نمي کند که خود را به آن کوه برساند. در کتاب تفسير فخر رازي از عبدالله وهب نقل مي کند، گفت: ذوالقرنين به کوه قاف رسيد در اطراف آن کوههاي کوچکي بوند. ذوالقرنين از آن کوه قاف پرسيد که اين کوه هاي کوچک چيست؟ او گفت: اين ها رگ هاي زمين است از هر شهري از شهرها و از هر دهي به اين کوه مربوط است که ما از طريق همين رگ ها به اوضاع شهرها آگاهي پيدا مي کنيم در همين رابطه داستان ذوالقرنين و سيمرغ به وجود آمده که باز در همان افسانه ها مي گويند پرندگان که چندين هزار بوده اند با يکديگر تصميم گرفتند پرواز کنند و خود را به کوه قاف برسانند. در اين پرواز که به سوي کوه قاف حرکت مي کردند هر چند دقيقه يا ساعت ده تا ده تا مي برند و روي زمين مي افتادند وليکن مرغ هاي ديگر بدون اين که به مردگان اعتنا کنند به مسير خود ادامه دادند تا وقتي که به کوه قاف رسيدند و در آن جا به يکديگر نگاه کردند از آن همه مرغان فقط سي عدد باقي مانده است آن سي عدد باقي مانده را سيمرغ نام نهادند و باز در داستان ذوالقرنين که به سوي کوه قاف حرکت کرده و موفق نشده است در تعريف ذوالقرنين گفته اند انساني بوده داراي دو شاخ (شاخ را به عربي قرن مي گويند) يکي از طرف راست و ديگري در طرف چپ آن. ذوالقرنين ابتدا قيام کرد مردم با او جنگيدند، شاخ راست او را شکستند از دنيا رفت و بعد از 500 سال زنده شد و باز جنگيد و مردم شاخ چپ او را شکستند و مرد، بعد از 500 سال ديگر دوباره زنده شد و دنيا را فتح کرد. در اين حيات سوم شرق و غرب عالم را فتح کرد و بر تمام کره زمين مسلط شد بين مردم و يأجوج و مأجوج سدي آهنين و خيلي مرتفع ساخت که يأجوج و مأجوج نتوانند خود را به اقوام متمدن برسانند فتنه و فساد به پا کنند آن ها پاي ديوار آهنين شروع مي کنند به ليسيدن ديوار تا آن جا که مانند پر کاغذ نازک مي شود و تصميم مي گيرند فردا ديوار را بکوبند به ميان جمعيت ها سرازير شوند و چون انشاء الله نمي گويند فردا مشاهده مي کنند که ديوار به حال اول برگشته است و در همان استحکام و ارتفاع اول قرار گرفته است. اين ديوار آهنين تا روز قيامت به حال خود باقي است در مقدمه قيامت خراب مي شود و جمعيت هاي يأجوج و مأجوج ميان مردم سرازير مي شوند و در انتها زندگي دنيا خاتمه پيدا مي کند و زندگي قيامت افتتاح مي گردد. مسائل کوه قاف و چشمه آب حيات، سد ذوالقرنين و خود ذوالقرنين و ظلمات در قرآن هم به طور اجمال و ابهام بيان شده است و اگر اين آيات را هم به معاني ظاهري آن نگاه کنند صورت هاي افسانه اي پيدا مي کند مگر اين که بتوانند معاني واقعي آن را پيدا کنند. مثلا در قرآن در مشاهدات ذوالقرنين آمده است که وقتي به طرف مشرق حرکت کرد با مردم آفتاب نشين روبرو شد که ستر و حجابي به جز اشعه خورشيد نداشتند يأجوج و مأجوج هم اقوامي بودند که هنگام خوابيدن از دو گوش خود بجاي فرش و لحاف استفاده مي کردند.يکي از گوش ها به جاي روانداز و گوش ديگر به جاي زيرانداز ذوالقرنين در مشاهدات غربي خود مشاهده کرد که خورشيد در يک باتلاق لاي و لجن غروب مي کند. ذوالقرنين به اصحاب خود گفت من اين سد را مي سازم وليکن در آخرالزمان خراب مي شود و فساد سراسر عالم را مي گيرد اين ها هم قسمتي از ترجمه آيات قرآن در سوره کهف بوده که خداوند داستان ذوالقرنين را به همين کيفيت ذکر مي کند و در وصف کوه قاف هم در کتاب برهان حديثي وارد شده است که آن کوه آن قدر بلند است که مشرف به تمام دنيا مي باشد. اين ها مسائلي بود در تعريف کوه قاف و چشمه آب حيات و ذوالقرنين و سد آهنين ذوالقرنين و يأجوج و مأجوج و اقوام آفتاب نشين مشرق زمين, پرندگان و پيدايش سيمرغ و امثال آن که قسمتي از اين مسائل افسانه هاي تاريخي است و قسمتي هم حديث و آيات قرآن است به طوري که داستان کوه قاف و چشمه آب حيات و حرکت پرندگان به سوي کوه قاف سمبل افسانه هاي تاريخ بوده که در حاشيه آن کتاب هايي مانند منطق الطير عطار نيشابوري و داستان رستم و سهراب و سيمرغ و هفت خوان رستم و هفت شهر عشق عطار به وجود آمده است. اين مسائل با اين که افسانه بوده وليکن بعضي از دانشمندان با توجيهات علمي و عرفاني به اين افسانه ها جنبه حقيقت و و اقعيت داده اند و گفته اند هفت خوان رستم همان هفت شهر عشق و عرفان عطار است و سيمرغ هم پرندگان فکر هستند. انسانهاي متفکر را به پرنده تشبيه مي کنند همان طور که پرندگان در فضاي وسيع آسمان پرواز مي کنند و با اين اوج گرفتن و پرواز کردن ميدان ديد آن ها و رؤيت آن ها از مردمي که روي زمين حرکت مي کنند بهتر و بيشتر است. متفکرين از علماء و دانشمندان هم مانند عرفان در فضاي علم و دانش پرواز مي کنند. ميدان فهم آن ها و وسعت علم آن ها از مردمي که مشغول زندگي هستند و از تفکر و تعقل غافلند خيلي بيشتر و بهتر است. انسان هاي متفکر مانند پرندگان در پروازند و در اين پروازها به دنبال لانه و دانه علم و دانش مي پرند مانند مرغان هوا که در پي دانه و طعمه اي پرواز مي کنند. متفکرين هم درتفکرات خود درپي علم و دانشي هستند که به آنها آسايش و آرامش مي دهد و مي توانند در تفکرات خود علم و دانشي بدست آورند که با آن علم و دانش يک زندگي ايده آل و شهر آرامش بخش براي خود بسازند. با اين حساب کوه قاف و چشمه آب حيات همان شهر آرامش بخش و آسايش بخشي است که انسان ها در آن شهر به تمام آرزوهاي خود مي رسند. شهري است که وطن اصلي و ابدي انسان است صاحب مثنوي هم در تفسير حديثي که از پيغمبر نقل شده و فرموده اند "حب وطن از لوازم ايمان است". مي گويد اين وطن، مصر و عراق و شام نيست، اين وطن همين مدينه فاضله و شهر ايده ال است که انسان ها مخصوصا متفکرين مانند دانشمندان به سوي آن شهر در پروازند تا عاقبت خود را به آن شهر برسانند. در حرکت به سوي آن شهر ايده آل از دو قدرت استفاده مي کنند گاهي قدرت ظاهري و جنگ و ستيز و گاهي هم از قدرت علمي يعني تفکر و تعقل. سمبل قدرت اول يک سلطان مقتدر است به نام ذو القرنين به همراه يک شجاع و توانا به نام رستم, اين سلطان قدرتمند به کمک رزمنده خود که آن را رستم ناميده است حرکت مي کنند از مسير جنگ و فتح شهرها عاقبت خود را به آن شهر مطلوب مي رسانند شهرهايي که در اين جنگ و ستيز فتح مي شود به نام هفت خوان رستم ناميده شده است که سکنه بومي آن شهرها ديوان و جنيان هستند. رستم با آن ها مي جنگد و شهرها را يکي بعد از ديگري فتح مي کند. آن ديوان را مي کشد و از جمله آن ديوان، ديو سفيد ناميده شده است که آن ديو سفيد هم سمبل منافق و رياکار است که با سفيدي و تظاهر به خوبي مردم را جلب مي کند وليکن در واقع و در باطن ديو سياه است. از آن طرف علماء و عرفاء هم با بال و پر تفکر و تعقل و عشق و ذوق و علاقه پرواز مي کنند تا خود را به شهر آخر از آن هفت شهر که آن شهر بهشت و يا چشمه آب حيات است برسانند. اين دو نوع حرکت که يکي از قدرت و جنگ و جهاد استفاده مي کند و سمبل آن ذوالقرنين و رستم و هفت خوان رستم است و آن ديگري از پرواز در فضاي علم و عرفان استفاده مي کند و سمبل آن هم قصر پيامبر بوده و شهرهاي خود را به نام هفت شهر عشق مي نامند. متفکرين به صورت پرندگان پرواز مي کنند و در ابتداي پرواز ميليون ها پرنده هستند ولي در انتها فقط سي پرنده و سي مرغ مي مانند که خود را به آخرين شهر عشق مي رسانند و به نام سيمرغ ناميده مي شوند و شاعر ديگر مي گويد:**

**هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم يک کوچه ايم**

**با اين حساب بسياري از داستان ها و افسانه هاي تاريخ که در ظاهر افسانه بوده و خلاف حقيقت است در توجيهات علمي و عقلي يک واقعيت هايي است که ابتداء به صورت افسانه نقل شده تا در افکار مردم يک معلومات ابتدايي و الفبايي به وجود آورد و جلو فکر مردم تابلو دانشگاهي باشد تا کساني که در خط حقيقت جويي هستند حرکت کنند و خود را به مقصد برسانند. ما اين جا در ارتباط با تفسير کوه قاف و چشمه آب به توجيه مسائل بالا مي پردازيم و رابطه اين مسائل را با ايران و افسانه هاي قديم ايراني در نظر مي گيريم. در اين جا آن حقيقتي که در تاريخ براي مردم به صورت افسانه نقل شده آخرين شهري است که بشريت بايد خود را از مسير ترقي و تکامل به آن شهر برساند و بعد از آن که به آن شهر رسيد آرامش و آسايش کامل و دائم براي او برقرار مي شود و از تمامي رنج و محنت ها و غم و غصه ها و مرگ و مرض ها مي رهد و نجات پيدا مي کند آن شهر ايده آل و يا به تعبير قرآن شهر با برکت، به تعبير رسول اکرم (ص) شهر علم و به تعبير دانشمندان و متمدنين مدينه فاضله شهري است که بشريت از مسير حرکات تکاملي و جنگ و جهاد حيات بخش خود را به آن شهر مي رساند و براي رسيدن به آن شهر بايستي از کانال زمان عبور کند. شهري است در آينده زمان نه اين که شهري باشد در روي زمين. در مسافرت هاي معمولي انسانها به شهرهايي مسافرت مي کنند که در روي زمين است آن شهر آرامش بخش و ايده آل را در روي زمين جستجو مي کنند با اين که شهر در زمان پيدا مي شود نه در زمين. شهرهاي زمين شهرهاي موجود در کره زمين است مانند شهرهاي ايران و اروپا و آمريکا وليکن شهرهاي زمان شهرهايي است که خود را در مسير علم و دانش به نمايش مي گذارد وليکن الان در کره زمين ساخته نشده و موجود نيست. شهر ايده آل يا مدينه فاضله يک واقعيت است که دانشمندان و متفکرين با تفکر و تعقل موجوديت آن شهر را احساس کرده اند و وجود آن را اثبات نموده اند و عقيده دارند که انسان ها در مسير علم و دانش و تمدن و صنعت عاقبت به چنين شهري خواهند رسيد و تمامي مشکلات و معضلات زندگي را حل خواهند کرد تا جايي که بعضي از ثروتمندان و قدرتمندان که به انبياء عقيده دارند وليکن معتقد به دانش دانشمندان هستند گاهي ديده و يا شنيده مي شود. به فرزندان و دوستان خود وصيت مي کنند که اگر من مردم، از دار دنيا رفتم جسد مرا موميايي کنند تا زير خاک نپوسد و يا جسد مرا در يخچال هاي قطب شمال دفن کنند تا محفوظ بماند زيرا در آينده ها علم و دانشي و دانشمنداني پيدا مي شوند مرض مرگ را معالجه کنند و دوباره مردگان را به حيات برگردانند. شايد به انتظار چنين روزي بوده است که ثروتمندان و قدرتمندان قديم سفارش مي کرده اند که جسد آن ها را موميايي کنند تا محفوظ بماند و يا بعضي ثروتمندان عصر تمدن سفارش مي کنند که تن آن ها را در يخچال هاي سيبري و قطب شمال دفن کنند. اين سفارش ها در پي اخبار پيغمبران از آن شهر ايده آل به وجود آمده است که دانش دانشمندان هم وجود آن شهر را احساس مي کند و صحت و واقعيت آن را تأييد مي نمايد. به طور کلي زندگي هاي بهتر و عالي تر آينده و يا شهرها و مملکت هاي آينده که بهتر و عالي ترند هم در گفته پيغمبران پيش بيني شده است و هم در دانش دانشمندان. هر دو طايفه که دانشمندان و انبياء باشند وجود يک چنين شهر آبادي را در آينده زمان احساس نموده از وجود آن و ورود بعضي انسان ها به آن شهر خبر داده اند و با اين تحقيقات و غيب گويي ها در انسانها جهش و حرکتي به وجود آورده اند و بشريت را به آينده بهتر و زندگي هاي عالي تر اميدوار کرده اند که هر چه بيشتر در مسير علم و دانش و جهاد و مبارزه بايد فعاليت کنند تا خود را به آن شهر ايده آل برسانند. آن شهر بهشت است، مدينه فاضله است. شهر قدرت و برکت است . شهري است که مرگ و مرض ها در آن نابود مي شود . ضعف و پيري و ناداني و ناتواني از بين مي رود رقم رنج و زحمت و محنت به صفر مي رسد و ارقام آسايش و استفاده از نعمت ها و لذت ها بي نهايت بالا مي رود. انبياء آن شهر را به يک صورتي بسيار عالي و منطقي در ارتباط با خدا و قدرت خدا ترسيم کرده اند و گفته اند روزي که آن شهر افتتاح شود مردگان خواه تنشان سالم باشد يا گرد و غبار شده باشد در آن شهر زنده مي شوند وليکن دانشمندان و متفکرين که با نيروي علم و دانش توانسته اند وجود آن شهر را احساس کنند فکر کرده اند که روزي که دانش بشر به کمال برسد دوا و داروهايي کشف مي کنند که مرض پيري و مرگ را معالجه مي کند در آن روزگار اگر تن مرده اي سالم مانده باشد و گرد و غبار نشده باشد شايد دانشمندان بتوانند آن تن سالم را به حيات برگردانند. به همين منظور سفارش کرده اند که بدن آن ها را موميايي کنند تا سالم بماند و يا در يخچال هاي قطب شمال و جنوب دفن نمايند تا نپوسد و از بين نرود. لذا مي گوئيم آن زندگي ايده آل که هم پيغمبران از طريق وحي از وجود آن خبرداده اند و هم دانشمندان با نيروي علم و دانش وجود آن را احساس نموده اند يک شهري است که حقيقت و واقعيت دارد همان شهر آخرت است نهايت چنين شهري را براي مردم ساده و عوام به صورت افسانه هاييکه گفته شده مطرح نموده اند وليکن افسانه هايي است که به واقعيت و حقيقت ارتباط کامل دارد.**

**براي جستن و پيدا کردن مدينه فاضله و يا شهر بهشت لازم است درباره حکومت ها و قدرت هاي مختلف حکومت ها بحث کنيم تا در پي بحث کشف کنيم که چگونه به حکومت خدا و اولياء خدا و قدرت مخصوص آنها پي مي بريم و مي دانيم که زندگي ايده آل به نام زندگي آخرت يک حقيقت و واقعيت است که خواهي نخواهي در مسير تکامل افکار بشر داير خواهد شد.**

**آنچه مسلم و محسوس است اين است که زندگي همان چيزهايي است که بشر با فکر و دانش خود براي خود به وجود مي آورد و يا خداوند متعال هم به ميزان استعداد انسان ها و فکر و دانش آن ها براي آن ها مي سازد شما الان به زندگي خود و زندگي تمام مردمي که در زمان شما با شما زندگي مي کنند مطالعه کنيد که اين زندگي چيست؟ و چه کسي آن را براي شما ساخته و به وجود آورده است؟ البته زنده بودن با زندگي کردن از يکديگر جداست چه بسياري از موجودات عالم زنده هستند و زندگي خوبي ندارند. حيوانات زنده هستند و زندگي آن ها پيشرفته نيست. زندگي انسان ها از زندگي حيوانات و يا انسانهاي گذشته تاريخ بهتر و پيشرفته تر است. زندگي عبارت است از مجموعه آن چه که مردم براي خود ساخته اند و استفاده مي کنند و مجموعه آن چه از امکانات که طبيعت براي آن ها ساخته و مهيا کرده است و اين مجموعه يعني يکي آنچه انسان براي خود مي سازد و ديگر آن چه خدا براي انسان مي سازد ماهيت زندگي انسان است که اگر اين دو سازندگي بهتر و بيشتر هماهنگ با يکديگر باشد زندگي انسان هم بهتر و عالي تر است و اگر اين دو سازندگي ناقص و ضعيف تر باشد زندگي انسان هم ناقص تر است پس ما مي گوئيم زندگي صفت انسان و صنعت خداي انسان است و در همين مسير سازندگي خدا و سازندگي خلق خدا جلو مي رود و يا متوقف مي شود و يا به عقب برمي گردد آنچنان که گاهي با حوادث جنگ و يا با حوادث طبيعي زندگي انسان ها نابود مي گردد پس ما براي شناختن زندگي هاي بد و خوب و يا پيدايش زندگي بهتر و عالي تر بايستي سازندگي انسان و يا خداي انسان را مورد توجه قراردهيم و ببينيم اين دو عامل سازنده چگونه و چطورپيشرفت ميکند و بهتر و بهتر مي شود و ما در پي کشف اين بهترها مي توانيم آينده زندگي بشر را پيش بيني کنيم و دورنمايي از آن زندگي ايده آل و يا شهر بهشت را کشف نمائيم. آن چه که خيلي روشن و واضح است اين است که زندگي انسان ها مانند حوادث و عوامل طبيعت در نوسان است. گاهي اين دو عامل يعني بشر سازنده دست به کار يکديگر مي شوند و زندگي را خيلي عالي و ايده آل مي سازند و گاهي در اين دو عامل سازنده بدکار و کم کاري پيدا مي شود و زندگي انسان به قهقرا مي رود. در تاريخ زندگي بشر روزگارهايي را مي بينيم و مشاهده مي کنيم که انسان ها در خط تعاون و همکاري با يکديگر و ايجاد عدالت اجتماعي فعال بوده اند. برکات الهي هم فراوان و زياد در اختيار آن ها قرار گرفته است و انسان ها در قسمتي از زمان و در قسمتي از روي کره زمين يک زندگي ايده آل و نويد بخش داشته اند وليکن زندگي هايي به اين کيفيت چندان بقا و دوامي نداشته است و دوباره متوقف شده و يا به قهقرا برگشته است. ابتدا لازم است بحث کنيم که آيا با همکاري اين دو عامل يکي خدا و ديگري انسان يک زندگي ايده آل که در آن رقم رنج و زحمت صفر باشد و موفقيت بي نهايت قابل تصور است و امکان وقوعي دارد و يا يک چنين زندگي نه قابل تصور است و نه هم وقوع آن از ممکنات خواهد بود. مشاهده مي کنيم که خداوند متعال در آيات قرآن ما را به يک چنين زندگي ايده آلي اميدوار مي کند.**

**يک زندگي که در آن رنج و زحمت و مصيبت و مرگ و مرض به طور کلي از بين مي رود و نابود مي شود و ارقام نعمت و لذت و برکت به طور دلخواه در اختيار انسان قرار مي گيرد و خداوند انسان ها را به يک چنين زندگي به نام بهشت اميدوار کرده و آدرس آن زندگي و کيفيت حرکت به سوي آن را هم اعلام فرموده است. يک جا ميفرمايد: "ان اصحاب الجنة اليوم في شغل فاکهون هم و ازواجهم في ظلال علي الارايکه متکئون لهم فيها فاکهة و لهم ما يدعون" يعني "شغل و کار اهل بهشت در زندگي بهشتي خوشگذراني است. هميشه به کارهايي از نوع لذت و نعمت و تفريح اشتغال دارند. آن ها و همسران آن ها براريکه هاي قدرت و عزت تکيه مي زنند و تمامي کائنات و عوامل آفرينش در سايه حکومت و قدرت آن ها قرار مي گيرد به طوري که هر چه بخواهند و تقاضا کنند بدون رنج و زحمت براي آنها آماده مي شود" نمونه اين آيات در کتاب خدا و در احاديث و روايات و غيره بسيار است و گفته اند: زندگي آخرت به اراده تکويني و کن فيکوني خدا اداره ميشود يعني اين دو عاملي که الان با همکاري يکديگر زندگي دنيا را مي سازند. در زندگي آخرت در يک عامل متمرکز مي شود و آن عامل اراده خداوند متعال است که خداوند براساس قدرت قاهره خود براي ساختن ميليون ها برابر آن چه ساخته کوچک ترين معطلي ندارد. هرچه بخواهد و يا انسان ها بخواهند فوري براي آن ها آماده مي شود در نتيجه زندگي ايده آل براي انسان ها به همان کيفيت که خداوند زندگي بهشتي را وصف نموده است آماده مي شود و چيزي که در اين جا خيلي لازم و واجب است و شرط اساسي پيدايش آن زندگي مي باشد حرکات تکاملي انسان ها و آمادگي آن ها براي پذيرش آن زندگي مي باشد زيرا انسان ها در شرايط بلوغ و تکامل عقل مي توانند خود را به آن زندگي برسانند تا زماني که عقل و دانش و استعداد انسان ها کودکانه و ضعيف باشد و زندگي آن ها هم قهرا ضعيف و کودکانه است. به هر ميزان که درجه عقل و ايمان بالا مي رود کيفيت زندگي آن ها بهتر و عالي تر مي شود و به هر ميزاني که درجات عقل و ايمان آن ها ضعيف باشد کيفيت زندگي آن ها هم در درجات پايين تر و ضعيف تر قرار مي گيرد. انسانها ناخودآگاه در يک خطي حرکت مي کنند که انتها و عاقبت آن, زندگي ايده آل و زندگي بهشتي مي باشد. خواه حرکات آنها به سوي زندگي بهشتي مثبت باشد مانند حرکت اهل ايمان از مسير تقوا و عمل صالح و خواه حرکات آن ها منفي باشد از مسير گناه و معصيت زير گناه و معصيت ها گرچه انسان ها را از لطف خداوند و نعمت هاي او محروم مي کند وليکن ضررها و خطرهايي را که براي مردم به وجود مي آورد همين ضررها و خطرها عامل بزرگي براي برگشت کفار و گناهکاران به سوي خدا مي شود راه حق چيزي است که به وسيله حق و به وسيله باطل ترويج مي شود و به ثمر مي رسد. نيکي نيکوکاري مايه رواج دين و عدالت و تقوا مي شود بدي ها و بدکاريها هم به همين کيفيت، آن ها که آثار منفي دارند و عدالت و تقوي را ترويج مي کنند و عاقبت اکثريت انسان ها از مسير ايمان و تقوا و يا کفر و گناه به يک مقصد ايده آل که همان زندگي بهشتي باشد مي رسند. ضررها و خطرها گرچه زندگي انسان را نابود مي کند وليکن عامل بزرگي است که انسان ها را به سوي نعمت ها و منافع دنيا و آخرت حرکت مي دهد. مشهور است مي گويند: "هر ضرري عقلي را زياد مي کند" همان طور که در زندگي دنيا مي بينيم يکي از عوامل بزرگ پيدايش علم و تمدن مرض ها و مصيبت ها و ضررها و خطرهايي بوده است که در طول تاريخ متوجه زندگي انسان شده ظلم ها و ناامني ها هم ضررها و خطرهايي است که انسان ها را به سوي صلح و عدالت حرکت مي دهد. همين حرکت و مرض ها انسان ها را به نعمت و صحت و سلامتي مي رسانند فقر و ناداري هم به همين کيفيت انسان ها را به سوي غنا و ثروت سوق مي دهد سپس فقر و ناداري و مرگ و مرض گرچه عوامل منفي هستند که زندگي را به نابودي مي کشانند وليکن در جاي خود يک عامل محرک و مثبت هستند که انسان ها را به سوي حيات و ثروت و قدرت حرکت مي دهند همان طور که تاريکي ها و جهل و ناداني ها مروج روشنايي و علم و دانش است کفر و گناه هم در جاي خود عامل محرک به سوي ايمان و عقل و دانش مي باشند در نتيجه اين کاروان بشريت با تمامي عوامل ضد و نقيض خود انسان ها را به سوي شهر بهشت و زندگي ايده آل حرکت مي دهد تا روزي که تمامي مردم را به زندگي بهشتي برساند. در همين مسير که انسان ها با عوامل مثبت و منفي به سوي آينده ها در حرکت هستند داستان هفت خوان رستم و هفت شهر عشق و علم و بالاخره کوه قاف و چشمه آب حيات واقعيت پيدا مي کند که اين واقعيت را بزرگان عالم و دانشمندان بزرگ الهي و آسماني در تابلويي به شکل افسانه هاي قديم در نظر انسان ها به نمايش گذاشته اند تا اين تابلو افسانه اي نمايشگر حقيقت و واقعيت باشد و انسان ها را به شهر سعادت و زندگي ايده آل رهبري کند. چنانکه دانشمندان گفته اند: "المجاز قنطره الحقيقة" يعني صورت هاي افسانه اي بدون معنا و محتوي پلي به سوي حقيقت ها و واقعيت ها مي باشد. الان هم در دنياي علم و دانش مرسوم است که ما ابتدا آينده ها را که هنوز حقيقت و واقعيت پيدا نکرده است به صورتهاي خيالي در نظر اهل عالم مجسم کنند مثلا براي حرکت به آسمانها و کهکشان ها يک کاروان خيالي ابتدا روي پرده ها به نمايش مي گذارند و با انسان هاي خيالي يک صورت حرکت و مسافرت به سوي کهکشان ها مي سازند و مي گويند چه مرکبهايي ساختيم از کجا به کجا رفتيم چه منازلي و چه عواملي را مشاهده کرديم به همين کيفيت. ابتدا به خيالات خود يک مسافرت فضايي ترسيم مي کنند تا در آينده ها همين صورتهاي خيالي حقيقت و واقعيت پيدا کند و انسان ها را از زمين به آسمان حرکت دهد. پس ما اگر در آيات و روايات مسائلي را ديديم که به افسانه ها شباهت دارد بايستي بدانيم که اين افسانه ها صورتهايي از واقعيت ها و حقيقت ها است که به صورت تابلويي سر راه انسان ها نصب کرده اند و حالا در توضيح هفت خوان رستم و هفت شهر عشق بحث خود را ادامه مي دهيم تا خود را مانند سيمرغ به پاي کوه قاف و چشمه آب حيات برسانيم.**

**مکن است شما بر اين فرضيه که گفتيم عاقبت تمامي انسان هاي بد و خوب به بهشت کشيده مي شوند و جهنم خالي مي ماند ايراد بگيرد که اين فرضيه خلاف ظواهرآيات قرآن و نص بسياري از احاديث و برخلاف عقايد عموم اهل کتاب هاي آسماني و پيغمبران است. خداوند صريحا در قرآن مي فرمايد که فرقه اي از مردم داخل بهشت مي شوند و فرقه اي داخل جهنم و بلکه بالاتر از اين مي فرمايد که تمامي انسان ها داخل جهنم مي شوند جز اين که ما انسانهاي اهل تقوي را نجات مي دهيم و ستمکاران را رها مي کنيم مشاهده مي کنيد که همه جا کلمه بهشت و جهنم مانند کلمات شب و روز و سرما و گرما و ساير اضداد کنار هم قرار گرفته و با هم ذکر شده اند پس براساس فرضيه بالا که تمام مردم عاقبت بهشتي مي شوند بايستي بگوئيم کلمه جهنم لغو است و آن چه درست است همان کلمه بهشت است. در جواب مي گوئيم اولا در بسياري از آيات خداوند خبر مي دهد که جهنم براي بسياري از مردم محدود و موقت است. کلمات "لابثين فيها احقابا" يعني هزارها سال در جهنم هستند و يا اين که از استيصال اهل عذاب خبر مي دهد (در سوره دخان) و بعدا مي فرمايد: "انا کاشفوا العذاب قليلا إنکم عائدون" يعني "ما کم کم عذاب ها را از شما برطرف مي کنيم زيرا شما به سوي ما بر مي گرديد" و باز در کتاب احتجاج طبرسي از مولا اميرالمومنين (ع) نقل شده است يک نفر يهودي از آن حضرت سؤال مي کند مي گويد در قرآن شما آياتي هست که ضد و نقيضند و با يکديگر نمي خوانند. حضرت به او مي فرمايد که کدام آيات با يکديگر نمي خواند يهودي دو آيه را مطرح مي کند که خدا يکجا مي فرمايد: "و قفوهم إنهم مسئولون" يعني آن ها را توقيف کنيد که مسئولند و باز در سوره الرحمن مي فرمايد: " فيومئذ لا يسئل عن ذنبه إنس و لاجان" يعني در آن روز از گناه کسي پرسش نمي شود و از کسي حساب نمي کشند. پس اين دو آيه با يکديگر نمي خوانند آيه اول مي گويد مسئولند آيه دوم مي گويد مسئول نيستند. حضرت به يهودي مي فرمايد که اين دو آيه مربوط به دو موقف قيامت است موقف حساب و موقف عفو. در موقف حساب همه را توقيف مي کنند و از آن ها حساب مي کشند و در موقف ديگر رفع توقيف مي شوند عفو مي کنند و همه را بدون حساب به بهشت مي برند در اخبار و احاديث هم بسيار است که گاه گاهي مولا اميرالمومنين به جهنم و ميان جهنمي هاي مي روند و با ورود ايشان آتش خاموش مي گردد و بسياري به آن حضرت پناه مي برند و مشمول عفو آن حضرت قرار مي گيرند اگر خط سير زندگي انسان را در نظر بگيريم يعني آن خطوطي که انسان ها را پرورش مي دهد و به عقل و کمال مي رساند خواهيم ديد که اين خط سير از جهنم عبور مي کند جهنم يعني مجموعه بلاها و عذاب ها و ضررها و مرض ها و قتل و کشتارها و آتش سوزي ها و حوادث ديگر که عاقبت انسان را به کام مرگ مي کشاند هرکس کشته شده و يا مرده است در اثر عذاب ها و بالاها و مصيبت ها کشته شده و يا مرده است در قيامت هم با همين عوامل مرگ و مرض که مرده اند زنده مي شوند مثلا سرطاني با سرطان خود زنده مي شود و مريض هاي ديگر با همان مرض ها. پيران به صورت پير زنده مي شوند و جوانان به صورت جواني. درست زنده شدن در قيامت مانند بيدار شدن از خواب است همان طور که خواب ديشب ما وضعيت وجودي ما را تعبير نمي دهد موت و حيات ما هم در قيامت وضعيت وجودي ما را تغيير نمي دهد. بدن هاي مجروح با بدن هاي مجروح زنده مي شوند و بدن هاي سوخته با همان حرارت آتش و بدن سوخته زنده مي شوند. شما مجموعه عذاب ها و بلاها و مصيبت ها و بالاخره آتش و آتش سوزي ها که انسان ها براي يکديگر ساخته اند و خود را به کام مرگ کشيده اند همه اين ها را در فکر خود مجسم کنيد خواهيد ديد که يک جهنم است به همان کيفيتي که خدا خبر داده است جهنمي است که در وجود انسان ها متمرکز شده است و انسان ها اين جهنم را همراه خود از اين زندگي دنيا به عالم آخرت انتقال داده اند که گفتيم هر انساني با همان مرض ها و مصيبت هايي که مرده است در قيامت زنده مي شود پس انسانها که وارد صحراي محشر شدند تمامي عذاب هايي که با هم به وجود آورده اند همراه آن ها محشر زنده مي شوند و بعد در آينده کار آن ها اصلاح مي شود مثلا انسان ها بايستي از پيري عبور کنند و از شهر مرض ها و مصيبت ها عبور کنند تا خود را به دارالشفاي الهي برسانند و آن عوامل شفا بخش الهي، پيري و مرض هاي آن اعلاج کند. اين مجموعه عذاب ها از ابتداي تاريخ تا انتها که اين آتش ها و آتش سوزي ها باشد جهنمي است که همراه انسان ها به عالم قبر انتقال يافته همراه آنها وارد قيامت مي شود اين است که همه کس وارد جهنمند. نيکان و يا بدان همه کس پير مي شوند همه کس مريض مي شوند و بالاخره مي ميرند يا کشته مي شوند مثلا مولاي ما امام حسين (ع) با همان بدن مجروح در قيامت زنده مي شود تا سندي باشد براي محکوميت جنايتکاران در احاديث قيامت وارد شده است که حضرت زهرا (س) مي فرمايد: پروردگارا من مي خواهم حسين خود را در همان وضعيت عصر عاشورا ببينم خداوند به حضرت زهرا (س) مي فرمايد: نگاه کن به قلب محشر، من عصر عاشورا؛ را به آن جاانتقال داده ام تا فرزند خود را ببيني و بعد از مشاهده آن اوضاع حضرت زهرا از جنايتکاران گله و شکايت مي کند اين جهنمي است که در قيامت همراه انسان ها ظاهر مي شود و شما نمي توانيد کسي را پيدا کنيد حتي پيغمبران که با مجموعه اي از مصيبت ها و رنج و زحمتها از دنيا نرفته باشند که با همان رنج و زحمت و مصيبتها وارد صحراي محشر مي شوند. در اين جا مردم به 3 دسته تقسيم مي شوند و اين تقسيمات 3گانه مربوط به وضعيت فکري و رواني آن ها مي باشد. اين 3 دسته عبارتند از دو اقليت در دو طرف جمعيت و يک اکثريت در ميانه دو اقليت. 2، اقليت عبارتند از انسان هاي صالح و مومن، عادل و عابد و دانشمند و انسانهايي که حق را به حقانيت شناختند و به طرف خدا سبقت گرفتند از گناه و معصيت وحشت داشتند که آن ها را مؤمن خالص و مخلص مي دانيم مانند پيغمبران و امثال پيغمبران. اين طايفه در اقليتند شايد از هزاري يک نفر از ده هزار نفر يک نفر مثلا در ميان آن همه جمعيت که پيش از پيغمبر اسلام بوده اند و زندگي کرده اند مؤمنين صالح و عالم آن ها 124 هزار نفر بوده اند که به پيغمبري شناخته شده اند آن ها سران اهل ايمانند. هر يکي برابر با صدهزار نفر و يا يک ميليون نفر. اقليت دوم سران کفرند انسانهاي کافر و متجاوز که هر آتشي را در دنيا روشن کرده اند و مردم را به خلافت و گمراهي کشانيده اند انسان هايي که آنچنان کفر و گناه بر آنها احاطه کرده که درست در نظر آنها ايمان شناخته شده و ايمان در نظر آن ها کفر است. ذره اي در قلب آن ها اميد و آرزويي به رحمت خدا نيست. در تمام عمر با خدا و ابنياء جنگيده اند و در همين جنگ و مبارزه مرده اند انسانهايي هستند که اگر در حال احتضار و دم مرگ کسي به آنها بگويد توبه کنيد و به خدا احترام بگذاريد ناراحت مي شوند. نام خدا را خرافات و موهومات مي دانند. خداوند آن ها را چنين معرفي مي کند مي فرمايد: "من کسب سيئة و احاطه به خطيئته" يعني آن ها آنقدر گناه کرده اند که مجسمه فساد و گناه شده اند. اين ها هم در اقليتند. شايد از مرده هزار يا 50 هزار نفر کافر يکي دو نفر از آن ها در يک چنين کفر و گناهي قرار بگيرند. آن ها هم سران کفرند سران شيطنت و ضلالتند. مبدأ و مصدر هر شري و هر کفر و گناهي و جنگ و ضلالتي بوده اند آن طبقه سوم که اکثريتند گاهي وابسته به اهل حقند و گاهي وابسته به اهل باطل آن ها را مستضعف مي گويند و سران کفر را مستکبر مي نامند. طايفه اول که اقليت اهل ايمان هستند و سران ايمان و تقوا به حساب مي آيند بلافاصله بعد از مرگ به بهشت انتقال پيدا مي کنند جهنم آن ها همان رنج و عذاب ها و مصيبت هايي است که در زندگي دنيا کشيده اند خواه آن رنج و عذاب ها از نوع ابتلاآت و مرض ها و کسالتها باشد و يا از نوع رنج و عذاب ها و اهانتها که از مردم ديده اند از هر پيغمبري و هر مؤمن صالحي در زندگي دنيايي خود با اين دو نوع رنج و عذاب دست به گريبان بوده است و مخصوصا پيغمبران و مؤمنين صالح درجه يک مانند ائمه و اصحاب خاص آاز مردم و دشمنان دين و عذاب و مصيبت بوده اند تا از دنيا رفته اند آن ها همان دسته (سابقون السابقون) هستند که خداوند در سوره واقعه از آن ها تعريف مي کند و مي فرمايد: "والسابقون السابقون، اولئک المقربون" و در آيات بعد درجات و مقامات بهشتي آن ها را ذکر مي کند آن افراد بدون حساب داخل بهشت مي شوند که شهداي راه خدا هم از آن دسته هستند و اما اقليت دوم که کفار درجه يک هستند و دررأس کفر و گناه بوده اند به عنوان اصحاب الشمال و يا اصحاب المشئمة شناخته شده اند کفر و گناه فطرت انساني آن ها را عوض کرده است و طبيعت حيواني و درندگي پيدا کرده اند آنچنان قهقري رفته اند که از شنيدن نام خدا نفرت دارند و هرگز مناسبت جنسي و فکري با مؤمنين و اولياء خدا ندارند آن ها هم در آتش جهنم مخلد و ابدند زيرا خود را در دايره کفر و گناه حبس ابد کرده اند چون نمي توانند از حاکميت و شيطنت نفس و کفر و گناه خارج شوند نمي توانند از جهنم خارج شوند جهنم آنها يک مکان پر آتش و يا يک چاله پر از نفت و قير نيست بلکه وجود آن ها جهنم است گرفتار حرارتها و آتش هاي دروني مي شوند و تمامي عذاب هايي که به وسيله آن ها در زندگي دنيا به مردم رسيده است به وسيله مردم در زندگي آخرت به سوي آن ها برمي گردد و اين برگشت عذاب ها از سوي مردم به طرف آن ها در زندگي آخرت و قيامت با يک عمل ارادي انجام مي گيرد مثلا آن ها در دنيا با ضربات و شمشيرها و با آتش و آتش سوزيها آن همه عذاب در تن بندگان خدا ايجاد کرده اند تا آن ها را به دايره مرگ کشانيده وليکن در عالم آخرت مظلومي که با يک چنين درد و رنج ها و عذاب ها و سوزش آتش ها مرده است بعد از زنده شدن در قيامت با يک عمل ارادي کن فيکوني تمامي عذاب هايي که در وجود خود دارد و از اين زندگي دنيا به همراه برده است تحويل دشمن ظالم خود مي دهد به ناگاه آن ظالم که با تن سالم وارد قيامت شده است درد زخمهايي که به مردم زده و يا سوزش آتش هايي که در تن بندگان خدا ايجاد کرده همه اين ها را در وجود خود احساس مي کند زيرا کارهاي قيامت همه جا ارادي است و عامل اصلي آن اراده انسان است همان اراده کن فيکوني خداوند متعال تحويل انسان هاي مؤمن داده مي شود. خداوند با ارادهقاهره خود بدون اين که نفت و هيزمي در کار باشد مي تواند در فضاي هزارها درجه زير صفر هزارها درجه حرارت ايجاد کند مثلا در دل کوه يخ آتش به وجود آورد بدون اين که آتش يخ را ذوب کند و يا در شرايط صدها هزار درجه حرارت کوه يخ ايجاد کند بدون اين که از حرارت متأثر شود. در داستان معراج پيامبر که عبارت است از مشاهدات علمي رسول خدا، گفته شده است که آن حضرت فرشته اي را ديدند که نيمي از برف و نيمي از آتش است. نه برف ها به آتش ها کار دارند و نه آتش برف را ذوب مي کند. اين ها کارهاي ارادي خداوند متعال است که در زندگي آخرت به بندگان خدا انتقال پيدا مي کند همان طور که در دنيا پيغمبران گاهي آن را به صورت معجزات نمايش داده اند پس مظلومين در زندگي آخرت قدرت دارند که با اراده خود تمامي عذابهايي که از کفار به آن ها رسيده به خود کفار برگردانده و اين عذابها در وجود يک کافر متمرکز مي شود. مثلا تن او چندين هزار درجه حرارت دارد و يا اگر مؤمني را در شرايط برف و يخ چندين صد درجه زير صفر از بين برده باشد مؤمن که در قيامت با همان برودتها زنده مي شود تمامي آن برودت را به تن قاتل خود انتقال مي دهد و وضع مزاجي خود را به اعتدال مي آورد. با همين کيفيت تمامي عذاب هايي که در طول تاريخ از آدم تا خاتم و از خاتم تا قائم ال محمد به وجود آمده و مظلومين و مؤمنين را زجر داده است همه اين عذاب ها در زندگي قيامت به وسيله انسانهاي مظلوم تحويل انسانهاي ظالم داده مي شود خود شما مي توانيد قضاوت کنيد که چه جهنم بزرگي خواهد بود و اما آن قسمت سوم که اکثريت دارند و در قرآن به نام اصحاب يمين و اصحاب ميمنه شناخته شده اند آن ها همان مستضعفين هستند که روي ضعف عقلي و يا ضعف بدني که قدرت نداشته اند خواهي نخواهي تابع انسانهاي حاکم بوده اند خواه آن قدرتهاي حاکم، حاکم بر حق باشند مثل انبياء و اولياء و يا حاکم باطل مانند سلاطين جنايتکار تاريخ. در مملکتي که يک قدرت حاکم و يا يک اقليت حاکم بر اکثريت مردم تسلط پيدا کرده اند از نظر فرهنگي و تعليمات و از نظر کار و تهيه وسايل زندگي مسلط بر اکثريت بوده اند و زمام علمي و فرهنگي آن ها را به اختيار خود گرفته اند قهرا آن اکثريت را در ضعف فرهنگي و ضعف بدني قرار مي دهند. قدرت مقاومت و دفاع را از آن ها مي گيرند آن ها را مجبور به اطاعت خود مي کنند اين اکثريت در وضعي هستند که اگر جذب حکومت هاي الهي شوند مؤمن و مسلمانند در راه خدا فعاليت مي کنند و اگر جذب حکومت هاي شيطاني شوند در راه مقاصد آن ها فعاليت مي کنند غالبا از ماهيت اين دو خط و اين دو نوع فعاليت آگاهي ندارند. تقليد و اطاعت آن ها بر علم و آزادي آن ها مي چربد. خداوند در قرآن آن ها را تعريف مي کند و مي گويد: "الا المستضعفين من الرجال و النساء و الولدان الذين لا يستطيعون حيلة و لايهتدون بسيلا فاولئک عسي الله أن يعقو عنهم و کان الله عفوا غفورا" از آن عذاب هاي آخرتي اهل اين آيه را استثنا مي کند و مي گويد: "به جز مستضعفين از مردان و زنان و فرزندان کساني که چاره اي ندارند در شعاع قدرتهاي بزرگ قرار گرفته اند و فکرشان به جايي نمي رسد تا بتوانند خود را نجات دهند شايد خداوند روز قيامت از آن ها بگذرد زيرا خداوند آمرزنده و مهربان است." از نظر اين که آن ها فاقد قدرت هستند و نمي توانند دفاع کنند خداوند مي فرمايد: "لا يستطيعون حيلة" يعني چاره اي ندارند و از نظر اين که در ضعف فرهنگي قرار گرفته اند باطل و اهل باطل را بر حق شناخته و اهل حق را باطل شناخته اند خدا مي فرمايد: "لا يهتدون سبيلا" يعني عقلشان به جايي نمي رسد و اين را مي دانيم که ضعف فرهنگي و عقلي بزرگترين ضعف است. يک کودک 5 ساله مي تواند با تعليم چند کلمه خلاف حقيقت رستم پهلوان و يا بالاتر از او را تابع خود گرداند و به هلاکت بکشد. در داستان هاي کليله و دمنه آمده است که روباهي شير درنده اي را گول مي زند و به هلاکت مي اندازد در اين داستان حکما از قول حيوانات مي گويند شير که سلطان جنگل بود حيوانات رامأمور کرد که هر کدام از آن ها روزانه از نوع خود طعمه اي براي سلطان جنگل بياورد گوسفندان هر روز گوسفندي و آهوها، آهويي بياورند تا نوبت رسيد به روباه حيله گر که او هم مأمور بود يا خود را به سلطان جنگل تقديم کند و يا روباهي را صيد کند و ببرد. روباه خود را به سلطان جنگل رسانيد و شکايت کرد که قربان براي تو گوشت لذيذي مي آوردم اما شيري آن را از من گرفت هر چه قسم خوردم که مال سلطان است به سلطان بي اعتنايي کرد و گفت او چکاره است. شير غضبناک شد و گفت کجاست آن بي حيا که طعمه سلطان را ربوده است روباه گفت بفرمائيد شما را ببرم شير را بر سر چاه آبي آورد و خود را در ميان دستهاي شير پنهان کرد و به شير گفت آن درنده بي حيا که در ميان چاه است طعمه تو را بغل گرفته. شير به آب چاه نگاه کرد و عکس خود و روباهي را که بغل گرفته در ميان چاه مشاهده کرد به آن شير ميان چاه حمله کرد و در چاه سقوط نمود اين داستان را براي اين گفته اند که انسان ها بدانند که ضعف عقلي و فرهنگي بزرگترين ضعف است روباه ناتوان با دو کلمه تعليمات شير درنده را به هلاکت مي اندازد. پس اين طايفه که اکثريتند در اطاعت آن دو اقليت بزرگ قرار مي گيرند گاهي جذب حکومت هاي به ناحق و گاهي هم جذب حکومتهاي برحق. خداوند در اين آيه که آيه 98، از سوره نساء است اين اکثريت را به عفو خود اميدوار مي کند. مي گويد شايد خداوند از آن ها بگذرد که خداوند عفوا غفورا است. امام صادق (ع) در تفسير اين آيه مي فرمايند که کلمه عسي در زبان خدا به معناي اميد است و شايد معنا مي شود بر خدا واجب است و حقيقت پيدا مي کند. پس نتيجه بحث اين که اين اقليت مؤمن و اکثريت مستضعف بعد از آگاهي به اين حقيقت که چگونه گول خورده اند و جذب حکومت هاي باطل شده اند به خدا پناه مي برند و خدا آن ها را پناه مي دهد و به بهشت مي برد. با اين حساب اکثريت انسان ها به زندگي بهشتي کشيده مي شوند و اقليت آن ها که سران کفر و گناهند در جهنم مي مانند.**

**تا اين جا اين حقيقت معلوم شد که هدف خداوند متعال از خلقت انسان اين است که انسان ها را به علم و معرفت برساند و در پناه اين علم و معرفت يک زندگي ايده آل يا زندگي بهشتي براي آن ها به وجود آورد تا انسان ها در آن زندگي از تمامي آفات و امراض و اسقام و از آن جمله جهل و ناداني برهند به حيات کامل ابدي و نعمت هاي کامل الهي برسند. سرمايه اين زندگي بهشتي و يا مدينه فاضله علم و معرفت همراه ايمان و تقوي مي باشد که پيدايش اين ثمره از شجره انسانيت خيلي به کندي انجام مي گيرد و خيلي طول مي کشد تا مردم به آخرين ثمره به نام علم و معرفت برسند و خداوند زندگي بهشتي براي آن ها داير سازند. از ابتداي زندگي تا پيدايش اين ثمره تحولاتي در افکار بشريت پيدا مي شود که از آن تحولات به طبقات هفت گانه آسمان تعبير شده است يا به تعبير ديگر انسان ها در تحولات فکري و علمي و اجتماعي در کلاس هاي مختلف قرار مي گيرند که از آن کلاس هاي مختلف تعبير به آسمان شده است زيرا خداوند از انسان هايي که در فکر خود ناقص و جاهلند به زمين تعبير مي کند و از انسانهايي که در فکر خود بالا و کامل هستند به آسمان تعبير مي کند. انسان هاي دانشمند از نظر وسعت فکري به نام آسمان شناخته شده اند و انسانهاي جاهل و نادان که قدرت ايماني آن ها هم ضعيف است به نام زمين شناخته شده اند. بين اين دو طبقه انسانهاي زميني که جاي شاگردند و انسانهاي آسماني که به جاي استادند تعليمات به وجود مي آيد که از آن تعليمات تعبير به آب حيات کرده اند علم و دانش هم به وسيله انسانهاي دانا و دانشمند در مراتب بهتر و بهتر و کامل تر قرار مي گيرد تا انسان ها بتوانند خود را به آخرين علم و کاملترين علم ها برسانند. از آن کاملترين علم ها و علم هايي که مجهز به آن علم کاملند تعبير به آب حيات شده است. چشمه آب حيات آن علم کامل است که به وسيله اولياء کامل خدا که همان چهار ده نفر معصوم هستند تعليم مردم داده مي شود آن يک علمي است که مرگ و مرض و ضعف و ناتواني و تمامي نابساماني ها را از طبيعت و از فکر و مزاج انسان ها برطرف مي کند و انسان ها را به حيات و سعادت ابدي به نام بهشت مي رساند. در داستانهاي قديم که حتما به وسيله پيغمبران مطرح شده است از آن انسان کامل که قدرت دارد براي انسانها زندگي بهشتي بسازد تعبير به کوه قاف شده و از علم و تدبير و سياست آن انسان و رأفت و رحمت او تعبير به چشمه آب حيات شده است از همان ابتداي تاريخ به انسان ها گفته اند که اگر مايليد از همه نابساماني ها و مصيبت ها نجات پيدا کنيد خود را از خط انبياء به پاي کوه قاف برسانيد وقتي که به آن جا رسيديد و از آن چشمه آشاميديد مرگ و مرض و تمامي بدبختي ها از شما مرتفع مي شود و شما در يک زندگي ايده آل قرار مي گيريد که به نام بهشت معرفي شده است. در اين داستانها گفته اند که دو ابرقدرت يکي مالي و مادي به نام ذوالقرنين و ديگري روحاني و معنوي به نام خضر به سوي آن کوه قاف و چشمه آب حيات حرکت کردند روحاني از مسير ايمان و تقوي و خواهش و تقاضا از خداوند متعال حرکت کرد آن سلطان هم از مسير استفاده از قدرت و لشکر و سرباز و پول و ثروت به سوي آن چشمه حرکت کرد. اين هر دو ابرقدرت در يک فضاي ظلماني تاريک حرکت مي کردند زيرا به آن ها گفته بودند که که آن کوه قاف و چشمه در انتهاي ظلمات است و تا از تاريکي ها نگذريد به پاي آن کوه نمي رسيد لذا هر دو حرکت کردند و به مسير خود ادامه دادند يکي از آن ها بر مرکب علم و حکمت و ايمان و تقوي حرکت مي کرد و ديگري با شتر و قاطر و اسب و الاغ و مرکب هاي ديگر و در انتها آن ابرقدرت روحاني خود را به کوه قاف و چشمه آب حيات رسانيد از آب آن آشاميد و خود را شستشو نمود و در نتيجه مرگ و مرض و همه مصيبت ها از او برطرف شد و او الان در روي کره زمين و در ميان انسان ها يک انسان زنده اي است که شايد عمر او به 5 هزار سال به طور تقريبي مي رسد. غايبانه به امر خدا گاهي به داد بيچارگان و ضعفا مي رسد و معروف به خضرپيغمبر است وليکن آن ابر قدرت ديگر که از وسايل مادي و دنيايي استفاده کرد نتوانست خود را به کوه قاف و چشمه آب حيات برساند در نتيجه مأيوس شد و برگشت و در اين يأس و نوميدي مشاهده کرد که سرراه او در تاريکي ها چيزهايي مي درخشد و متبلور است فکر مي کرد که اين ها چيست که مي درخشد يکي گفت شيشه شکسته و سفال شکسته ها مي باشد و آن ديگري گفت شايد سنگهاي قيمتي باشد مانند در و مرواريد و جواهر. هر کسي طوري قضاوت کرد بعضي ها براي احتياط که شايد سنگهاي قيمتي باشد مشتي از آن ها برداشتند تا با خود به بازار ببرند و بعضي ها بيشتر و بيشتر برداشتند و عده اي خورجين و کيسه هاي خود را پر کردند عده اي هم به آن ها مي خنديدند که چرا بار سنگين به دوش مي کشند. ريگها و سنگهاي بي خاصيت را به کجا مي برند تا اين که از ظلمات خارج شدند به شهر و بازار رسيدند و بعد آن سنگ ها را بررسي کردند و ديدند که هر کدام گوهر گرانبهايي از نوع الماس و در ومرواريد است که خيلي زياد قيمت دارد تمامي آنها پشيمان شدند آن ها که چيزي به همراه خود نياوردند حسرت مي خوردند که چرا چيزي برنداشتند و آن ها که مقداري آورده بودند حسرت داشتند که چرا بيشتر نياورند. در نتيجه تمامي آن ها گرفتار غم و اندوه شدند که چرا از فرصت استفاده نکرده اند و از آن جواهرات بيشتر زيادتر نياورده اند. و ديگر امکان برگشت هم براي آن ها فراهم نبود. داستان ها به اين شکل خاتمه پيدا کرد و روشن شد که چه کساني توانسته اند و از چه راهي خود را به چشمه آب حيات رسانيده اند و چه کساني نتوانسته اند و جز غم و اندوه و حسرت و ندامت بهره اي نبرده اند.**

**تأويل داستان: تمامي اين مسائل که در تاريخ مطرح شده به نامهاي ظلمات و کوه قاف و چشمه آب حيات و آن جواهرات در ظلمات و اين دو نفر انسان که يکي از آن ها سمبل ماديت بوده و ديگري سمبل ايمان و تقوي است از مسير تشبيه معقولات به محسوسات ايراد شده است يعني تمامي اين مسائل که در تاريخ به صورت افسانه ذکر شده است يک واقعيتهاي علمي و تکاملي مي باشد که در مسير تکامل انسان ها و جامعه انسان ها قابل ظهور است پس ظلمات مانند تاريکي هاي محسوس نيست بلکه تاريکي افکار است که از آن به ظلمات تعبير شده است و آن دو نفر افسانه اي هم در واقع مانند اين انسان ها نبوده اند که با يکديگر و کنار يکديگر از جايي به جاييي حرکت کنند بلکه هر دو در خانه و وطن خودشان زندگي کرده اند از جايي به جايي نرفته اند وليکن يک نفر آنها در همين زندگي دنيايي به هدفهاي انساني الهي خود رسيده و حيات ابدي پيدا کرده و آن ديگري با اين همه تلاش و کوشش ها به هدف خود نرسيده است گرچه دو نفر انسان را به عنوان سمبل ماديت و روحانيت ذکر کرده اند وليکن منظور کل بشريت و جامعه انسانيت است. زيرا تمامي انسان ها از ابتدا تا انتها به دو دسته تقسيم مي شوند که گرچه هر يک ميليون ها نفر هستند وليکن از نظر فکر و هدف مانند يک نفرند. نيکان عالم در مسير ايمان و تقوي حرکت کرده اند که نمونه کامل آن ها خضر پيغمبر است و ماديين و سلاطين هم يکنواخت فعاليت کرده اند که نمونه آن ها يک پادشاه قدرتمندي به نام ذوالقرنين است وليکن نه ذوالقرنين از خانه خود به جايي سفر کرده که ظلمات و آب حيات باشد و نه هم خضر پيغمبر از خانه خود به جايي رفته. ميدان حرکت اين دو نفر هم همان ميدان تفکر و تعقل است. همان طور که برابر چشم شما فضايي و ميداني هست تا ببينيد و بشنويد برابر فکر شما هم فضايي و ميداني براي دانستن و فهميدن وجود دارد. مسافرت انتقالي شما از جايي به جايي در ميدان ديد شما انجام مي گيرد وليکن سفر تکاملي شما تا رسيدن به زندگي هاي بهتر در برابر فکر شما و تعقل شما واقع مي شود همان طور که اين دو ميدان و حرکت در اين دو ميدان با هم فرق دارد. فضاها و ماه و ستاره ها و خورشيها و ابرها و بادها هم در اين دو ميدان با هم فرق دارد. در هر دو ميدان تاريکي هست و در هر دو ميدان کوه و صحرا و دريا و آسمان و زمين و درخت و جنگل وجود دارد. در هر دو ميدان تاريکي و روشنايي و جواهران و سنگ هاي قيمتي و کوهها و بيابانها وجود دارد و در هر دو ميدان آدرس ها و راهنماياني هستند که انسان را به سوي مقصد هدايت مي کنند آن چه در عالم محسوسات مي بينيد و مي شنويد نمونه آن در عالم معقولات هم هست. به قول شاعر که مي گويد.**

**چرخ با اين اختران نغز و خوش زيبا بستي صورتي در زير دارد آنچه در بالاستي**

**منظور شاعر از زير و بالا دو فضايي است که در يکي چشم آدم کار مي کند و در ديگري عقل و شعور انسان ها فعاليت مي کند. کوه قاف و چشمه آب حيات و ظلمات و جواهرات و روشنايي و تاريکي در اين ميدان دوم است يعني در ميدان عقول و افکار در سير معراجي و تکاملي و اکنون لازم است حرکت بشريت را در ميدان عقول و افکار و تکامل زندگي و حرکت به سوي آينده ها در نظر بگيريم تا ببينيم و بدانيم چه کساني و از چه راهي مي توانند خود را به کوه قاف و چشمه آب حيات برسانند.**

**هميشه در طول تاريخ دو ابرقدرت با هم و در کنار هم فعاليت کرده اند و هر دو در تلاش و کوشش بوده اند تا زندگي خود را به ثمر برسانند و سرچشمه زندگي را پيدا کنند. اين دو ابر قدرت تلاشگر يکي سمبل مال و ثروت و تلاش در ميدان طبيعت براي استفاده بيشتر از کوه و صحرا و دريا بوده که به نامهاي سلطان، پادشاه، ملک، رئيس و امثال آن شناخته شده است. همه جا در هر گوشه اي که بوده اند زندگي خود را از مسير کار و فعاليت و استفاده بيشتر از منابع طبيعت شروع کرده اند، خود را مالک صحراها و درياها و کوه و جنگل ها دانسته اند و کساني که در اين مرام و عقيده مخالف با آن ها بوده و با آنها رقابت داشته اند با آنها جنگيده اند. يک چنين حرکت و تلاش و فعاليت را زندگي دنيايي ناميده اند که اين زندگي براي هر فردي از تولد تا وفات ادامه پيدا مي کند و براي کل گروهها و انسانهاي وابسته به زندگي دنيا از حرکات ابتدايي که عصر حجر باشد يعني استفاده از اوليات طبيعت مانند سنگ و چوب و چماق تا استفاده از هر چيزي که در طبيعت هست ادامه پيدا مي کند در تلاش و فعاليت اين گروه در زماني خاتمه پيدا مي کند که ببينند و بدانند که از هر چيزي که در زمين و آسمان هست استفاده کرده اند چيزي نمانده است در معرض استفاده آنها قرار نگرفته باشد آنچه در اعماق زمين و يا در دل آسمانها هست تسخير مي کنند و آن را در زندگي خود به کار مي گيرند و استفاده مي کنند و درست برابر هر رقم ثروت و نعمتي که به دست مي آورند بلا و مصيبتي هم به صورت جنگل ها و مرض ها براي خود مي سازند تا در انتها ارقام بلا و مصيبت و خرابي و خرابکاري و جنگ و توحش و ظلم و ستم بر ارقام ثروت و نعمت و تمدن و قدرت فزوني مي گيرد و خود آن ها و زندگي آن ها را به نابودي و هلاکت مي کشد تمامي ارقام نعمت و ثروت که در ابتداي زندگي آن ها روستائي و محلي و در حد صفر بوده است در انتها جهاني و دنيايي مي شود مثلا ايتن سمبل قدرت و ثروت که در ابتداي زندگي از سنگ و چوب و چماقي استفاده کرده و خود را بر چند نفر بياباني و يا روستايي مسلط کرده است در انتهاي زندگي انساني مي شود جهاني و کره اي که با استفاده از قدرتهاي محيط به کره زمين تصميم دارد که خود را بر تمامي عالم و آدمهايي که در جهان زندگي مي کنند مسلط کند وبراي خود حکومت جهاني به وجود آورد و کل بشر را زير سلطه قدرت خود قرار دهد صداي او و فرمان او که در ابتدا محلي بوده در انتها جهاني مي شود و همچنين نفوذ و قدرت او که در ابتدا مربوط به بيابان و روستا بوده در انتها مربوط به تمام کره زمين مي شود. به طور کلي هر يک از ارقام ثروت و قدرت و زمان و مکان او، و نفوذ و فرمان او که از رقم يک در محل کوچکي شروع شده در انتها به تمامي کره زمين و زمان ادامه پيدا مي کند تا نفوذ جهاني بدست آورد و نظر به اين که همه جا ارقام بلا و مصيبتي که مي سازند بر ارقام ثروت و نعمت مي چربد و عاقبت الامر خرابي و خرابکاري آن ها و جنگ و ستيز آن ها بر ارقام آبادسازي و تمدن و عدالت غلبه پيدا مي کند و زندگي آن ها را به نابودي مي کشاند. اين ترسيم مربوط به ابتدا و انتهاي زندگي تمامي دنياپرستان و تلاشگران در زندگي دنيا مي باشد که آن ها همين دنيا و ماديت را تمام هدف و اميد خود ساخته اند و جز همين زندگي دنيا به کسي و چيزي عقيده نداشته اند.**

**و آن ابر قدرت ديگر که از همان ابتداي تاريخ در برابر؛ ابر قدرت مادي و دنيايي ايستادگي و مقاومت داشته و با او در معارضه و مبارزه بوده است ابرقدرت روحاني الهي بوده که او نيز مانند ابرقدرت دنياپرست هدفش در زندگي اين بوده است که تمامي انسان ها و سرزمين آن ها را زير نفوذ خود قرار داده و آن ها را تربيت کند تا اين که بشريت را به يک زندگي کامل انساني و الهي به نام بهشت برساند. انسانهاي تاريخ هم زير نفوذ اين ابرقدرت به دو قسمت تقسيم شده اند عده اي و شايد اکثريت مردم زير سلطه ابرقدرت مالي و دنيايي بوده اند و عده اي هم از اقليت ها زير نفوذ رهبر روحاني قرار گرفته اند و اين گروه در طول تاريخ با يکديگر در جنگ و نزاع بوده اند که جنگ و نزاع آن ها از دو برادر به نام هابيل و قابيل فرزندان بلافصل آدم شروع شده و در انتها به دو ابرقدرت جهاني خاتمه پيدا مي کند هدف اين دو ابرقدرت متفاوت است و وسايلي هم که طرفين از آن استفاده مي کنند با يکديگر فرق دارد. هدف ابرقدرت مالي دنيايي اين است که با جمع مال و ثروت بيشتر کسب قدرت کند و انسان ها را زيرنفوذ خود درآورد و آن ها را به بردگي و بندگي کشاند و در راه کسب قدرت و ثروت آن ها را استثمار کند و انسان ها را زير نفوذ و سلطه خود درآورد و آن ها را به بردگي و بندگي بکشاند و در راه کسب قدرت و ثروت آن ها را استثمار کند و اما هدف ابرقدرت روحاني اين است که بشريت را به دانش و معرفت برساند و آن ها را در اطاعت خداوند متعال قرار بدهد تا در شعاع اطاعت خدا بشريت را از قيد و بند مادي دنيايي و زندگي پر از رنج و مشقت و مرگ و مرض برهاند و آن ها را به سعادت و حيات ابدي برساند در يک زندگي جاويد قرار دهد که در آن زندگي رنج و مشقت و مرگ و مرض و مصيبت هاي ديگر نباشد ابرقدرت روحاني همه جا از وسايل خدايي و الهي استفاده کرده است و رمز موفقيت او علم و دانش و تدبير و سياستي بوده که از راه وحي و پيام الهي به وجود آمده، ابزار و اسلحه جنگ و ستيز او هم دعاي مستجاب و عذاب و انتقام الهي بوده است که ضمن نفرين دشمن هاي دين در اختيار او قرار گرفته است مانند ادريس پيغمبر که دشمنان خود را نفرين مي کند و آن ها را در خشکسالي قرار مي دهد و يا نوح پيغمبر که باد طوفان به وجود مي آورد و دشمنان خود را به هلاکت مي کشاند و ساير پيغمبران به همين کيفيت.**

**تاريخ زندگي انسان ها هميشه در سايه حرکت و فعاليت اين دو ابرقدرت ادامه يافته است و همچنان ادامه دارد تا روزي که غالب و مغلوب به وجود آيد و کره زمين در انحصار يکي از اين دو ابرقدرت قرار گيرد در آن زمان است که جنگ و نزاع خاتمه پيدا مي کند و انسانها به زندگي ايده آل خود مي رسند که البته ان ابرقدرت غالب و حاکم در انتهاي زندگي قدرت روحانيت است که خداوند در آيات قرآن وعده مي دهد که بشريت و کره زمين را در اختيار بندگان متقي خود قرار دهد که مي فرمايد: "والعاقبة للمتقين و کتبنا في الزبور ان الارض يرثها عبادي الصالحون کتب الله لاغلبن أنا و رسلي".**

**از ابتداي حرکت انسان ها تا انتها که تمدن جهاني و حکومت الهي ظاهر مي شود هفت نوع تحول در زندگي انسان ها پيدا مي شود که از آن تحولات هفتگانه در مسير حرکت روحانيت تعبير به هفت آسمان و هفت شهر عشق شده است و در مسير حرکت سلطنت و قدرت از آن تعبير به هفت خوان رستم شده است. در انتهاي اين تحولات هفتگانه انسانها به پاي کوه قاف و چشمه آب مي رسند و در نتيجه يک تمدن الهي جهاني به وجود مي آيد و زندگي انسان ها به ثمر مي رسد بايستي اين حقيقت هم معلوم گردد که اين دو ابرقدرت نامبرده که عامل اصلي حرکت انسان ها به سوي يک زندگي ايده آل هستند هر دو طايفه هدفشان اين است که رنج و زحمت و غم و اندوه و محنت را از زندگي انسان برطرف کنند تمام عواملي که ضدحيات است از بين ببرند و عواملي که نافع به حيات و زندگي انسان است به استخدام خود درآورند هر چيزي که نافع است بشناسند و از آن استفاده کنند و هر چيزي که مضر است بشناسند و از آن بپرهيزند. هيچ يک از اين دو ابرقدرت که يکي از آن ها به عنوان شاه و پادشاه شناخته شده و ديگري به عنوان پيغمبر و رهبر آسماني شناخته شده ضد سعادت و حيات بشري نيستند بلکه هر دو ابرقدرت در جستجوي يک تمدن عظيم انساني مي باشند که در آن تمدن ظلم و ستم و مرگ و مرض نابود شود و عدالت و امنيت و حيات و ابديت در روي کره زمين ظاهر گردد هر دو ابرقدرت طالب حيات و سعادت هستند و دشمن مرگ و شقاوت مي باشند و هر دو موفقيت خود را در آن راهي مي دانند که حرکت کرده اند و سعادت خود و بشريت را در آن نقشه ها مي دانند که ترسيم و اجرا کرده اند هيچ يک از آنها دانسته و شناخته طالب شقاوت و بدبختي و بيچارگي نيستند و گرچه گاهي با آن روبرو مي شوند الا اين که يکي از اين دو ابرقدرت در انتخاب راه زندگي و حرکت به سوي حيات ابدي به اشتباه رفته است. بيراهه را به جاي راه شناخته و ضلالت را به جاي هدايت انتخاب کردهاست و آن ابرقدرت روحاني به دليل استفاده از وحي و هدايت الهي راه خود را درست انتخاب کرده و صد در صد به سوي سعادت و ابديت حرکت کرده است. خداوند متعال هم از ابتداي زندگي به تمامي بشريت نويد حيات و سعادت ابدي داده و اين سمبل حيات و سعادت ابدي را به نام کوه قاف و چشمه آب حيات به بشريت عرضه کرده است و مردم را به سوي آن حرکت داده پس هر دو طايفه براساس وعده الهي به سوي چشمه آب حيات در حرکت بوده و هستند تا عاقبت يکي از آن ها به مقصد واقعي مي رسد و ديگري در حال تعليم و وابستگي به او زندگي خود را ادامه مي دهد و در انتها وحدت جهاني بشري و تمدن کامل انساني در کره زمين ظاهر مي گردد. به همين منظور از وقتي که آدرس آن کوه قاف و چشمه آب حيات را به بشريت داده اند هر دو ابرقدرت به سوي آن چشمه حيات حرکت کرده اند و از ظلمات عبور کرده اند تا خود را برسانند نهايت يکي از آن ها به مقصد رسيده و سعادت ابدي يافته است ديگري مأيوسانه از نيمه راهي که انتخاب کرده برگشته و دنباله رو ابرقدرت اول شده است.**

**تحولات هفتگانه بشريت در حرکت به سوي چشمه آب حيات؛**

**در مقدمه اين تحولات هفتگانه لازم است بدانيم که اين دو گروه تلاشگر و ياد دو ابرقدرت مادي و روحاني گرچه ظاهرا با يکديگر در جنگ و ستيزند و براساس تضاد و تناقض برخورد مي کنند از يک چشمه آب نمي خورند و در يک راه حرکت نمي کنند وليکن اين تضاد و تناقض به اشتباه يکي از اين دو ابرقدرت است که بيراهه را به جاي راه شناخته و باطل را به جاي حق انتخاب کرده است و براساس اشتباه در انتخاب راه سعادت در طول تاريخ با يکديگر به جنگ و نزاع برخاسته اند و يکديگر را کشته اند و يا کوبيده اند وليکن هدف هر دو اين است که خود را به سرچشمه آب حيات برسانند. لذا در افسانه هاي تاريخ هم از دو نفر انساني که به سوي کوه قاف و چشمه آب حيات حرکت کرده اند در اين افسانه ها دو نفر را به عنوان سمبل تلاش و حرکت يادآوري کرده اند که هر دو در ظلمات به سوي چشمه آب حيات در حرکتند يکي به نام ذوالقرنين که سمبل قدرت و ماديت است و ديگري به نام خضر پيغمبر که سمبل ايمان و روحانيت است اگر يکي از اين دو ابرقدرت در هدف و نيت خود طالب حيات و سعادت نبود و صد در صد دانسته و شناخته در جهت ضدحيات و سعادت حرکت مي کرده در افسانه ها اين طور گزارش نمي دادند که هر دو نفر به سوي چشمه آب حيات حرکت کرده اند لازم بود که بگويند يکي از اين دو نفر نمونه ضدحيات و سعادت بود و به سوي چشمه آب حيات حرکت نکرده و ديگري طالب حيات و سعادت بوده و به سوي چشمه آب حيات حرکت کرده وليکن گزارش داده اند که هر دو نفر نمونه، به سوي چشمه آب حيات حرکت کردند وليکن يکي از آن ها به مقصد رسيده و ديگري نرسيد.**

**اين دو نفر نمونه به نام ذوالقرنين و خضر نبي در واقع دو جريان هستند در زندگي انسان ها. اول جريان ايمان و تقوي و فضيلت و روحانيت و اطاعت و بندگي خدا که به وسيله پيغمبران و مؤمنين نمود و نمايش پيدا مي کند ديگر جريان کفر و گناه و شيطنت و هوي پرستي و خودرأيي و تلاش دنيايي که مظهر آن سلاطين و پادشاهان هستند و به عنوان نمونه به نام ذوالقرنين شناخته شدند. پس هر دو قدرت طالب حيات و ابديت هستند خداوند متعال اين دو جريان را در آيات سوره حم (فصلت) براي انسان ها ترسيم مي کند آن جا که در آيه 11، از سير اين دو ابرقدرت خبر مي دهد يکي از آن دو جريان را به نام آسمان معرفي مي کند زيرا که آن ها مبدأ و منشأ نزول برکات هستند و جريان دوم را به نام زمين معرفي مي کند که از فيوضات و برکات جريان اول بهره مي گيرد مي گويد: من به آسمان و زمين گفتم يعني به پيشوايان اين دو جريان گفتم که شما اجبار داريد به سوي خداي خود که چشمه آب حيات است حرکت کنيد حالا اگر دوست داريد مطابق ميل خود و به رأي خود حرکت کنيد اگر هم دوست داريد طبق دستور و راهنمايي من برخلاف ميل خود حرکت کنيد وليکن مجبوريد به سوي چشمه آب حيات حرکت کنيد خواه به ميل خودتان خواه برخلاف ميل خودتان وليکن آن ها جواب دادند که به رأي خود و مطابق ميل خود حرکت مي کنيم تا خود را به چشمه آب حيات برسانيم. در اين آيه مي فرمايد:**

**"فقال لها و للأرض ايتيا طوعا او کرها قالتا اتينا طائعين" يعني خداوند به آسمان و زمين که همان دو جريان هستند گفت بيائيد به سوي من خواه به ميل خودتان و خواه برخلاف ميل خودتان آن ها جواب دادند که به رأي خود و ميل خود به سوي تو مي آئيم. پس اين آيه هم تأييد مي کند که هر دو جريان خواه در خط اطاعت خدا باشند يا در خط پيروي از هوي و هوس، خواه به رأي خود حرکت کنند يا به امر خدا عاقبت به سوي خدا حرکت مي کنند و به چشمه آب حيات مي رسند.**

**در اين جا لازم است شما تمامي بشريت را از آدم تا حوا تا دروازه قيامت تمامي اين ها را به صورت کودکاني در بيابان لغت و عور زندگي در نظر بگيريد. بيابان لخت و عور زندگي همين دوران عمر است از تولد تا مرگ اين زندگي حقيقتا بيابان است. اگر دوران زندگي انسان ها شهر آباد و متمدني بود درست نبود که انسان ها در شهر زندگي اين همه با آفات و مشکلات و عوارض و امراض دست به گريبان باشند و عاقبت هم اين امراض و مشکلات بر آن ها غلبه کند و آن ها را به کام مرگ بسپارد. همان طور کهمسافرين در بيابانها و کويرها اگر به شهر آبادي نرسند از تشنگي و گرسنگي مي ميرند آنها هم در بيابان زندگي دنيا همين طورند مرگ و مرض و مشکلات زندگي آن ها و بالاخره مردن و از دنيا رفتن برهان اين حقيقت که در کوير و بيابان زندگي حرکت مي کنند و هنوز به شهر زندگي نرسيده اند. شهر زندگي آن تمدني را گويند که رقم رنج و زحمت و مصيبت و ناراحتي به صفر مي رسد و ارقام لذت و نعمت و برکت و سلامتي تا بي نهايت بالا مي رود. شهري است که آن چه بخواهند در آن جا فراوان است و آن چه ضدحيات و سعادت است در آن جا وجود ندارد پس بدليل اين که تمامي انسانهاي تلاشگر چه اهل حق باشد و چه اهل باطل دست به گريبان اين همه رنج و مشقت و مرگ و مرض بوده اند مي گوئيم اين زندگي دنيايي کوير است و انسانها در کوير زندگي حرکت مي کنند و هنوز به شهر زندگي نرسيده اند خداوند متعال ضمن آيه اي در سوره سبا حرکت انسان ها را در بيابان زندگي به سوي شهر ايده آل ترسيم مي کند. در آن آيه مي فرمايد:"و جعلنا بينهم و بين القري اللتي بارکنا قري ظاهرة و قدرنا فيها السير فيها ليالي و اياما امنين" يعني ما بين اين مردم و شهر غايب پر برکت زندگي دهات و بيابانهايي ديدني مقدر و مقرر کرده ايم تا انسانها در بيابان زندگي از روستاهاي بيابان عبور کنند و خود را به آن شهر با برکت مدينه فاضله ناميده شده است برسانند. پس به دليل همين آيه و به برهان اين که انسان ها در اين زندگي دنيايي نتوانسته اند به اميد و آرزوي خود برسند و گرفتار مرگ و مرض شده اند و مرده اند مي گوئيم انسان ها در کوير زندگي حرکت مي کنند تا خود را به شهر زندگي برسانند. پس شما تمامي بشريت را در اين بيابان و کوير که به سوي شهر ايده آل حرکت مي کنند در نظر بگيريد. مردگان را زنده حساب کنيد و آيندگان را تا دروازه قيامت مانند انسان هاي موجود بشناسيد زيرا تمامي انسان ها از گذشتگان و آيندگان و آن ها که در قيد حياتند تمامي اين ها يک سرنوشت دارند و زندگي دنيايي براي همه آن ها يکنواخت و يکسان است. گذشتگان به اميد و آرزوي خود نرسيدند تا در اين راه مردند و متوقف شدند آن هايي هم که زنده اند در اين زندگي به اميد و آرزوي خود نمي رسند و بالاخره متوقف مي شوند و مي ميرند و آيندگان هم همين سرنوشت را دارند سرنوشت تمامي آنها يکي است زيرا همه آنها در کوير زندگي دنيا حرکت مي کنند و به شهر زندگي نرسيده اند. پس شما مي توانيد فضاي زندگي را از تولد تا مرگ به صورت يک بيابان و فضاي وسيعي در فکر خود مجسم کنيد تمامي انسان ها از آدم تا قيام قائم در اين بيابان جمعند. مردگان کساني هستند که خسته شده اند و خوابيده اند و زندگان هم کساني هستند که به تلاش و کوشش مشغولند. آيندگان ناخودآگاه وارد اين بيابان مي شوند. شما در فکر خود تمامي بشريت را در اين بيابان زندگي در نظر بگيريد و مجسم کنيد همه آن ها را در تلاش و کوشش تا خود را به آخرين و کاملترين پديده فکري انسان ها برسانيد. بعد از تصور اين کوير زندگي و اجتماع کل بشر در اين بيابان و تلاش و کوشش تمامي آن ها مي توانيد تحولات هفتگانه مذکور را تا رسيدن به کوه قاف و چشمه آب حيات در ذهن خود فکر خود حاضر کنيد و درک نماييد.**

**ما از اين جهت گفتيم که تمامي انسان ها کره زمين را از گذشتگان و موجودين و آيندگان همه را با هم در نظر بگيريد براي اين که تحولات هفتگانه اي که بعدا ذکر مي شود محصول علم و عمل کل بشريت است تمامي بشريت همه با هم به صورت يک کاروان در حرکتند تا روزگاري که سران کاروان و رهبران پيشرو قافله وارد شهر زندگي شوند و آيندگان به آن ها ملحق گردند. زيرا انسانهايي از دار دنيا رفته اند به آثار علمي و عملي خود زنده اند گويي که همراه کاروان در حرکتند. موجوديت يک انسان و حيات او مربوط به آثار علمي او مي باشد گذشتگاني که منشأ اعمال خير بوده اند و آثار خيري از آن ها به يادگار مانده و پايه نهضت افکار خير بوده اند و حياتشان در گرو بقاء آثار و اعمال خير آن ها مي باشد تا زماني که سنتهاي خير آن ها در ميان مردم زنده است بنيان گزاران آن سنت ها هم زنده هستند همين طور بنيان شر و فساد هر کسي که در تاريخ بدعتي را به وجود آورده و سنت بدي به مردم آموخته يا فرهنگ غلطي را در ميان مردم پايه گذاري کرده است که براساس آن سنت بد و فرهنگ غلط و شر و فساد به وجود آمده آن انسان هم به دليل بقاء سنت هاي بد و فرهنگ غلط در ميان مردم زنده است با اين حساب گرچه ابدان گذشتگان دفن شده است و خودشان با تن و بدنشان از ميان مردم رفته اند وليکن آثار آن ها که اساس موجوديت آن ها مي باشد زنده است. خداوند در قرآن مي فرمايد: "من يشفع شفاعة حسنة يکن له نصيب منها و من يشفع شفاعة سيئة يکن له کفل منها" يعني هر کسي سنت خيري رواج دهد و فرهنگ نافع و مفيدي را در افکار مردم بوجود آورد از آن سنت خير و فرهنگ صحيح بهره خواهد گرفت و هرکس سنت شري به وجود آورد و فرهنگ غلطي در ميان مردم رواج دهد مسئول آن سنت غلط خواهد بود شريک گناه تمام کساني خواهد بود که در آينده به سنت بد او عمل مي کنند. پس با اين حساب انسانهاي تاريخ به دليل بقاء افکار درست و نادرست خود در ميان مردم زنده اند و محصول اين سنت هاي بد و خوب در شهر آخرت به آن ها خواهد رسيد. انسانهاي موجود پديده فکري و عملي انسان هاي تاريخ هستند و همان طور که گذشتگان مولد ابدان آيندگان بوده اند مولد افکار و اعمال آن ها هم هستند. خداوند در قرآن مي فرمايد: "لترکبن طبقا عن طبق" يعني طبقات آينده از طبقات مردم گذشته روييده اند پس بشريت از ابتدا تا انتها درست به صورت يک درختي هستند که از مسير شاخ و برگ و تنه و ريشه اتصال به يکديگر دارند تا جايي که حتي شايد نمي شود يک نفر پيدا کرد که از اين شجره جدا باشد. آن چنان که به هيچ شاخه اي و برگي اتصال نداشته باشد. حتي بچه هاي سقط شده، همان بچه ها هم روز قيامت مورد مطالبه پدر و مادرها واقع مي شوند گر چه آن سقط شده ها پدر و مادر خود را نمي شناسند ولي آنها نمي روند وليکن پدر و مادرها آن بچه هاي سقط شده را از خدا مطالبه مي کنند و خداوند آن ها را زنده مي کند به پدر و مادر تحويل مي دهد. با اين حساب اتصال و ارتباط انسان هاي کره زمين از آدم تا دروازه قيامت از اتصال شاخ و برگ يک درخت شديدتر است. خداوند در سوره دهر مي فرمايد: "نحن خلقناهم و شددنا اشرهم" يعني ما انسان ها را خلق کرديم و سخت آن ها را در اسارت و ارتباط با يکديگر قرار داديم. اسارت در اين آيه شريفه همان شدن اتصال آن ها با يکديگر است مانند اتصال فرزندان به پدر و مادر و برادران و خواهران به يکديگر همين طور اقوام و فاميل و ساير افراد پس کل بشريت مانند يک کاروان به سوي مقصد در حرکتند. لازم است که تمام کره زمين را روزمان کره زمين را به صورت يک مکتب و يک مدرسه تصور کنيم که تمامي انسان هاي زمين و زمان در آن مدرسه اجتماع کرده اند تا اين که در اثر تربيت خدا و اولياء خدا به کمال مطلق برسند. انسانهاي زمين انسان هايي هستند که موجودند در کره زمين و به زندگي اشتغال دارند. انسان هاي زمان هم آدمهايي هستند که در گذشته تاريخ از زمان آدم تا امروز زندگي کرده اند و از دنيا رفته اند و يا انسان هاي آينده زمان تا دروازه قيامت و گفتيم که گرچه انسان ها از نظر تن و بدن از يکديگر جدا شده اند عده اي از دنيا رفته اند و عده ديگر به دنيا نيامده اند وليکن از نظر فکر و انديشه و از نظر دين و فرهنگ و سنت هاي بد و خوب همه با هم جمعند گويي تمام آن ها در اين مدرسه زمين و زمان در کلاس طبيعت به انتظار نشسته اند از اساتيد آسماني و زماني مي آموزند و علم و دانش را فرا مي گيرند.**

**اين انسان هاي مفروض در مدرسه زمين و زمان هفت نوع تحول اساسي دارند تا به کمال مطلق برسند دوران پيش از اين هفت کلاس را کودکستان مي نامند و دوران بعد از اين هفت کلاس را الوهيت و ابديت نامگذاري مي کنند. ابتدا بر هر انساني يک دوراني بگذرد که مي توانيم آن دوران را کودکستان بناميم. دوره اي است که انسان ها مبتلا به لهو لعب و بازي هستند و زندگي آن ها درست شبيه به ميدان بازي کودکان است يعني به اعمالي مشغولند که نتيجه عقلاني و آخرتي ندارد اعمال آنها يا از نوع شر و فساد است که به حال خود آن ها و غير آن ها مضر و خطرناک است و يا ازنوع اعمال و افعال بدون ضرر و يا تا اندازه اي مفيد و سودمند وليکن سود ابدي و آخرتي براي آن ها و ديگران ندارد بلکه آني و دنيايي خداوند متعال اين دوره را در کتاب مقدس خود دوره دنيا ناميده است يعني زندگي پست و کوچک نزديک به افکار مردم يک زندگي که مانند گياه و علف فصل بهار مي رويد خود را به نمايش مي گذارد و بعد از چندي مي خشکد و نابود مي شود خداوند در تعريف اين دوره مي فرمايد: "انما الدنيا لهو و لعب" يعني اين زندگي ابتدايي همه اش لهو لعب است. لهويات اعمالي را مي گويند که سرمايه عمر انسان را مي گيرد، اشتغال به وجود مي آورد وليکن فايده عقلاني ندارد، مانند خوانندگي ها و موسيقي ها و رقص ها و آوازها و امثال آن. لعبيات هم اعمالي را مي گويند که سرمايه عمر انسان را تلف مي کند سود مختصري هم دارد وليکن سود آن اعمال به مراتب کمتر از سرمايه هايي است که خرج آن شده است مانند سرمايه گذاري هايي که سرمايه از بين مي رود. صدي پنجاه و يا هفتاد و هشتاد و کمتر و زيادتر بر مي گردد و عاقبت اصل سرمايه نابود مي شود مانند زندگي انسانهايي که سرمايه خود را تلف کرده اند و سودي بدست نياورده اند و عاقبت از دنيا رفته اند اين دوره ابتدايي و يا کودکستان بر هر انساني خواه انسانهاي خوب و يا انسان هاي بد مي گذرد بعضي ها پيش از آن که به حد بلوغ برسند مي ميرند و از دار دنيا مي روند و بعضي ها بعد از بلوغ به عقل و ايمان از دار دنيا مي روند بلوغي که در اينجا مي گوئيم با بلوغ متعارف فرق دارد بلوغ معروف و متعارف زماني را مي گويند که پسرها و دخترها به نماز و روزه مکلف مي شوند خواه نماز و روزه را بدانند و يا ندانند و يا معرفت به خدا داشته باشند يا نداشته باشند وليکن بلوغي که گفته شد بلوغ به عقل و ايمان است يعني انسان ها به عقل و دانشي برسند که در وجود خود نسبت به خدا و خلق خدا احساس مسئوليت کنند خود را وادار به اطاعت خدا کنند فهميده اند مسئول اطاعت او هستند و وادار به خدمت خلق خدا کنند فهميده اند بر آن ها حق دارند وظيفه دارند به آن ها خدمت کنند هرکس در فکر خوئ اين دو مسئوليت را احساس مي کند بالغ شده است يعني به عقل و ايمان رسيده است و هرکس اين دو مسئوليت را احساس نمي کند گرچه وادار به عبادت و خدمت مي شود نابالغ است و هنوز به حد بلوغ نرسيده است اين دوره و زمان که بر هر انساني از تولد تا بلوغ مي گذرد را دوران بازي و لهو لعب و يا کودکستان نامگذاري کرده اند.**

**اولين تحول که در جامعه بشريت و انسان ها به وجود مي آيد درک وجود خداوند تبارک و تعالي و التزام به عبادت و اطاعت او مي باشدهرکس در هر زماني يک چنين ادراکي پيدا کند که با فکر و عقل خود و يا در اثر دعوت پيغمبران وجود خدا و يا عظمت او را احساس کند يک چنان درک و احساسي که خود را مسئول عبادت و اطاعت بداند يک چنين احساس و ادراکي را ايمان مي نامند که اولين مي نامند که اولين خاصيت آن التزام به عبات و اطاعت است انسان با يک چنين تفکر و التزامي بنده خدا شناخته مي شود و او را عبدالله مي نامند زيرا با يک چنين تفکري از حالت خودرأيي و خود مختاري خارج شده و براي خود مولايي و خدايي تأمل است که بايستي او را اطاعت کنند يک چنين تفکري که در انسان پيدا مي شود آمادگي کامل براي قبول دعوت پيغمبران دارد اگر ولي از اولياء خدا و يا پيغمبري از پيغمبران در شهري و يا روستايي مردم را به اطاعت خدا دعوت کند انسانهايي که در يک چنان تحول و تعقلي قرار گرفته اند بلافاصله دعوت آن پيغمبر را قبول مي کنند و ايمان قلبي آن ها قوت و شدت پيدا مي کند خداوند متعال هم آن ها را تأييد نموده و توفيق مي دهد به سوي خدا جلب و جذب مي شوند و کم کم عشق و علاقه به خداوند متعال در آن ها پيدا مي شود چنين افرادي که علاقه به خداوند متعال در آن ها پيدا مي شود چنين افرادي که علاقه قلبي به خدا دارند و بين آنها و خدا جاذبه عشق و علاقه اي پيدا مي شود ممکنست از نظر معرفت خداوند متعال خيلي عقب باشند و خدا را در وضع مخلوقات خدا و يا مثل و مانند آن ها بشناسند مانند آن چوپان بياباني باشند که صاحب مثنوي از قول و عقيده او مي گويد:**

**ديد موسي يک شباني را به راه کو همي گفت اي خدا واي اله**

**تو کجايي تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت**

**انساني که مانند اين چوپان عشق و علاقه به خدا دارد وجود خدا را احساس نموده و خود را بنده او مي داند وليکن هنوز به علم و معرفت نرسيده است تا خدا را منزه از شباهت به خلق خدا بداند خدا را مانند انسان خيلي زيباتر و بهتر مي شناسد انسانهايي که در اين حد فکر و اعتقاد هستند يک سروگردن از ساير انسان ها بالاترند و اين بالاتري به ميزان يک سروگردن مربوط به قد آن ها و هيکل آن ها نيست بلکه مربوط به عقل و شعور آن ها مي باشد يعني چنين افرادي مانند درختي هستند که از زمين طبيعت و ماديت سرکشيده و به فضاي آسمان بالا رفته آن ها قائل به وجود خدا هستند و صد در صد يقين دارند که جهان و انسان ها آفريننده اي دارند که بايستي او را عبادت کنند در قلب و وجدان خود از گناه و معصيت پرهيز دارند و به حق انسان ها تجاوز نمي کنند و خود را مسئول رعايت حقوق ديگران مي دانند در برابر چنين افرادي انسانهاي ديگري هستند که غرق در طبيعت و ماديت اند به جز خوردن و آشاميدن و خفتن و خوابيدن چيزي نمي دانند وجود خدا را در فکر و وجدان خود احساس نمي کنند وخود را مسئول رعايت حق خدا و يا خلق خدا نمي دانند خود رأي و خود مختارند مي خورند و مي چرند تا روزي که مرگ آن ها مي رسد عقل آن ها در انتهاي زندگي برابر عقل آن ها در ابتداي زندگي مي باشد. در عمر و حيات خود فقط همين را مي دانند که از ماديات و لذائذ مادي استفاده کنند و اگر هم نظم و نظامي در زندگي آن ها باشد نظم و نظام مادي است يعني از ترس انسان ها به حق آن ها تجاوز نمي کنند اگر کسي را از نظر ثروت و قدرت مساوي با خود و يا بالاتر از خود ندانند حفظ نظام را رعايت نمي کنند و به حق او تجاوز مي کنند آن ها در حد حيواناتند که خداوند مي فرمايد: "اولئک کالا نعام بل هم اضل" وليکن قرآن انسانهايي را که به عقل و ايمان رسيده اند مانند درختي مي داند که از طبيعت خارج و به آسمان سرکشيده اند و از حد حيوانيت بالاتر رفته در حد انسان ها قرار گرفته اند و انسانهايي را که به عقل و ايمان نرسيده اند مانند درختي مي داند که از دل خاک بيرون نيامده و يا اگر بيرون آمده اند کنده شده است. در برابر اين تحول اول که اهل ايمان وابستگي به خداوند متعال پيدا کرده و عشق و علاقه به او پيدا مي شود برابر اين يک درجه ترقي يک درجه تنزل در آن طايفه اي که معتقد به خدا نيستند افسار گسسته و افسار گسيخته اند پيدا مي شود مي توانيم اين دو گروه را برابر يکديگر به صورت دو برابر و يا دو نفر انسان ديگر در نظر خود مجسم کنيم شما دو برادر را به نظر بياوريد که از ابتداي تولد تا ايام بلوغ و رسيدن به عقل و دانش يک جور و يکنواخت زندگي مي کنند نه کافر به خدا هستند و نه هم ايمان به خدا دارند در يک حالت بي تفاوتي زندگي مي کنند حق يکديگر را رعايت مي کنند از نظر اين که دو برادر دو انسانند و مي دانند که اگر يکي از آن ها به حق ديگري تجاوز کند قهرا نفر ديگر هم به حق او تجاوز مي کند بهترين نمونه براي اين دو برادر در مقابل يکديگر همان پسران آدم به نام هابيل و قابيل هستند تا زماني که بين آن ها آزمايش به وجود نيامده نه مؤمن شناخته مي شوند و نه هم کافر. يک نفر از آن ها در فکر و وجدان خود به عظمت خدا و قدرت خدا پي مي برد و عشق و علاقه در او پيدا مي شود قهرا اعمال و اخلاق خود را منظم مي کند و آن برادر ديگر يک چنين شعور باطني پيدا نکرده است و اگر هم پيدا کرده به شعور باطني خود که همان وجدان است بي اعتنايي مي کند و آن برادر ديگر به شعور باطني و وجدان احترام مي گذارد بلافاصله در اثر اين احترام به شعور باطني خداوند به يکي از آن ها روحيه مي دهد و در اثر آن روحيه، عقل و شعورش بالا مي رود و محبت به خدا پيدا مي کند و آن برادر ديگر که به شعور باطني اعتنا نمي کند قهرا توفيق الهي شامل حال او نمي شود عشق و محبت به خدا پيدا نمي کند براساس همين وضعيت رواني و شعور باطني خداوند آن ها را در معرض آزمايش و امتحان قرار دهد و اين امتحان براي اين است که مؤمن از غيرمؤمن جدا شود مبادا غيرمؤمن ادعا کند که مستحق فيض خداوند متعال است خداوند به آن دو برادر دستور داد که هر کدام هديه اي به پيشگاه خداي خود به نام قرباني تقديم کنند در اين جا آن برادر مؤمن ضمن شوق و شعفي که در وجود خود احساس مي کند بهترين مال محبوب خود را تقديم مي کند و آن برادر ديگر که يک چنين عقل و شعوري ندارد خيال مي کند اگر هديه اي تقديم کند به خود ضرر زده است در نتيجه از مال و ثروت خود آن چيزي را که پست است و دوست ندارد تقديم مي کند اين دو برادر بعد ازاين آزمايش صد و هشتاد درجه از يکديگر فاصله مي گيرند تا امروز هر دو يک جور و يکنواخت بوده اند فرق و امتيازي بين آن ها محسوس نبود وليکن امروز که قرباني يکي قبول شد و قرباني ديگر مردود گرديد از يکديگر فاصله گرفتند يکي از آن ها کافر و ديگري مؤمن شناخته شد مؤمن که به دليل ايمان يکدرجه نجابت و پاکي و محبت به خدا به دست آورد آن برادر کافر در يک مرتبه تنزل و انحطاط قرار گرفت علاقه يکي نيست به ديگري تحريک شد و به او ترحم کرد.**

**در برابر، جسد آن برادر کافر نسبت به برادر مؤمن تحريک شد و او را تهديد به قتل نمود برادر مؤمن در يک درجه ارتقاء و برادر کافر در يک درجه تنزل هر دو در جهت عکس يکديگر فعاليت مي کنند مؤمن در مسيرايمان و انسانيت کافر در مسير کفر و ضديت، انسان مؤمن عامل حيات و تربيت است، انسان کافر عامل قتل و نابودي او در يک درجه بالا به سوي خدا و اين در يک درکه پايين به سوي جهنم، اين دو برادر هر کدام در ابتداي کفر و ايمان هستند شما کل بشريت را در نظر بگيريد از گذشتگان و آيندگان مانند همين دو برادر، در ابتداي زندگي به دو گروه کافر و مؤمن تقسيم مي شوند گروه مؤمن يک درجه به سوي خدا و حقيقت گروه کافر يک در که به سوي تنزل و انحطاط.**

**و اما تحول دوم:**

**تحول دوم در گروه اهل ايمان تحول به سوي فهم و دانش است انسان مؤمن که در اولين روز پيدايش عقل و بيداري به وجدان خود و شعور باطني خود احترام مي گذارد و جهت حق و حقانيت را در نظر مي گيرد در اين تحول ابتدايي صد در صد معتقد به وجود خدا و حقانيت عدالت خدا مي گردد يک چنان اعتقاد محکمي پيدا مي کند که به هيچ وجه قابل انضمام و انهدام نيست هيچکس نمي تواند عقيده يک انسان معتقد به خدا را منهدم کند لذا استثمارگران تاريخ که ديده اند نتوانسته اند عقايد اهل ايمان را منهدم کنند و نتوانسته اند آن ها را از عقيده و ايمان ضلع سلاح نمايند تفکرات آن ها را به طرف بت ها و يا مظاهر قلابي سوق داده اند آن ها به معتقدين نگفته اند که خدا نيست و نگفته اند که چرا شما به وجود خدا معتقد شده ايد وليکن بت ها را علم کرده اند و گفته اند خداي شما همين بت ها هستند. سامري که شيطان معاصر حضرت موسي مشاهده کرد که موساي پيغمبر، معتقدين به خدا را دور خود جمع نموده و از اجتماع آن ها دولتي تشکيل داده و قدرتي به دست آورده است سامري به فکر افتاد که اين جمعيت بني اسرائيل را از موسي برگرداند و به خود معتقد کند و با فريب دادن آن ها حکومتي به وجود آورد او مشاهده کرد که موسي از اعتقادات مردم استفاده مي کند ديد که قوم موسي اعتقاد به خدا دارند اما معرفت به خدا ندارند زيرا وقتي که چشم بني اسرائيل به بت پرستان افتاد که هر کدام از آن ها بتي دارند و مي پرستند به موسي گفتند ما هم بت مي خواهيم موسي به آن ها گفت که اين بت ها خدا نيستند خدا خالق آسمانها و زمينها است وليکن آن ها نفهميدند خيال کردند که همان بتها خدا هستند. سامري از همين ضعف عقل بني اسرائيل استفاده کرد بلافاصله يک گوساله طلايي ساخت که مانند ماشين بوق هم مي زد به بني اسرائيل گفت اين است خداي شما و خداي موسي بلافاصله بني اسرائيل از دين برگشتند و خداي او را پرستيدند در اين جا سامري به آن ها نگفت که خدا نيست وليکن گفت خداي شما همين گوساله است بدين وسيله بني اسرائيل را اطراف خود جمع کرد تمامي شياطين و منافقين عالم که مردم را گول مي زنند و دور خود جمع مي کنند از عقايد مردم استفاده مي کنند برابر آن ها خدايي قلابي، رهبر قلابي و امام و پيغمبر قلابي علم مي کنند مي گويند: اين خدا است اين هم پيغمبر و اين هم امام است روي اين حساب است که پيغمبران مي کوشيدند که بعد از دعوت مردم به خدا و توحيد و بعد از معتقد کردن مردم به خدا علم و دانش در آن ها به وجود بياورند زيرا اعتقاد بدون معرفت قابل دوام نيست هرکس عقيده به خدا و پيغمبر و امام پيدا مي کند بايستي مشخصات وجودي خدا و امام و پيغمبران را هم بشناسد که را فريب شيطان را بخورد و به جاي خداپرستي بت پرست شود به همين مناسبت انسانهاي مؤمن و معتقد به خدا خواه از کساني باشند که با شعور باطني خود ايمان آورده باشند و خواه از کساني باشند که دعوت پيغمبران را شنيده باشند بعد از اعتقاد بايستي در جستجوي علم و معرفت باشند خدا را با صفاتي که دارد بشناسند همچنين پيغمبران و امامان را بشناسند تااعتقاد آن ها توأم با دانش و بينش باشد و با دانش خود بتوانند در برابر تبليغات شياطين استقامت کنند لذا هر مؤمني که معتقد به خدا مي شود در درجه بعد از اعتقاد به فکر اين است که معرفت به خدا پيدا کند احکام و دستورات الهي را فراگير و در دين خود فقيه و روشن باشد اين گرايش به علم و فرهنگ که در واقع مانند گرايش به خدا يک انگيزه دروني مي باشد با توفيقات الهي و دعوت پيغمبران تقويت مي شود و در انسان معتقد به خدا، علم و آگاهي به وجود مي آورد خداوند و يا پيغمبران در تعليمات خود به يک چنين افرادي که دانشجو و دانش طلب شده اند اولين کلماتي که مي آموزد ذکر و دعا مي باشد با تعليم اذکار مي مانند الله رحمن و رحيم و حمد و ستايشي مانند الحمدالله و اذکار ديگر به انسان ها مي آموزند که خدا را با چه کلماتي يادآوري کنند و چه چيزهايي از خدا بخواهند اولين تعليمات خدا و يا پيغمبران همين ذکر و دعا و توجه به خدا مي باشد که از آن به نماز و عبادت تعبير شده است ذکر و عبادت ها که پيغمبران به مردم مي آموزند در واقع يک شعارهايي است که در مسير شعور و ادراک قرار مي گيرد شعار مانند تابلو دانشگاه است و شعور مانند دانشي است که در دانشگاه بدست مي آورند يا به تعبير ديگر شعارها مانند لغات و کلمات است و شعورها مانند معاني که از آن لغات و کلمات به دست مي آيد در تحول ابتدايي انسان هاي مؤمن شعارها را فرا مي گيرند يعني همين احکام ظاهر ديني خواه مربوط به عبادت ها باشد که از آن تعبير به واجبات مي کنند و خواه مربوط به حلال و حرام که مربوط به اعمال و اخلاق مردم بوده و مربوط به تصرفات آن ها در مواهب طبيعت است حلال و حرام به چيزهايي مي گويند که انسان ها حق بهره برداري از آن ها را دارند يا ندارند چيزهايي از خوراکي هاو پوشاک ها و منافع ديگر که انسان ها حق دارند از آن ها بهره برداري کنند مانند خوراک و لباس حلال و يا ازدواج حلال و يا معاشرت هاي مشروع اينها را حلال مي نامند مي گويند گوشت گوسفند حلال است و گوشت مرغ و خوراکي هاي ديگر و اما آن چيزها که کسي حق تصرف و بهره برداري از آن ها را ندارد محرمات مي نامند مانند گوشت خوک و درندگان و مانند استفاده از گوشت حيوانات حرام گوشت. واجبات و مستحبات هم مربوط به اعمالي مي شود که بين انسان و خدا و بين انسان و بندگان خدا رابطه و آشنايي به وجود مي آورد مانند نماز و دعا که انسان ها را با خدا آشنا و مأنوس مي کند و مانند صله رحم و اتفاقات و خدمات واجب و مستحب که بين انسان ها انس و آشنايي و محبت و دوستي ايجاد مي کند تمامي اين حلال و حرامها و واجب و مستحبها که از جمع آوري آن ها رساله هاي بزرگي به وجود آمده تمامي اين ها مانند الفاظي است که در ارتباط با معاني به وجود آمده و يا شعارهايي است که انسان ها را به عقل و شعور هدايت مي کند انسان هاي مؤمن در تحول ابتدايي خود که معتقد به خدا مي شوند مؤمن شناخته مي شوند خداوند آن ها را به همان ايمان و عقيده ابتدايي قبول مي کند و آن ها را دوست دارد و اگر با همان عقيده ابتدايي از دنيا بروند اهل بهشتند هر چند که عقيده آن ها بسيار ساده و سطحي باشد و در خداشناسي مانند آن چوپان و دهقان بياباني باشد در اين تحول ابتدايي انسان ها به نام عبدالله شناخته مي شوند يعني بنده خدا و آن ها نشان و مدال بندگي خدا داده مي شود وليکن پيش از اين خلق الله هستند و عبدالله نيستند. نشان بندگي در صورتي به آن ها داده مي شود که از آن حالت خودرأيي و خودمختار خارج شده و در استخدام خود قرار گيرند. به ياد خدا و به اسم خدا اطمينان و آرامش بدست آورند.**

**پس از آن که در تحول ابتدايي به نشان و مدال بندگي مفتخر شدند آمادگي پيدا مي کنند که از خداوند متعال دستوراتي و احکامي بدست آورند و بر طبق آن دستورات عمل کنند زيرا بندگان و بردگان به همين اکتفا نمي کنند که فقط نوکر کسي باشند و بنده او باشند بلکه دوست دارند در لباس بندگي دستوراتي بگيرند و به آن دستورات عمل کنند بندگان خدا نيز همين طورند بعد از پيدايش اعتقاد به خداوند متعال آمادگي پيدا مي کنند تا از خداي خود احکامي و دستوراتي بگيرند و بر طبق آن دستورات عمل کنند تا نوکري و بندگي آن ها صد در صد روشن و محقق گردد. اين حالت که بندگان خدا خود را براي پذيرش احکام خدا آماده مي کنند تحول دوم ناميده مي شود يعني آغاز يک حرکت دروني و فکري براي فراگيري احکام و دستورات خدا. انسانهاي اين چنيني پيش از ظهور پيغمبر اسلام به مقام نبوت مي رسند يعني خداوند از درون قلب احکان خود را به آن ها مي آموزد و از دستورات خدا با خبر م يشوند نبوت يعني فراگيري احکام و دستورات غيبي از طريق وحي و الهام و يا آگاهي هاي دروني ديگر و اين انسانها بعد از ظهور دين اسلام بفقاهت شناخته مي شوند لذا گفته اند که فقها وارثانبياء و در، درجه پيغمبران هستند. حضرت رسول اکرم فرمودند: "فقهاء امتي کأنبياء بني اسرائيل" يعني فقيهان امت من مانند پيغمبران بني اسرائيل هستند و در حديث ديگر فرمودند" :الفقهاء ورثه الانبياء" يعني فقيهان امت وارث پيغمبرانند. تعليماتي که در اين تحول فرا مي گيرند خواه به کيفيت وحي و الهام يا به کيفيت فراگيري احکام از کتاب ها تماما مربوط به ياد گرفتن احکام است. خواه واجبات و مستحبات باشد و خواه حلال و حرام و يا مکروهات ديگر. تمامي اين ها احکام است وليکن هر حکمي دروازه يک علمي است که در تحول سوم به آن علوم و دانش ها مي رسند و حکمت احکام الهي را فرا گيرند.**

**عکس العمل کفار در برابر تحول دوم اهل ايمان:**

**روشن است که انسانها از همان ابتداي تاريخ به دو گروه مؤمن و کافر تقسيم شده اند و گفته شد که اين تقسيمات بعد از پيدايش تحول ايماني در گروه اهل ايمان و وابستگي به خدا پيدا مي شود و پيش از آن که عده اي از انسانها وابستگي به خدا پيدا کنند و خدا را براي پرستش انتخاب کنند تمامي مردم از نظر فکر و عقيده يکجور و يکنواختند با يکديگر فرقي ندارند و اختلافي در ميان آن ها وجود ندارد شايد هم با يکديگر جنگ و نزاعي نداشته باشند وليکن درست مانند يک گله گوسفندي هستند که مي خورند و مي چرند و دانش و فرهنگي ندارند نظام علمي و يا قانوني در ميان آن ها نيست خداوند در کتاب خود آن ها را به چهارپايان تشبيه مي کند و مي گويد: "اولئک کالانعام بل هم اضل" يعني آن گروه انسانهايي که فاقد دين و دانش هستند و بين خود و خداي خود رابطه اي به وجود نياورده اند خدا و آخرت و فضيلت و انسانيت در نظر آن ها ارزشي ندارد مانند حيواناتند يک چنين گروهي اگر چه با هم جنگ و نزاع و اختلافي نداشته باشند و در امنيت و آرامش زندگي کنند باز هم خدا آن ها را به حال خود واگذار نمي کند زيرا انسان به اين منظور خلق شده که تمدن علمي و قانوني پيدا کند عاالمي را که در آن زندگي مي کندبشناسد به خلقت عالم و آدم آگاهي پيدا بکند و مخصوصا آفريننده خود يعني خداوند متعال را بشناسد و در خط اطاعت و بندگي او باشد وليکن انسانهايي که مانند حيوانات و گوسفندان زندگي مي کنند اگر هم با يکديگر در جنگ ونزاع نباشد خداوند آنهارا به حال خود رها نمي کند. با اين که امکان ندارد يک جمعيت فاقد ايمان و تقوي بتوانند با يکديگر در صلح و آرامش زندگي کنند زيرا انسان يک موجود متجاوزي است که فقط ايمان به خدا مي تواند او را در زندگي کنترل کند و به نظام درآورد در صورتي که ايمان به خدا نداشته باشد با حرص و برتري جويي که دارد خواهي نخواهي به حقوق ضعفا تجاوز مي کند و انسانهاي ضعيفتر از خود را به بردگي مي کشد و آن ها را در راه منافع خود استثمار مي کند و اين ظلم و استثمار عامل پيدايش جنگ و نزاع و قتل و کشتار مي گردد لذا در تاريخ بشريت در هيچ زماني و در هيچ شهر و مملکتي اتفاق نيفتاده است که اهل آن زمان که ايمان به خداوند ندارند بتوانند در صلح و آرامش زندگي کنند. کفار هميشه با يکديگر در جنگ و نزاع بوده اند و خواهند بود مگر زماني که دولت الهي در روي کره زمين به وجود آيد و انسانها در نظام حکومت ديني و الهي قرار گيرند در آن زمان است که جنگ و اختلاف از ميان انسان ها برطرف مي شود و عدالت الهي به وسيله اولياء خدا سراسر عالم را مي گيرد. خداوند تبارک و تعالي انسان ها را در خطي و در راهي حرکت مي دهد که در انتهاي آن راه معرفت انسان ها و دين انسان ها کامل مي شود انسان هايي که به کمال مطلق رسيده اند خدا را چنانکه شايسته اوست شناخته اند هرگز به حقوق يکديگر تجاوز نمي کنند بلکه در امنيت و آرامش زندگي خواهند کرد. روي اين حساب خداوند متعال اولين گروهي را که ايمان به خدا مي آورند و وابستگي به خداوند پيدا مي کنند آن ها را به عقل و ايمان و معرفت مجهز مي کند بين آن ها و گروهي که ايمان به خدا نياورده اند خيلي تفاوت و امتياز به وجود مي آيد و گروه اهل کفر که نمي توانند اين برتري ها و امتيازات اهل ايمان را تحمل کنند با آن ها رقابت و حسادت مي کنند و اين رقابت و حساغدت باعث اختلافو جنگ و نزاع مي شود در آينده زمان به هر ميزاني که در اهل ايمان تحول علمي پيدا مي کنند و درجات علمي آن ها بالا مي رود طايفه اي ديگر که با آن ها رقابت مي کنند تحول مادي پيدا مي کنند. اهل ايمان قدرت معنوي و روحي و الهي بدست مي آورند و اهل کفر قدرت مالي و مادي.**

**تحولات ملتهاي کافر در برابر تحولات ايماني اهل ايمان:**

**گفته شد که انسانهاي مؤمن تا روزي که به کمال ايمان و تقوي مي رسند نوع تحول در وجود آن ها پيدا مي شود که در هر تحولي دري از علم و معرفت به روي آن ها باز مي شود و هرکدام از اين درها دري از درهاي بهشت به حساب مي آيد و در تحول هشتم ابديت پيدا مي کنند و به کمال مطلق مي رسند. از نظر اين که تحولات هفتگانه بالا جهاد و مجاهده لازم دارد در برابر آن مجاهدات يک سمبل تاريخي به وجود آورده اند که آن را هفت خوان رستم مي نامند نظر به اين که اين رستم يک نمونه تاريخي جنگ و جهاد بوده است و توانسته است با شياطين و انسانهاي وحشي به نام ديو و پري و جن بجنگد و آن ها را در نظام انساني قرار دهد جنگ هاي او به نام هفت خوان رستم شناخته شده است و از نظر اين که هر يک از اين تحولات هفتگانه دري هست به سوي علم و معرفت در زبان عرفا به نام هفت شهر عشق معرفي شده است و اين که ورود به فضاي علم و دانش را به نام شهر علم يا شهر عشق معرفي کرده اند اين نامگذاري از فرمايش حضرت رسول اکرم (ص) اقتباس شده است که ايشان فرمودند: "أنا مدينة العلم و علي بابها" من شهر علم هستم و علي (ع) دروازه آن شهر است زيرا اساس تمدن انسانها علم و معرفت است کساني که فاقد علم و معرفت باشند نمي توانند تمدن به وجود آورند و نمي توانند مدينه فاضله بسازند پس انسان ها ابتدا بايستي به شهر علم و معرفت و عقل و دانش وارد شوند و خود را به نيروي علم و حکمت مجهز کنند و بعد از آن تمدن انساني و يا مدينه فاضله را بسازند.**

**تحولت هفتگانه در مسير علم و دانش به اين ترتيب است:**

**تحول از عالم حيوانيت به عالم ايمان و انسانيت نمونه اين تحول در داستان هابيل و قابيل وانمود مي شود. هابيل ايمان به خدا دارد قرباني او قبول مي شود و قابيل که ايمان به خدا ندارد قرباني او قبول نمي شود پس هابيل يک درجه از برادر خود برتر و بالاتر است که قرباني او قبول مي شود و براساس همين درجه فضيلت و انسانيت دارد مايل است که با برادر خود با انس و انسانيت و محبت رفتار باشد کنار يکديگر با يکديگر مهربان زندگي کنند وليکن آن برادر که فاقد ايمان و معرفت است نمي تواند انس و انسانيت برادر خود را قبول کند متوسل به ظلم و زور مي شود و برادر خود را به قتل مي رساند پس در اين مرحله سلاح اهل ايمان تقوي و فضيلت است و سلاح انسان کافر قتل و کشتار است. 2- انسان مؤمن در حالات ايمان و تقوي دوست دارد که از برکات وجودي پروردگار خود بهره مند شود و خواهان استفاده از علم و تربيت الهي مي باشد. خداوند متعال او را در شعاع تعليمات خود قرار مي دهد احکام خود را به او مي آموزد که چگونه خداي خود را پرستش نمايد و با بندگان خدا به چه کيفيتي رفتار کند تامحبت آن ها را به خود جلب نمايد و بين آن ها دوستي و معرفت و انس و انسانيت به وجود آيد خداوند احکام خود را به چنين انساني مي آموزد داراي کتاب و حکم و قانون مي شود در زندگي خود را از نظر مادي و معنوي و انساني نظام به وجود مي آورد ساعتهايي را که بايستي بخوابد و ساعتهايي راکه بايستي کار کند و ساعتهايي را که بايستي در خدمت مردم باشد. در برابر يک چنين نظم و نظام که در زندگي انسان مؤمن پيدا مي شود از همه بهتر و بيشتر آرامش روحي و رواني که پيدا مي کند ترس و وحشت از زندگي او برطرف ميشود تا جايي که بين او و درندگان هم انس و آرامش به وجود مي آيد قهرا انساني که با او رقابت دارد بر شدت حسد و توحش و بي نظمي خود مي افزايد به قتل و کشتار متوسل مي شود. زيرا به هر ميزاني که ايمان و مؤمن بالا مي رود و نظام علمي و ايماني به وجود مي آورد حسد انسان هاي کافر شدت پيدا مي کند آن ها براي خاموش ساختن آتش حسد به قتل و کشتار اذيت و آزار متوسل مي شوند و مؤمن براي دفاع از موجوديت خود به اراده متوسل مي شود در اين توسل خداوند مؤمن را به قدرت اعجازي مجهز مي کند تا با نفرين کردن و يا فرمان دادن به آب و آتش از خود دفاع کند و رقيب کافر خود را نابود کند از اين جا به بد که اهل ايمان از قدرت الهي و قدرتهاي غيبي استفاده مي کنند رقباي کافر آنها نيز به سحر و جادو متوسل مي شوند و نيروي معجزه و سحر و جادو با يکديگر به رقابت برمي خيزند در جنگ و جدال هستند تا روزي که غالب و مغلوب پيدا شود و يکي از اين دو نيرو از خط مقابله خارج گردد.**

**دلائل پيدايش سحر و جادو در تاريخ: سحرو جادو زماني در تاريخ پيدا شد که به دست پيغمبران معجزه ها به وجود آمد پيغمبران که براي غلبه بر کفر و کفار و براي ايجاد حاکميت ديني از قدرت خود استفاده کردند و با نيروهاي غيبي به نام معجزه دشمنان خود را از پا درآورند در برابر اين معجزات سحر و جادو به وجود آمد اولين کساني از پيغمبران که بر عليه دشمن از دعا و نفرين و قدرت استفاده کردند يکي هابيل بود در ابتداي زندگي بشر که دعاي او مستجاب شد و قرباني او مورد قبول واقع گرديد. علامت قبول قرباني از زمان حضرت آدم تا زمان ظهور حضرت عيسي (ع) در طولمدت تقريبا هفت هزار سال به اين کيفيت بود که آتشي ظاهر مي شد و قرباني مورد قبول را مي سوزانيد و به قرباني که قبول بود کاري نداشت مؤمنين مي دانستند که اين آتش به امر خدا ظاهر مي شود و قرباني را مي سوزاند وليکن کفار خيال مي کردند که اين کار آتش است وليکن به اراده آن انسان مؤمن ظاهر مي گردد فکر کردند که مؤمن آتش را مي پرستد و از آتش تقاضا مي کند تا قرباني او را بسوزاند يکي از مواردي که بين قضاوت مؤمن و کافر اختلاف بسيار ظاهر و فاحش پيدا مي شود و همين جاست که مؤمنين عوامل طبيعت را مانند آب و آتش و سيل و زلزله و امراض را به اراده خدا مي دانند مؤمنين مي گويند که عوامل طبيعت مانند تير فشنگ در لوله تفنگ است که تا تيرانداز ماشه تفنگ را نچکاند تير خارج نمي شود و کسي را به قتل نمي رساند وليکن کفار خيال مي کنند که عامل اصلي در قتل و کشتار تيرفشنگ است لذا آن ها از تيري مي ترسند نه از تيرانداز عوامل طبيعت مانند تير در چله کمان است که به اراده خدا به کار مي افتد و فعاليت مي کند مؤمنين که اراده خدا را مؤثر مي دانند از حوادث طبيعت به خدا پناه مي برند يا با حوادث طبيعت با دشمنان خود مي جنگند وليکن کفار که از اراده خدا بي خبرند از شر حوادث طبيعت به طبيعت پناهنده مي شوند و يا با قدرت و نيروي خود به جنگ طبيعت مي روند. به همين مناسبت کفار در عصر حجر و در قرون ابتدايي زندگي براي اين که از عوامل طبيعت در امان باشند به طبيعت باشند به طبيعت پناهنده مي شوند عوامل طبيعت را مانند آب و آتش و گاو و گوساله مي پرستيدند اولين چيزي را که انسانهاي مشرک و کافر پرستش مي کردند همين اتش بود. آتش پرستي از زماني پيدا شد که مشاهده کردند آتش قرباني بعضي انسان ها را مي سوزاند و باعث برتري مقام آن ها مي گردد از اين رو آتش را پرستيدند تا شايد آتش قرباني آن ها را هم قبول کند و بسوزاند لذا در يک مدتي بسيار طولاني کفار قرباني هاي خود را در ميان آتش مي انداختند و مي سوزانيدند و در کنار آتش کف و دف مي زدند و جشن برپا مي کردند که قرباني آن ها مورد قبول واقع شده است و گاهي براي آتش ها نذر مي کردند مال و متاع خود را به آتش تقديم مي کردند و در صورتي که مي سوخت مي گفتند آتش قرباني را قبول کرده است و گاهي در تاريخ دختران و فرزندان خود را به آتش تقديم مي کردند و آن ها را مي سوزاندند. دومين چيزي که مورد پرستش انسانهاي مشرک و کافر واقع شد رودخانه ها و درياها بود. رودخانه هاي بزرگ دنيا را که منشأ برکت و زراعت بود به جاي خدا مي پرستيدند و قرباني تقديم رودخانه ها مي کردند در مملکت مصر تا زمان ظهور حضرت عيسي (ع) رسم چنين بود که هر سالي بهترين زن زيبا را انتخاب مي کردند و تقديم رود نيل مصر مي نمودند و اين فکر در زماني که رود نيل مصر مايه نجات گهواره حضرت موسي (ع) شده بود و به حضرت موسي اجازه عبور داده بود بيشتر قوت پيدا کرد و مورد پرستش واقع شد گاو و گوساله را هم از اين جهت پرستيدند که عامل شخم و زراعت و آبياري شده بود پيغمبران هم در تبليغات خود مردم را تشويق مي کردند که اين عوامل حياتبخش زندگي را مانند آب و زمين و گاو و گوساله محترم بشمارند و آن ها را حفظ کنند. زردشت پيغمبر ايراني به همين منظور که آتش هميشه وجود داشته باشد و انسانها بتوانند از آتش استفاده کنند آتش را تقديس کرد و تبليغ کرد که هرکس نگذارد آتش خاموش گردد چراغ عمر و زندگي اوخاموش نمي شود و هرکس به آتش بي اعتنايي کند تا خاموش گردد چراغ زندگي خود را خاموش مي کند و به غضب آتش که همان آتش جهنم است معذب مي گردد به همين مناسبت در شهرها و مملکت ها و روستاها بانگهاي آتش به وجود آمد که آنها را آتشکده مي ناميدند عده اي از پيشوايان مذهب مأموريت داشتند که دائم آتش را روشن نگه دارند و درآينده همان تعليمات به صورت آتش پرستي درآمد که گفتند آتش هاي خداي عالم هستند به همين کيفيت از روزي که پيغمبران براي اثبات حقانيت خود و براي غلبه بر دشمن از عوامل طبيعت به نام معجزه استفاده کردند رقباي پيغمبران که همان کفار و مشرکين بودند عوامل طبيعت را پرستيدند و قرباني تقديم کردند تا شايد همان طور که از پيغمبران اطاعت مي کنند از آن ها هم اطاعت کنند از روزي که آتش قرباني هابيل را سوزانيد آتش پرستي پيدا شد و از روزي که ابر و باران در اختيار ادريس پيغمبر قرار گرفت باران پرستي و رعد و برق پرستي به وجود آمد زيرا ادريس پيغمبر قرار گرفت باران پرستي و رعد و برق پرستي به وجود آمد زيرا ادريس پيغمبر براي اين که رقباي حسود خود را از پادرآورد از خداوند متعال خواهش کرد که ابر و باران را در اختيار او قرار دهد که تا اجازه ندهد نبارد. خداوند خواهش او را پذيرفت ادريس پيغمبر در دامنه کوهي استقرار پيدا کرد و به اراده او چند سالي خشکسالي و قحطي به وجود آمد زيرا اجازه نمي داد که باران ببارد مگر اين که مردم ايمان به خدا بياورند اززمان طوفان نوح هم درياپرستي و رودخانه پرستي پيدا شد پس به طور کلي در هر فرصتي و زماني که پيغمبران از عوامل طبيعت استفاده کردند معجزات به وجود آورند و دشمنان خود را مغلوب نمودند از همان زمان آن عامل طبيعي که به اراده پيغمبر ظهور پيدا کرد و معجزه اي واقع شد همان عامل طبيعي مورد پرستش کفار واقع شد پس در برابر معجزات انبياء دو نوع پديده فکري در زندگي کفار به وجود آمد در برابر خداپرستي پيغمبران طبيعت پرستي و يا پرستش عوامل طبيعت مانند برق و باران و سيل و طوفان به وجود آمد و در برابر دعا و نيايش پيغمبران که لب مي جنباندند و از خدا چيزي خواهش مي کردند و دعاي آن ها مستجاب مي شد در فرهنگ کفار و مشرکين، ورد، اوراد و سحر و جادو به وجود آمد زيرا يکي از عوامل رواج پديده هاي باطل پديده هاي حق بوده است صداقت و امانت که يک پديده حق و حقيقت مي باشد در برابر خود کذب حقانيت را به بازار عرضه کرده است اگر راستگويي ها رواج نداشت دروغگويي ها رواج پيدا نمي کرد و همچنين اگر صداقت و امانت نبود کذب و خيانت در عالم ظاهر نمي شد و اگر مردان حق نبودند و در کار خود موفق نمي شدند مردان باطل پيدا نمي شدند يا اگر حکومت حق نبود حکومت باطل پيدا نمي شد به همين کيفيت در برابر هر پديده حقي پديده باطلي پيدا شد و مردم به دو گروه حق و باطل تقسيم شدند.**

**مسائل بالا يک واقعيت غيرقابل انکار است که در برابر مظاهر حق و عوامل طبيعت که به اراده خداوند متعال و خواست پيغمبران به وجود آمده بود مظاهر باطل همه به وجود آمد و در برابر اين که پيغمبران از اراده و قدرت خدا استفاده کردند و اراده خدا به وسيله عوامل طبيعت اجرا مي شد مانند طوفان نوح و مانند شدت وزش باد صرصر براي قوم عاد و مانند زلزله براي قوم لوط و يا ضعف و سنخ براي بني اسرائيل همين عوامل طبيعت مورد پرستش کفار و يا ساحران و جادوگران واقع شد زيرا خيال کردند با رياضت مي توانند از عوامل طبيعت استفاده کننند و از جمله مسائلي که در برابر اراده پيغمبران ظهور پيدا کرد طب و معالجات بود پيغمبران که گاهي کفار را نفرين مي کردند در اثر نفرين آن ها مرضهايي غيرقابل علاج مانند وبا، طاعون، سل و سرطان پيدا مي شد و کفار را نابود مي کرد مثلا قوم ثمود بعد از آن که ناقد صالح را کشتند و معجزه پيغمبر را از بين بردند صالح به قوم خود گفت که فردا قيافه شما زرد مي شود روز دوم به سرخي مي گرايد و روز سوم سياه مي شود اگر توبه کرديد مرگ از شما برداشته مي شود و الا هلاک خواهيد شد آن ها به همين کيفيت هلاک شدند و يا مانند حضرت عيسي (ع) که با استفاده از اراده خدا و شفاي الهي آن همه مرض هاي صعب العلاج را معالجه مي کرد تا جايي که بعضي از مردگان را هم زنده کرد در مقابل شفاي الهي طب و معالجه و از استفاده از دوا و داروها به سرعت رواج پيدا کرد، دکترها پيدا شدند تا با استفاده از داروها و گياهان دارويي امراض را معالجه کنند در نتيجه در برابر سه نوع معجزه پيغمبران سه نوع پديده فکري هم در افکار بشر پيدا شد که تا امروز رواج دارد و رواج خواهد داشت تا قيام امام زمان (ع) و آن سه نوع پديده فکري که در برابر معجزات پيغمبران پيدا شد عبارت بود از: 1- پرستش عوامل طبيعت مانند باد و باران و برق و طوفان که ديدند پيغمبران براي غلبه بر دشمن از اين عوامل استفاده کردند 2- ظهور طبابت و معالجات به وسيله گياهان و داروها در برابر شفايي که به دعاي پيغمبران ظاهر مي شد و يا در برابر امراضي که به نفرين آن ها ظاهر مي گشت 3- اوراد و اذکار و سحر و جادو در برابر دعاها و خواهشهايي که پيغمبران از خداوند متعال مي کردند و دعاهاي آن ها مستجاب مي شد کفار هم به تقليد از پيغمبران لب مي جنبانيدند و نفس مي دميدند و اورادي مي خواندند و نتيجه مي گرفتند. حکومتهاي باطل هم در برابر قيام پيغمبران به وجود آمد زيرا کفار مي ديدند که پيغمبران در برابر افکار مردم عظمت دارند بر آنها رياست مي کنند و مردم را به خود جلب و جذب مي نمايند و مي ديدند که سرمايه پيغمبران در اين جلب و جذب يکي اعتقاد به خداوند تبارک و تعالي و ديگري دعوت و تبليغ است آن ها نيز برابر خداي پيغمبران بتهايي تراشيدند و مردم را دعوت به پرستش بتها کردند و در برابر دعوت و تبليغ، بساط فريبکاري مردم و تکذيب پيغمبران و تهمت زدن به آن ها را گسترش دادند و با اين تهمتها و دروغها مردم را از خط پيغمبران منحرف نموده و به طرف خود جلب و جذب مي نمودند.**

**در اين رابطه لازم است بررسي شود که آيا آنچنانکه مؤمنين و پيغمبران از اراده خدا استفاده کردند کفار هم توانستند از طريق تراشيدن بتها و پرستش عوامل طبيعت و اذکار و اوراد استفاده کنند و يا اينکه اين مظاهر باطل براي آن ها منشأ استفاده نبود و همين طور تير به تاريکي انداختند و مذاهب باطل خود را رواج دادند.**

**دلائل موفقيت مشرکين و کفار در سحر و جادو برابر معجزات و در بت پرستي و طبيعت پرستي مقابل توحيد و خداپرستي:**

**بي شک تمامي مظاهر باطل از روي مظاهر حق نقشه برداري شده است تبليغات باطل در برابر تبليغات حق، دروغ و خيانت در برابر راستي و صداقت و امانت و حکومتهاي باطل در برابر حکومتهاي حق همه جا تاريکي در برابر روشنايي به وجود آمده و بازارهاي باطل به دليل رواج بازار حق رواج پيدا کرده است و اهل باطل هم حکومت و رياست خود را از حکومت و رياست اهل حق نقشه برداري نموده و بر مردم رياست کرده اند پيشوايان ضلالت و گمراه کننده مذهبي هم نقشه پيشوايي خود را از پيشوايان برحق گرفته اند و به شکل آن ها تبليغ و تقليد نموده اند تاتوانسته اند مردم را به طرف خود جلب کنند. چنانکه گفته شد سامري که شيطان معاصر حضرت موسي (ع) بود يک بت طلايي ساخت و مردم را دعوت به پرستش آن کرد او مي ديد که موسي مردم را به خدا دعوت مي کند و با اين دعوت به پيشوايي و رياست رسيده است او هم مردم را به خداي طلايي دعوت کرد و به رياست رسيد. انسانها همانطور که از عقايد حقه خود نتيجه مي گيرند از عقايد باطل خود هم نتيجه مي گيرند کساني هم که به بتها و بت سازان عقيده دارند از توسل به بتها و بت سازان نتيجه مي گيرند پيغمبران لب به دعا مي جنباندند از خدا خواهش مي کنند که مرض فلاني معالجه شود و شفا يابد جادوگران و دعانويسان هم لب مي جنبانند که مرض فلاني معالجه شود يا حاجت او برآورده گردد آن ها نيز از لب جنبانيدن و ذکر و دعاي خود نتيجه مي گيرند بااين که به خدا عقيده ندارند در اين جا مي گوئيم آيا اين نتيجه گيري ها و بهره برداري ها به اراده خدا ظاهر مي گردد و يا اين که اين اذکار و اوراد يا اعتقاد به خدا و بتها يک عامل طبيعي است که خواهي نخواهي هرکس متوسل به آن شود نتيجه مي گيرد روشن است که دعاي پيغمبران يک عامل طبيعي براي پيدايش نتيجه نيست بلکه عنايت الهي است گاهي از خدا خواهش مي کنند و قبول مي شود و گاهي هم خواهش مي کنند و مورد قبول واقع نمي شود اوراد و اذکار ساحران و جادوگران هم براي پيدايش نتيجه يک عامل طبيعي نيست بلکه عنايت الهي است گاهي سحر و دعاي يک جادوگر اثر مي گذارد و گاهي هم مؤثر واقع نمي شود. اگر اين اوراد و دعاها عامل طبيعي باشد هرکس بگويد يا بخواند مؤثر واقع مي شود.**

**در اين جا لازم است بدانيم که بهره برداري از فعاليت ها و اعمال بر دو قسم است گاهي بهره برداري و نتايج اثر مستقيم عمل و فعاليت است مانند صنايع برقي و نجاري و ماشين آلات ديگر هر کسي به اين کيفيت وسايل برقي بسازد و يا صنعت نجاري داشته باشد نتيجه مي گيرد زيرا نتايج اين صنعتها اثر مستقيم اعمال سازنده مي باشد اراده کردن کسي در آن دخيل نيست و گاهي هم بين عمل و فعاليتو ظهور آثار رابطه طبيعي وجود ندارد از قبيل دعاها و خواهش ها و يا توسلات به مظاهر حق يا باطل گاهي يک انسان با خواندن سوره حمد و دعاهاي ديگر و يا با استفاده از تربت امام حسين (ع) مرضي را معالجه مي کند و گاهي بااستعمال داروها و شربتها مرض را معالجه مي کند داروها و اثر شربت ها اثر طبيعي دارد و مرض را معالجه مي کند وليکن سوره حمد و دعا و تربت اثر طبيعي ندارد گاهي مرض را معالجه مي کند و گاهي هم بي اثر مي باشد پيدايش آثار نوع اول را آثار طبيعي مي ناميم وپيدايش آثار نوع دوم را مانند ذکر و دعا و توسل اثر عنايتي مي شناسيم که گاهي خواهش انسان قبول مي شود و خداوند آن اثر را به وجود مي آورد و گاهي هم قبول نمي شود و اثر دعا و تربت ظاهر نمي گردد در اين جا مي پرسيم اين آثار عنايتي که به اراده خدا ظاهر مي شود ظهور اين آثار بدست پيغمبران و يا اولياء خدا درست است و منطقي مي باشد زيرا اين دعاها مردم را به خدا نزديک مي کنند گاهي مي بينيم که پيداش يک چنين آثاري به وسيله کافران و جادوگران و ساحران يا صاحبان عقيده باطل هم ظاهر مي گردد. مؤمنين از توسل به خدا نتيجه مي گيرند بت پرستان هم از توسل به بتها مي پرسيم دليل ظهور آثار دعا و توسلات و ذکر و اوراد به وسيله بت پرستان و يا جادوگران چيست که گاهي همين آثار مايه رواج بازار اهل باطل مي شود و آن ها خود را پيشواي مردم مي دانند و مردم را به گمراهي مي کشانند. اگر دارندگان عقايد باطل و پيروان پيشوايان باطل و مشرکين ديگر از بت ها و پيشوايان خود نتيجه نمي گرفتند هرگز آن ها را نمي پرستيدند و يالااقل پرستش آن ها دوام پيدا نمي کرد وليکن خداوند بت پرستان و گوساله پرستان و مشرکين ديگر را از مسير عقايد باطل خود بهره مند کرد آن ها هم در عقايد باطل خود پافشاري کردند در زمان حضرت موسي (ع) که اکثريت مردم گوساله پرست بودند و بني اسرائيل هم با اين که پيغمبر آسماني داشتند به گوساله پرستي گرايش داشتند و گوساله سامري را پرستيدند خداوند متعال در جريان زنده کردن يک مقتول تا قاتل خود را معرفي کند دستور داد گاوي را بکشند دم گاو يا گوساله را به بدن مقتول بمالند تا خدا مقتول را زنده کند و تا قاتل خود را معرفي کند بني اسرائيل خيال کردند زنده شدن مقتول از تأثير گوشت و خون گوساله است به دستور حضرت موسي گاوي را ذبح کردند گوشتش را به تن مقتول ماليدند خدا مقتول را زنده کرد. مردم در اينجا دو گروه شدند عده اي بيشتر به گوساله پرستي گرايش پيدا کردند و عده اي هم مي دانستند که زنده شدن مقتول اراده خدا بوده است نه اين که گوشت و خون گوساله خاصيتي داشته باشد خداوند متعال هم براي بيداري و آگاهي مردم يک چنين دستوري دادند تا عقل مردم بيدار شود و بدانند گاو و گوساله وقتي زنده هستند چنين خاصيتي ندارند چه برسد که بميرند و ذبح شوند هرکس عقل خود را به کار بيندازد مي فهمد که حيات مردگان بدست خداست و خدا هم دوست دارد که انسان ها براساس عقل و معرفت معتقد به خدا شوند و نه براساس تقليد و تبليغ. براي آگاهي مردم و آشنايي آن ها به اراده غيبي خداوند متعال، خداوند اجازه مي دهد بت پرستان يا مشرکين ديگر از توسل به بتها نتيجه بگيرند زيرا اگر عاقل باشند مي دانند که بتها نفع و ضرري ندارند و اين خواست خداست که دعاي آن ها را مستجاب مي کند و يا نذر آن ها را قبول مي نمايد و اگر هم انسانهاي جاهل و بي شعوري باشند بازهم مردم جاهل و نادان اگر عقيده به بتها داشته باشند بهتر از اين است که به چيزي عقيده نداشته باشند زيرا يکي از عوامل نظام بخش جامعه اعتقادات آن ها به مقدسات دين است خواه آن مقدسات از نوع بتها باشد که خودشان جاهلانه آن را تقديس کرده اند و يا اين که خداي واقعي باشد که به عقل و معرفت خود دريافته اند و يا پيغمبران تبليغ کرده اند در هر صورت اعتقاد به مظاهر باطل از بي اعتقادي بهتر است. مردمي که عقيده به کسي و چيزي ندارند در هرج و مرج فکري و اجتماعي قرار مي گيرند و از هيچ جنايتي روگردان نيستند وليکن اگر اعتقاد به چيزي داشته باشند هرچند که بتها باشد همان اعتقاد قدري آن ها را منظم مي کند و از هرج و مرج فکري نجات مي دهد به همين منظور اکثريت بت پرستان هم بتها را بين خود و خدا واسطه قرار داده اند و همچنين ساحران و جادوگران گرچه به وسايل سهر يا بت پرستي متوسل مي شوند وليکن مي دانند که نفع و ضرر فقط بدست خداوند متعال است مي گويند ما بت نمي پرستيم بلکه بتها را واسطه قرار داده ايم و به وسيله آن ها از خدا کمک مي خواهيم به همين منظور خداوند متعال پيروان عقايد باطل واديان باطله را از مسير همان دين و اعتقاد باطل بهره مند مي کند تا روزي که به عقل و دانش برسند و بفهمند مؤثر واقعي خداوند متعال است اگر پيروان اديان باطله پيش از آن که به عقل و شعور برسند و دين واقعي خدا را بشناسند از مرام باطل خود نتيجه نگيرند در يأس و نوميدي قرار مي گيرند و اين يأس و نوميدي بزرگترين خطري است که متوجه انسان مي شود از مولاي متقيان علي (ع) روايت شده است که فرمودند: يأس و نوميدي بزرگترين مرگ است. پس خيلي منطقي و عقلاني است که خداوند پيروان عقايد باطل و اديان باطله را از مسير اعتقادات باطل خود بهره مند کند تا روزي که در جريان دعوت پيغمبران قرار گيرند يا به عقل و دانش خود واقعيت توحيد را درک کنند. پس در نتيجه بحث هاي گذشته ما در حرکت به سوي کوه قاف در اين جا روشن مي شود که گفته شد در برابر هر نوع تحولي که در اهل ايمان به سوي خدا و حق و عدالت پيدا مي شود به رقابت آن ها تحولي هم در دنياي کفر ظاهر مي گردد زيرا خواهي نخواهي انسانها شديدا با يکديگر رقابت دارند در هر ملتي که تحول و تکاملي در ماديات يا معنويات پيدا مي شود ملتهاي ديگر هم سعي دارند خود را با رقابت به جاي آن برسانند و يا از آن ها بهتر باشد در برابر ايمان و اعتقاد مؤمنين به خداي واحد و بهره برداري آن ها از اين عقيده ها ملتهاي کافر هم در فکر خودشان و يا برابر خودشان بتي مي سازند تا همچون اهل ايمان خدايي داشته باشند و مانند آن ها به کسي يا چيزي معتقد باشند و در برابر ادوار و اذکار اهل ايمان که با خواندن دعاها و ذکر خداوند متعال دعايشان مستجاب مي شود و زندگي آن ها قدري رونق پيدا مي کند ملت کافر هم به تقليد آن ها ورد و ذکر و دعا و فسون و فسانه راه مي اندازند قهرا از آن ورد و ذکرها نتيجه مي گيرند و باز در تحول سوم که اهل ايمان با آوردن معجزات بر دشمن خود غالب مي شوند و در افکار مردم عظمت پيدا مي کنند رقباي آن ها از ملت کفر به تقليد معجزه گران سحر و جادو راه مي اندازند وقتي که مي بينيد مثلا موساي پيغمبر عصاي خود را به شکل اژدها ظاهر مي سازد و دشمن خود را مرعوب مي کند آن ها نيز با افسون و فسانه در عصاها و ريسمانها مي دمند و يا در دل و روده گوسفند و عصاها داروهايي به کار مي برند و فسون و فسانه ها مي دمند تا به نظر مردم چنان بيايد که روده گوسفند و عصا مانند مار و اژدها حرکت مي کند خداوند در تعريف ساحرهاي معاصر موسي مي فرمايد: "فألتوا حبالهم و عصيهم يخيل اليه من سحرهم انها تسعي" يعني ريسمانها و عصاهاي خود را در ميدان نمايش سحر رها کردند به نظر مردم چنان مي آمد که ريسمانها و عصاها در حرکتند از اين طرف به آن طرف مي روند. در دل مردم ترس و وحشت ايجاد مي کنند چون مشاهده کردند که عصاي موسي اژدها مي شود و يا به دعاي نوح پيغمبر و هود پيغمبر باد و طوفان به وجود مي آيد آن ها هم اوراد مي خوانند و خداوند دعاي آن ها را مستجاب مي کند باد و طوفاني ظاهر مي گردد پس مشاهده مي کنيم که همه جا تحولات سحري و صنعتي که در ملتهاي کفر به وجود آمده در اثررقابت با پيغمبران و اهل ايمان بوده است. در زمان سليمان بن داوود ترقيات سحري و جادويي به اوج خود رسيده بود آنچنان ساحرها ماهر و زيرک و زبردست بودند که با سحر خود با پيغمبران به رقابت بر مي خاستند سليمان بن داوود به هنرمندان دربار خود پيشنهاد کرد که کدامتان مي توانيد تخت بلقيس را از يمن به اينجا منتقل کنيد تا من از يک طرف عقل و هوش بلقيس را آزمايش کنم و از طرف ديگر قدرت مملکتي خود را در برابر ملکه صبا به نمايش درآورم دو نفر که يکي از آن ها قهرمان سحر و جادو بود و به سليمان گفت پيش از آن که ساعت اداريت به آخر برسد من تخت بلقيس را اين جا حاضر مي کنم و آن ديگري که علم الهي و علم لدني داشت و به نيروي اعجاز مجهز بود گفت: من تخت بلقيس را در يک چشم به هم زدن حاضر مي کنم و فوري حاضر کرد فاصله بين سليمان و پايتخت بلقيس از فلسطين که شمال غربي شبه جزيره عربستان است تا صنعاي يمن يعني جنوب شرقي شبه جزيره عربستان حدود بيشتر از هزار کيلومتر بود در اين جا مشاهده مي کنيد آن عفريت جني به قدرت سحر مجهز است و آصف برخيا (مرد آسماني) مجهز به قدرت آسماني اعجاز است سليمان بن داوود به کيفيت اعجاز، باد و هوا را مسخر خود مي کند و زبان عرفان را مي فهمد و ساحرهاي زمان هم به کيفيت سحر و جادو چنين موفقيتهايي را پيدا کردند.**

**همه جا در طول تاريخ اين رقابتها بين دو گروه کافر و مؤمن ادامه پيدا مي کند تا زمان حضرت عيسي که طايفه اهل ايمان به رهبري حضرت عيسي گرايش به علم و دانش پيدا مي کنند مکتب و تعليمات به وجود مي آيد حضرت عيسي (ع) معلومات خود را به صورت کتابي در اختيار مردم مي گذارد رقباي او هم متوسل به کتاب و کتاب نويسي و تعليمات و تبليغات مي شوند تا ظهور حضرت خاتم. انسانهاي بعد از حضرت عيسي چه در جهت ايمان و چه در جهت کفر متوسل به علم، تبليغات و تعليمات شده اند مکتب و درس و کلمات و کتاب و کتابت را پر کرده اند و انسانها را به طرفخود جلب و جذب مي کنند تا زمان ظهور حضرت خاتم و نزول قرآن که مي توانيم مردم معاصر پيغمبر را در تحول پنجم بشناسيم يعني مجهز شدن به علم و تعليم و تبليغ و جنگ و جهاد. حضرت عيسي (ع) در نبوت خود متوسل به تعليمات و خبرهاي غيبي شد در نتيجه دو نوع تعليمات به وجود آورد که نوع اول تعليمات احکام و اخلاق و نظام اجتماعي و بي اعتنايي به زندگي دنيا و زهد و رهبانيت بود زيرا ملت بني اسرائيل در پول پرستي و دنياپرستي غرق شده بودند و در دين خود به جز دنيا چيزي نمي فهميدند حضرت عيسي و حضرت مريم که پيشوايان اصلي ملت مسيح بودند بيشتر مردم را به ترک دنيا تبليغ کردند خودشان تارک دنيا شدند. حضرت مريم ترک دنيا و ترک شوهر نمود و در گوشه مسجد به عبادت مشغول شد و همچنين حضرت عيسي زن و زندگي نداشت بيشتر به کارگري و تعليمات مشغول بود يک مدتي مادر و پسر در دامن کوهي از کوههاي اورشليم زندگي مي کردند بيشتر از علف صحرا تغذيه مي کردند قهرا روش علمي و اخلاقي آن ها در قوم بني اسرائيل تأثير کرد و کساني که به حضرت مسيح ايمان آوردند به انزوا و رهبانيت کشيده شدند هرکدام در گوشه بيابانها و يا کوهها ديري و خانه عبادتي مي ساختند و در آن جا به عبادت مشغول مي شدند و زنان هم ترک دنيا و شوهر نموده به خدمت آن ها مشغول مي شدند در نتيجه اين همه پسران و دختران تارک دنيا شدند که بيشتر رهبانيت آنها جنبه فريبکاري و کاسبي داشت مردم براي آن ها نذورات و موقوفات به وجود آوردند و زندگي آن ها را اداره مي کردند نوع دوم تبليغات حضرت عيسي خبرهاي غيبي او بود که از آينده زمان تا روز قيام امام زمان خبرهايي مي داد و مخصوصا حالات و خصوصيات حضرت رسول اکرم را به مردم خبر مي داد. در اين رابطه رقباي حضرت مسيح و مسيحيت پاک و اصيل تعليمات ديگري براي خنثي کردن تعليمات حضرت عيسي به وجود آوردند کتابهايي پر از خرافات به نام انجيل ساختند که در برابر تعليمات اصلي حضرت عيسي کتابهايي پر از خرافات به نام انجيل ساختند که تعليمات اصلي حضرت عيسي در خرافات و موهوماتي که به وجود آوردند مستهلک بود توحيد اصيل حضرت عيسي را وارونه کردند و به جاي آن در اعتقاد مردم شرک و بت پرستي به وجود آوردند گاهي در تعليمات خود عيسي را خداي عالم دانستند و گفتند خدا بوده که در لباس انسان ظاهر شده است و گاهي هم عيسي را پسر خدا شناختند و قهرا براي خدا همسري به وجود آوردند که جز حضرت مريم کسي نبود در هر صورت چه خداي عالم عيسي باشد و يا پسر خدا باشد و خدا به جاي پدر باشد و مريم به جاي همسر باشد آن چه در اين تعليمات وجود ندارد معرفت خداوند متعال است زيرا خدايي که پسر دارد يا همسر دارد مخلوقي است که به جاي خالق شناخته شده و يا خدايي که زن و همسر دارد نمي تواند خدا باشد. خدا را از الوهيت خود تنزل دادند به شکل مخلوق جلوه دادند در نتيجه تعليمات حضرت عيسي را مسخ نمودند و از طرفي احکام علمي و اخلاقيات حضرت عيسي را به کلي ملغي دانستند و به مردم گفتند آن چه مايه نجات شما از آتش جهنم مي شود و شما را به بهشت مي کشاند فقط اعتقاد به حضرت عيسي است لازم نيست به احکام او عمل کنيد تمامي رسوم و آدابي که انبياء بني اسرائيل آورده بودند و حضرت عيسي تبليغ و تأکيد کرده بودند همه آن ها را لغو کردند تا جايي که ختنه پسران را که از سنت ابراهيم خليل (ع) بود لغو کردند گناه و معصيت را رواج دادند و گفتند عيسي مسيح روز قيامت گناه امت خود را به دوش مي کشد و اگر هم جهنمي لازم باشد عيسي چند روزي به جاي گناهکاران امت خود به جهنم مي رود پس از آن خدا عيسي و امت او را با اين همه گناه و معصيتها عفو مي کند و به بهشت مي برد در نتيجه تعليمات حضرت عيسي و پيغمبران گذشته بي اثر و بي خاصيت شد و اين اهل کتاب از مشرکين و بت پرستان بدتر شدند و بيشتر از همه ظلم و گناه را رواج دادند و باز در برابر خبرهاي غيبي حضرت عيسي کهانت و رياضت و جن گيري را رواج دادند عده اي کاهن در ميان آن ها به رياضت مشغول شدند خبرهاي غيبي مي دادند و مي گفتند برادران جني ما به آسمانها مي روند خبرهاي آينده را از فرشتگان مي گيرند و به ما مي رسانند که اين عمل را استراق سمع مي ناميدند استراق سمع يعني گوش کشي و خبرچيني. کاهن ها به مردم مي گفتند که ما جنيان را به آسمان مي فرستيم آن ها در گوشه اي کمين مي کنند سخن فرشتگان را مي شنوند که فردا و پس فردا چه مي شود کجا باران خواهد آمد و کجا زلزله خواهد شد و امثال اين ها در نتيجه اکثريت مردم عوام و ساده لوح را فريب دادند و از تعليمات اصيل حضرت عيسي و يا خبرهاي غيبي او راجع به ظهور خاتم انبياء محروم کردند. مشاهده مي کنيم که در اين تحول چهارم در برابر تعليمات و تبليغات حکيمانه حضرت عيسي تعليمات و تبليغات و سحر و کهانت را به وجود آوردند. حضرت عيسي در تعليمات خود مي گفت من به آسمان مي روم و از خداي آسماني خود علم و دستور مي گيرم و براي شما مي آورم تمامي پيغمبران به مردم مي گفتند که فرشته آسماني پيام الهي را و دستور الهي را مي رساند. منظور حضرت عيسي و پيغمبران ديگر از آن آسماني که وحي و پيام الهي را فرا مي گيرند ارتباط روحي و فکري به ذات مقدس خداوند متعال بود زيرا وحي و پيام الهي از اين آسماني که بالاي سرزمين است ظاهر نمي گردد وحي الهي مانند برف و باران نيست که از فضاي رو سرما نازل شود و به پيغمبر و يا امام برسد آسمان دو معنا دارد معناي اول فضاي بالاي زمين است که در آن ماه و خورشيد و ستارگان حرکت مي کنند معناي دوم آسمان آن جهت الهي و جهت ربوبيت است که روح و فرشته در آن جهت قرار مي گيرند و اين جهت به معناي فضا و مکان نيست مثلا بدن انسان زمين وجود انسان و روح انسان آسمان اين بدن. عقل انسان از طرف روح انسان پيدا مي شود و درد و مرض ها از طرف بدن ازهمان جا که عقل و فکر انسان پيدا مي شود وحي و پيام الهي هم به انسان مي رسد. پس روح انسان در آسمان است و علم الهي به کمک عقل به انسان مي رسد از همين آسماني که عقل و روح در آن جا هست وحي الهي به پيغمبران مي رسد و شما مي توانيد که اين آسمان به معناي دوم يعني جايي که روح فرشتگان و عقل و شعور در آن جاستبه معناي فضاي بالاي سرما نيست بلکه به معناي روحانيت انسان و عقل و شعور او که مي تواند با عقل و شعور خود با خداي خود در تماس باشد. پيغمبران، آسمان به معناي دوم را به مردم خبر مي دادند و مي گفتند از آسمان وحي و پيام الهي به ما مي رسد ولي مردم خيال مي کردند که از اين آسمان روي زمين به ما مي رسد و فکر مي کردند که فرشتگان به اين آسمان پر از ستاره مي روند و دستور الهي را براي پيغمبران مي آورند از مسير همين تفکرات و خيالات خلاف حقيقت عده اي کاهن و جن گير پيدا مي شدند به عقيده خود رياضت کشيدند و جنيان را به فرمان خود مي آوردند و آن ها را به اين آسمان مي فرستند تا بروند و فرشتگان را پيدا کنند و ببينند فرشتگان درباره حوادث آينده و مقدرات مردم چه مي گويند. رياضت کاهن ها به همين منظور يعني تسخير جن و ارتباط جنيان با فرشتگان انجام مي گرفت و از طرفي گفته شد که خداوند انسانهاي فعال را به هرشکلي که فعاليت مي کنند نااميد نمي کند و ثمره رياضت و فعاليت آن ها را به آن ها مي رساند. خواه رياضت آن ها مشروع باشد مانند رياضتهاي ديني مثل نماز و روزه و يا رياضتهاي نامشروع باشد مانند مرتاضي که از خوردن آب و غذا و لذتهاي ديگر امتناع مي کند چهل روز خود را دررياضت گرسنگي و تشنگي قرار مي دهد به مغز بادامي يادانه خرمايي اکتفا مي کند تا به عقيده خود جن را مسخر کند و يا قدرت روحي فوق العاده به دست آورد از غيب خبر دهد گمشده ها را پيدا کند از اين راه به رياست برسد و مانند پيغمبران ادعاي رهبري کند خداوند به مرتاضان بهره مي رساند آن ها به هدف خود مي رسند گاهي از غيب با خبر مي شوند از نيت مردم خبر مي دهند گمشده اي را پيدا مي کنند ولي خيال مي کنند جنيان را مسخر کرده اند و جنيان به آسمان بالا رفته اند در گوشه اي کمين کرده اند گوش کشي کرده اند سخن فرشتگان را شنيده اند در واقع يک نوع علم دروني و يا استراق سمع انجام داده اند. کهانت و جن گيري به همين کيفيتي که بيان شد تا زمان ظهور پيغمبر اسلام رواج داشت کاهنان و جن گيران خيال مي کردند که حقيقتا رفته اند از جاي فرشتگان و سخنان آنها با خبر شده اند نمي دانستند که اين موفقيتها که گمشده اي را پيدا مي کنند عنايت الهي است که به آن ها مي رسد تا مبادا مأيوس شوند و از دريافت و فعاليت دست بردارند زيرا خداوند انسانهاي فعال را به هر شکلي که فعاليت مي کنند خواه مشروع و يا نامشروع دوست دارد و بهره فعاليت آن ها را به آن ها مي رساند. کساني که خدا را اطاعت مي کنند و رياضت به معناي تقوا دارند بهره آخرتي دارند و کساني که به ميل خود و رأي خود رياضت مي کشند نتيجه دنيايي به آن ها مي رسد و در آخرت به کفار ملحق مي شوند پس کهانت و تسخير جن مرحله چهارم فعاليتهاي نامشروع بشر بود که در زمينه رقابت با تعليمات حضرت عيسي و خبرهاي غيبي آسماني او به وجود آمد اين وضع ادامه داشت تا زمان ظهور پيغمبر اسلام که باز آن حضرت يک تحول علمي و سياسي و حکومتي در عالم ايجاد کرد و در نتيجه مؤمنين را در مرحله پنجم تکامل قرار داد و شياطين و منافقين هم به شکل ديگري غير از سحر و کهانت با پيغمبر اسلام به مبارزه برخاستند مشاهده مي کنيم که معجزات به وسيله پيغمبران از ابتداي خلقت آدم تا ظهور حضرت خاتم رواج داشته است پيغمبران هرکدام به ابتداي تاريخ نزديکتر بودند و در صدر تاريخ قرار گرفته بودند معجزاتشان بيشتر بود اززمان حضرت آدم تا زمان سليمان بن داوود هر کسي قرباني مي کرد علامت قبول شدن قرباني او و پيدايش آتشي بود که قرباني را مي سوزانئ. پيغمبران صادق و کاذب از همين راه شناخته مي شدند که قرباني آن ها آتش مي گرفت و مي سوخت و قرباني پيغمبران کاذب آتش نمي گرفت. پيدايش آتش و سوختن قرباني معجزه اي بود که به اراده خدا پيدا مي شد همين طور هر پيغمبري معجزات بسياري داشت کاراو به معجزه پيش مي رفت قدرت مالي و يا قدرت حکومتي نداشت که بتواند با قدرتمندان بجنگد قدرت او فقط معجزات او بود مردم مي ترسيدند پيغمبران را اذيت کنند يا به قتل برسانند همين طور از زمان آدم تا زمان خاتم معجزه رواج داشت و هرکس به پيغمبري مي رسيد و خود را به مردم معرفي مي کرد دليل صداقت او معجزاتي بود که بر دست او جاري مي شد زيرا انسانهاي صدر تاريخ عقل و شعوري نداشتند که پيغمبران با وعظ و نصيحت و يا صلاح و فساد باآن ها بحث کنند نمي فهميدند ظلم يعني چه؟ عدالت يعني چه؟ اجبارا براي آن ها که عقل و منطق نمي فهميدند لازم بود که بر دست پيغمبران معجزاتي ظاهر شود تا مردم رهبران صادق و کاذب را تشخيص دهند و بدانند که رهبران الهي پيغمبرانند نه سلاطين. از همه بيشتر حضرت موسي و حضرت عيسي که دو نفر پيغمبر اولوالعزم بودند و مأمور بودند با قدرتمندان زمان بجنگد معجزه داشتند و حضرت عيسي از تمامي پيغمبران بيشتر معجزه مي کرد پيدايش وجود او هم در عالم معجزه بود وليکن اکثريت مردم سر معجزات را نمي دانستند و خيال مي کردند که اين معجزات قدرت اراده و قدرت نفوذ پيغمبران است معجزات را هنر پيغمبران مي دانستند نه صنعت الهي که بر دست آن ها جاري مي شود و به همين مناسبت با پيغمبران رقابت مي کردند سعي مي کردند که اولا از نظر علم و عمل و اخلاق و زهد و تقوي مانند پيغمبران باشند براي همين شباهت دست به تقوي و رياضت مي زدند دنيا و لذائذ دنيا را ترک مي کردند و از طرف ديگر با اوراد و اذکار و اعمال عجيب ديگر خود را مشغول مي ساختند به انتظار اين که از طريق شباهت به پيغمبران موفقيتي مانند آن ها بدست آوردند کارهاي خارق العاده اي داشته باشند از غيب خبر دهند با ورد و دعا بعضي مرض ها را معالجه کنند خداوند متعال هم چنانکه گفته شد آن ها را در طريق هدف و فعاليتي که داشتند نااميد و مأيوس نمي گذاشت اوراد و دعاهاي آن ها اثر مي کرد و مرض ها معالجه مي شد مانند بلعم باعور، عابد بني اسرائيل که با ورد و دعا مرجع تمامي مريضها شده بود خيال مي کرد همين ورد و دعا چنين آثاري دارد و عقلش نمي رسيد که شفا بدست خداست الا اين که دعاي او را مستجاب مي کند و چون معرفت واقعي نداشت عاقبت هم شيطان او را وسوسه کرد به ضلالت و گمراهي کشيده شد وليکن با قيام پيغمبر اسلام کم کم بساط معجزات برچيده شد خداوند اجازه نداد که پيغمب راسلام با معجزه پيش برود دوست داشت که دين اسلام با عقل و علم رواج پيدا کند و انسانها اشتياق به علم و دانش پيدا کنند زيرا فقط علم و دانش است که حق انسان و حق خداي انسان را زنده مي کند معجزات و يا آيات عالم خلقت در برابر جهال و نادانان افسانه است نمي توانند از طريق معجزات عظمت خدا را درک کنند و ايمان به خدا بياورند لذا تنها معجزه اي را که خداوند به پيغمبر اکرم داد همين قرآن کتاب علمي الهي بود که هرکس بخواهد اين معجزه را درک کند بايستي درس بخواند و علم پيدا کند انسانهاي جاهل و بي سواد نمي توانند فرقي بين کتاب خدا و ساير کتابها بگذارند پس روش پيغمبران گذشته که ظهور معجزات بود با قيام پيغمبر اسلام عوض شد اسلام در عالم نهضت علمي به پا کرد و مردم را به سوي مکتبها و مدرسه ها و علم و سواد حرکت داد. خداوند متعال دين مقدس اسلام را به صورت يک دانشگاه عظيمي جلوه داد که در آن دانشگاه تمامي علوم و اسرار خواه علوم مادي باشد و خواه علوم معنوي در اين دانشگاه نهفته شده بود براي تفسير و توضيح علوم و حقايق در دانشگاه اسلام اساتيد بزرگواري معرفي کرد که آن ها هم با تأييد و تعليم الهي به تمامي علوم و اسرار و کائنات آشنا بودند اگر بخواهيم علوم در مکتب اسلام را توضيح دهيم که در اسلام و مکتب اسلام چه علوم و اسراري نهفته است شما فرض کنيد که در حضور خدا ايستاده ايد و خداوند برابر شما در حاليکه مي بينيد موجودات عالم را خلق مي کند، مي پروراند و به ثمر مي رساند و اين عالم خلقت را مانند يک شيوه مقابل چشم شما اوراق مي کند قطعات آن را از يکديگر جدا مي کند و دو مرتبه آن را مونتاژ مي کند و برابر شما در اين جا خوب آگاهيد و آگاهي کامل به ساخت ماشين پيدا مي کنيد اگر از شما بخواهند درباره ساخت ماشين از آهن معدن گرفته تا روزي که ماشين يا طياره ساخته مي شود و به پرواز در مي آيد از شما بخواهند کتابي در کيفيت ساخت ماشين و طياره بنويسيد شما که به ساخت ماشين آگاهي کامل داريد يک کتاب بسيار بزرگي مي نويسيد در آن کتاب تمام قطعات ماشين و طياره را با شکل و وزن و خاصيت و کاريکه انجام مي دهد ترسيم مي کنيد اسم آن کتاب را مي گذاريد هندسه ماشين سازي يا طياره سازي. کتاب شما در اين جا درست از نظر عمليات برابر ساخت طياره و ماشين است که هرکس آن را بخواند و بداند مي تواند آهن و فلزات ديگر را از معادن استخراج کند و آن را به صورت طياره و ماشين در آورد در اين جا شما تمامي عالم خلقت را و تمامي کائنات را مانند ماشين و طياره بدانيد آن چه کتابي است که از ساخت عالم خلقتو خلقت انسان و خلقت زمين و آسمان آگاهي کامل دارد به طوري که هرکس آن کتاب را بخواند و بداند علم وقدرتش آن قدر بالا مي رود که مي تواند مردگان را زنده کند از اين آب و خاک ها انسان بسازد يا ميوه ها را خلق کند و مخلوقات ديگر را. آن کتابي که چنين علمي در اختيار انسان مي گذارد که اگر بخواند و بداند علمش با علم خدا برابري مي کند همين قرآن و مکتب اسلام است علم و دانش در مکتب اسلام بي نهايت است انسانها را در دنيا و آخرت آموزش مي دهد و پمي پروراند تا به مقام يک انسان کامل برساند تا در آن علم کامل لياقت داشته باشد وظيفه خدا شود و مانند خدا داننده و آفريننده باشد اين علم قرآن و مکتب اسلام است که بي نهايت است البته دانستن يک چنين مکتبي و استفاده از چنين مکتبي دانشجويي و دانش آموزي لازم دارد. مسلمان به کسي مي گويند که از علم اسلام و قرآن بهره مند شده باشدو از اين مکتب عظيم الهي بهره علمي بدست آورد اسلام فقط همين نماز و روزه و احکام ديگر نيست که انسانها آن را تمرين مي کنند و خود را يک مسلمان و مؤمن واقعي مي دانند بلکه اسلام مکتب و دانشگاه است و اساتيد آن چهارده معصومند و کسان ديگري که از اين مکتب استفاده کرده اند و بهعلم الهي مجهز شده اند به همين مناسبت که پيغمبر اسلام درهاي علم و دانش را به روي مردم باز کرد و در معجزات و کشف و کرامات را بست، کساني هم که با پيغمبر اسلام و دين اسلام به رقابت برخاسته اند سعي کرده اند خود را با سلاح علم مسلح کنند و با کتاب و دانش و دانشگاه به جنگ دين خداوند کتاب خدا برخيزند.**

**در بحث هاي گذشته ثابت شد که انسانهاي کافر و منافق در برابر هر علم و قدرتي که در پيغمبران مشاهده کردند خود را به آن علم و قدرت مجهز کنند تا مانند پيغمبران به حکومت و قدرت برسند و مردم را در اطاعت خود درآورند تمامي جنگ و جدالهاي تاريخ مولود رقابت انسانهاي کافر و منافق با پيغمبران و اولياء خدا بوده است رؤسا و حکام الهي و ابتدايي بشر انبياء و اولياء بوده اند. انبياء و اولياء براي انسانها مانند پدر و مادر براي کودکان بوده اند همان طور که خداوند متعال کودکان ضعيف را بدون سرپرست رها نکرده بلکه آن ها را در اختيار پدر و مادر قرار داده بشريت را هم در طول تاريخ بي سرپرست و بدون حاکم واگذار نکرده بلکه از هر قومي و طايفه اي افراد برجسته و با ايماني را به رهبري مردم اختيار فرموده اول خداوند آن انسان مؤمن را به علم و دانش مجهز کرده و بعد او را به رهبري مردم انتخاب فرموده و به مردم دستور داده است که اگر دوست دارند به سعادت دنيا و آخرت برسند بايستي از آن رهبر الهي، آسماني اطاعت کنند پس حکومت و رياست اصلي و ابتدايي مخصوص پيغمبران بوده هرکس بدون اجازه آن ها خود را رهبر مردم بداند مقام رهبري را غصب نموده خود و مردم را به ضلالت و جهالت مي کشاند و عاقبت آن ها را به جهنم مي برد انبياء از جانب خداوند متعال از يک طرف به نيرو و دانش مجهز بودند علم پيغمبر هر زماني سرآمد علم علماء و دانشمندان زمان بوده است و از طرف ديگر نصرت الهي را همراه خود داشتند که در ميدان جنگ و يا هنگام بروز خطر و ضرر خدا آن ها را ياري مي کند و آن ها پيروز مي شوند و اين نصرت الهي گاهي با معجزه ها ظاهر مي شود مانند معجزات حضرت موسي و عيسي و گاهي با نيروي علم و سياست و قدرت که خداوند دل کفار و منافقين را به ترس و وحشت مي اندازد و مؤمنين را بر آن ها پيروز مي کند لذا منافقين و کفار و يا کساني که فريضه قدرت و يا رياست بودند سعي مي کردند که از پيغمبران تقليد کنند و خود را به اسباب و وسايلي که آن ها دارند مجهز کنند از همين راه گفته شد که براي مقابله با معجزات پيغمبران سحر و جادو و رياضتها و بت پرستي ها ظاهر شد بتها را به جاي خدا علم کردند و مردم را گول زدند و در دعا و سحر و جادو را به جاي نماز پيغمبران و دعاي پيغمبران قرار دادند و يا مانند پيغمبران ترک دنيا کردند و رياضت کشيدند تا مانند آن ها به معجزات و کشف و کرامات برسند و گفته شد که خداوند متعال همان طور که اهل ايمان را به نيروي حق و عدالت مجهز مي کند تا دين آن ها را به ثمر برساند کفار و منافقين را هم از مسير سحر و جادو، و رياضت ها و شيطنت ها مجهز مي کند به آن ها نيرو و قدرت مي دهد تا به مقاصد دنيايي خود برسند زيرا گفته اند خلأ محال است يعني هيچ ظرفي نبايد خالي بماند هر ظرفي وظرفيتي بايستي به آن چه مي خواهد و مي طلبد پر شود خداوند در قرآن مي فرمايد: " کسي که کشت دنيا را مي طلبد و ثروت و مقام دنيايي مي خواهد او را به مقصد دنيائيش مي رسانيم و جيب او را خالي نمي گذاريم کسي هم که کشت آخرت مي خواهد مقام و ثروت آخرتي به او مي دهيم و زيادتر از آن چه انتظار دارد." "من کان يريد حرث الدنيا نوته منها و من کان يريد حرث الاخرة نزد له في حرثه". روي همين قاعده کساني هم که براي رسيدن به مقاصد دنيايي از پيغمبران تقليد مي کردند و مانند آن ها به ورد و ذکر و دعا و سحر و جادو متوسل مي شدند ما اجازه مي داديم که سحر و جادوي آن ها به ثمر برسد و از ورد و دعاي خود نتيجه بگيرند و به هدف دنيايي خود برسند تامبادا روز قيامت بگويند که خدايا نه دنيا به ما دادي و نه هم آخرت لذا در برابر هر قدرت و نيرو و يا علمي که از پيغمبران مشاهده مي کردند نمونه قلابي و مصنوعي آن را مي ساختند و از همان نمونه هاي ساختگي بهره مي گرفتند و مردم را فريفته خود مي کردند.**

**کفار و منافقين بعد از ظهور دين مقدس اسلام مشاهده کردند که پيغمبر اسلام به ايمان و عمل صالح و علم و تدبير و سياست و اخلاق خوب و حلم و مدارا مجهز است پرچم "لا اله الا الله" بدست مي گيرد و در تمامي ميدانها پيروز مي شود منافقين به تقليد از پيغمبر اسلام سعي کردند که خود را به ظاهر الصلاحي و ظاهر مقدسي مجهز کنند مانند پيغمبر تارک دنيا و بي اعتناي به دنيا باشند پرچم دين اسلام را بدست گيرند و پاي آن فعاليت بکنند با کفار بجنگند و به رياست و ثروت برسند همين کار را کردند منافقين صدر اسلام از خلفا و بني اميه و بني عباس و حکام ديگر سعي مي کردند که جلو چشم مردم يک مسلمان ظاهر الصلاح باشند نماز بخوانند روزه بگيرند پيغمبر بتها را بشکنند و با کفار جهاد کنند چنين کردند و موفق شدند خلافت و حکومت اسلام را قبضه کردند و خود را به مال و ثروت فراوان رسانيدند پس در ابتدا خود را به صورت پيغمبر اسلام که خواندن نماز و روزه و حج و جهاد و مسائل ديگر باشد مجهز کردند و نتيجه گرفتند وليکن نتوانستند با علم قرآن و ائمه رقابت کنند و منافقين آينده که ديدند بازار ظاهر الصلاحي کساد است و ديدند که ائمه اطهار غير از زهد و صلاح و ايمان و تقوي به علم و دانش مجهزند و محبوبيت دارند تصميم گرفتند که خود را به سلاح علم و دانش مجهز کنند و با اولياء خدا به رقابت برخيزند و اين مسلح شدن به علم و دانش تحول هفتم است که در جامعه بشريت به وجود آمده است.**

**منافقين و کفار بعد از ظهور دين مقدس اسلام با دو مسئله اسلامي رقابت کردند و تا اندازه اي از اين رقابت ها بهره گرفتند اول رقابت با رهبري اسلام رقابت با امامي که از جانب خدا منسوب شده و به مردم معرفي شده است. دوم رقابت با علم و دانش اسلام و قرآن. باني رقابت اول منافقين صدر اسلام بودند که گفته شد با تظاهر به مسلماني و تمرين احکام اسلامي مانند نماز و روزه و مراسم حج و قرائت آيات قرآن و دعوت مردم به اسلام و شرکت در جهاد آن چنان خود را معرفي کردند و خود را در دل مردم جاي دادند که مردم آن ها را در زهد و عبادت مانند پيغمبر و يا بالاتر از پيغمبر دانستند. عمربن خطاب خيلي جديت مي کرد که ظواهر اسلام را حفظ کند و در مسائل زهد و تقدس گاهي خيلي بيشتر و زيادتر از آن چه اسلام گفته بود جديت مي کرد هم در زمان پيغمبر و هم بعد از رحلت پيغمبر يک روزني از خويشاوندان پيغمبر را ديد که روسريش بالا رفته و گوشواره اش ديده مي شود و به او پرخاش کرد و گفت گوشواره خود را بپوش خيال نکني خويشاوندي با پيغمبر براي تو سودمند است بلکه بايستي حجاب خود را رعايت کني و اين پرخاش از اين نظر نبود که گوشواره آن زن ديده شده گناهکار شناخته مي شود. زن در صورتي گناهکار است که عمدا و آگاهانه براي نمايش زينت خود را آشکار کند نه اين که در حال غفلت چادرش عقب برود و زينت و زيبايي او ديده شود وليکن خليفه دوم به همين اندازه که روسري آن خانم عقب افتاده و گوشواره اش ديده شده است او را اهل جهنم مي داند و کافر مي شناسد با اين که با يک چنين گناهاني اگر بندگان خدا کافر شناخته شوند يک نفر هم مستحق بهشت نمي شود. رسول خدا که از اين مسئله آگاهي پيدا کرد دروي منير فرمود: شنيده ام که به يکي از زنان خويشاوند من که کمي مويش يا رويش ديده شده گفته اند از خويشاوندي پيغمبر براي تو سودي ندارد و تو اهل جهنم هستي اين ها دروغ گفته اند روز قيامت که در آن مقام شايسته خود قرار بگيرم از تمامي افراد امت خود شفاعت مي کنم که گرچه گناه کبيره مرتکب شده باشند مگر در صورتي که کافر و منافق باشند و باز روزي ديگر پيغمبر اکرم به يکي از اصحابش دستور داد که برود ميان مردم از قول رسول خدا بگويد که خدا فرمود: هرکس يک مرتبه ذکر لاحول و لاقوة الا بالله بر زبان جاري کند مستحق بهشت مي شود و خدا او را به بهشت مي برد آن مرد صحابي که سفارش پيغمبر را به مردم ابلاغ کرد عمربن خطاب به او پرخاش کرد و از ابلاغ اين دستور جلوگيري نمود و گفت اگر مردم به اين مفتي داخل بهشت شوند ديگر کسي نماز نمي خواند و جهاد نمي کند با اين تظاهرات در بسياري از موارد در افکار مردم عوام از شخص پيغمبر هم مسلمان تر و مقدس شناخته شدند سنت پيغمبر را در دو جا تغيير داد و اين دو سنت را خلاف مسلماني دانست يکي متعه حج و ديگري متعه زنان. پيغمبر اکرم به کساني که از راه دور به مکه مشرف مي شدند و براي عمره حج تمتع احرام مي بستند و به مسجد الحرام وارد مي شدند به آنها دستور داد که بعد از طواف و سعي بين صفا و مروه سرو صورت خود را اصلاح کنند و جامه احرام را کنار بگذارند آزاد باشند تا روز نهم ذيحجه. آزادي بين عمره تمتع و حج را متعه حج مي گويند. ممکن است از روزي که براي حج وارد مکه مي شود تا روزيکه مراسم حج را شروع مي کنند مدتي طول بکشد و گاهي از يک ماه و دو ماه بيشتر. اگر در تمام اين مدت محرم باشند محرمات حال احرام را رعايت کنند بر آن ها سخت مي گذرد زيرا محرم در لباس احرام مانند يک محبوس است که حق ندارد سايبان براي خود بسازد يا از بوي خوش استفاده کند و يا رابطه با زن و شوهر داشته باشد و امثال آن ها. پيغمبر اکرم محرمين را که براي عمره پيش از حج احرام بسته بودند دستور داد بعد از طواف و سعي محل شوند يعني با کنار گذاشتن لباس احرام و پوشيدن لباس معمولي خود را آزاد کنند. عمربن خطاب خيال کرد که اين سنت برخلاف قانون اسلام است بهتر اين است که زوار مکه همانطور که در زندان احرام بماند تا بعد از مراسم حج و اين را يک نوع تقدس و تعبد مي دانست و وقتي که به خلافت رسيد اين سنت را تحريم کرد و گفت بايستي حاجيان تا بعد از مراسم حج در احرام خود باقي بمانند مردم گفتند که عمر از خود پيغمبر بيشتر به اسلام کمک مي کند و براي اسلام دل مي سوزاند سنت پيغمبر را رها کردند و سنت عمر را اجرا نمودند با اين تظاهر با مقام امامت و رهبري رقابت کرد و در مقام آن ها نشست و همين طور خلفاي بعد از او با تظاهر به مسلماني اين مقام را غصب نمودند و امامان بر حق را کشتند و شهيد کردند.**

**رقابت دوم: رقابت دوم رقابت با علم و مکتب اسلام بود زيرا دين مقدس اسلام در ابتداي ظهور عبارتست از اطاعت مردم از مقام رهبري و تمرين احکام و مراسم اسلامي هرکس در اطاعت خدا و پيغمبر باشد واجبات را به جا آورد و محرمات را ترک کند مسلمات شناخته مي شود خواه عالم به حقايق اسلام باشد يا نباشد وليکن نجات انسان از مهالک دنيا و آخرت منوط به علم اسلام است اسلام بعد از احکام و اطاعت مکتب و دانشگاه است درهاي علم و حکمت را به روي زن و مرد عالم باز مي کند و تا بي نهايت فکر انسانها را پرورش مي دهد و آن ها را به حقايق توحيد و نبوت آشنا مي کند زيرا استفاده از نعمتهاي خدا و بهره برداري از آن چه خدا آفريده است در دنيا و در آخرت نتيجه علم و دانش است هر چه انسانها داناتر باشند بهتر و بيشتر از نعمتهاي خدا استفاده مي کنند و هر چه جاهل و بي سواد باشند کمتر مي توانند از نعمتهاي خدا بهره برداري کنند جهل بزرگترين مانه بهره برداري از نعمتهاي خدا است و در مقابل آن علم بزرگترين سرمايه بهره برداري از نعمتهاي خدا مي باشد اگر دنيا و آخرت را به صندوقي تشبيه کنيم که پر است از جواهر حکمت و ثروت کليد اين صندوق فقط علم و دانش است انسانها اگر با حفظ اطاعت از رهبري فقط عبادت کنند و علم و دانش نياموزند اينها وارد بهشتي مي شوند که با دنياي آن ها خيلي تفاوت ندارد زيرا بيشتر از آن نمي فهمند تا بتوانند استفاده کنند خداوند مانند يک پدر ثروتمند و قدرتمندي است که مي خواهد تمامي ثروت و قدرت خود را به بندگانش که به جاي فرزندان او هستند ببخشد و اين پدر ثروتمند چگونه ثروت و قدرت خود را به کودکان يک ساله، دو ساله واگذار کند. کودکان که جاهل به مسائل زندگي هستند نمي توانند از ثروت پدر استفاده کنند لذا پدران ثروتمند کودکان خود را آموزش مي دهند علم و دانش آن ها را بالا مي برند پس از آن که عالم کامل شوند زندگي و ثروت خود را به آنها مي سپارند انسانها در برابر خدا مانند کودکان هستند تا وقتي که جاهل به حقايق و مسائل باشند نمي توانند از نعمتهاي خدا در دنيا و آخرت استفاده کنند بلکه با جهل و ناداني خود مزاحم اولياء خدا هستند با آنها مخالفت مي کنند تا جايي که آنها را مي کشند پس تنها سرمايه اي که انسان با آن محبوب خدا واقع مي شود و مي تواند از زندگي بهشتي استفاده کند علم و دانش است نه فقط تمرين نماز و روزه از اين رو مشاهده مي کنيم ائمه اطهار (ع) در تعليمات خود مي گويند يک ساعت فکر کني تا دانش بدست آوري بهتر از اين است که 70 سال عبادت کني و عقل و معرفت نداشته باشي لذا خداوند و ائمه اطهار (ع) بعد از رحلت پيغمبر اکرم در مسند تعليم و تربيت نشستند و اين همه درس و دانش به مردم تعليم دادند تا آن تعليمات منشأ پيدايش اين همه کتاب و کتابخانه ها شد. ائمه اطهار عليهماالسلام در طول مدت زندگي کارشان فقط تبليغ و تعليم مسائل اسلام و حقايق قرآن بود از اين رو کفار و منافقين که همه جا در حال رقابت با اولياء خدا هستند پس از آنکه با زهد و تقدس تمام رهبري را غصب نمودند و توانستند مردم را به استثمار بکشند با علم و تعليمات ائمه روبرو شدند و ديدند که اين خانواده به علم و دانش مجهزند و خواهي نخواهي با تعليمات خود بندگان خدا را جلب و جذب مي کنند و کرسي خلافت خود را از اختيار غاصبين آن خارج مي کنند باايجاد مکاتب و تعليمات خواه حق باشد و يا باطل بناي رقابت با ائمه اطهار گذاشتند براي خود مدرسه ساختند و مکتب به وجود آوردند و به فکر خود ظواهر آيات قرآن را تدريس مي کردند و مردم را از ارتباط با ائمه اطهار باز مي داشتند علماي سني مانند ابوحنيفه و همچنين علماي شرق و غرب با استفاده از علوم طبيعي اسلام و قرآن مانند زمين شناسي و گياه شناسي و علوم مربوط به صنايع همه جا بناي رقابت با پيشوايان بزرگ اسلام گذاشتند و مردم را به مدرسه ها و مکتب خود جلب و جذب نمودند از علوم خود فقط بهره مالي و مادي بدست آوردند و آن علوم مربوط به خداشناسي و آخرت شناسي و علم تزکيه نفس و تقواي روح که حکمت قرآن است را کنار گذاشتند از اين جهت که نتوانستند آنها را بفهمند و بدانند لذا اين تحول علمي در جامعه بشريت براساس**

**رقابت با اسلام و قرآن تحول هفتم است که خواهي نخواهي تا ظهور امام زمان ادامه پيدا مي کند. [[1]](#footnote-2)**

**تحولات هفتگانه اي که در صفحات گذشته ذکر شد در تفسير سوره قاف بود گفته شد که سوره قاف را معرفي مي کند و مردم را از بيابان زندگي که گرفتار مرگ ومرض و گرسنگي و تشنگي، خوف و وحشت هستند به سوي کوه قاف حرکت مي دهد و به آنها وعده مي دهد که اگر مي خواهند از مرگ و مرض و ساير مصيبتها و گرفتاريها نجات پيدا کنند بايستي خود را از اين بيابان خشک برهوت دنيايي به پاي کوه قاف برسانند اگر خود را به پاي کوه قاف رسانيدند و در حرکت خود مستقيما به سوي کوه قاف رفتند در آنجا پاي کوه قاف چشمه آب حيات است که هرکس خود را به آن چشمه برساند و از آب چشمه بياشامد زندگي دنيايي او که توأم با مرگ و مرض و مصيبتهاي ديگر است خاتمه پيدا مي کند و زندگي آخرتي او که حيات و ابديت است شروع مي شود از برکت خاصيت آب حيات مرگ ومرض، جنگ، قتل و نابودي از او برداشته مي شود حيات ابدي پيدا مي کند و هم در آن صفحات روشن شد که اين کوه قاف و چشمه آب حيات ازاين کوههاي روي زمين و چشمه هاي آب پاي کوه ها نيست زيرا اين کوهها در اختيار مردم هست هرکسي بدون زحمت مي تواند خود را به پاي اين کوهها کنار چشمه ها برساند بلکه کوه قاف از کوههاي زندگي آخرت است و چشمه آب حيات آن چشمه هايي است که خداوند در قرآن تعريف مي کند و مي فرمايد: "عينا يشرب بها عباد الله يفجرونها تفجيرا" يعني چشمه اي است که بندگان خدا از آن چشمه مي آشامند و آن را جاري مي سازند البته چشمه اي که مرگ و مرض را ختمه مي دهد و حيات ابدي به وجود مي آورد خدا و علم اولياء خداست علم همان پيغمبراني که با آن علم مردگان را زنده مي کردند و مرض ها را شفا مي دادند و آن همه معجزات به وجود مي آوردند پس کوه قافي که يک چنين چشمه آب حياتي دارد که مرگ و مرض را برطرف مي کند اولياء خدا و علم اولياء مي باشد و در صفحات گذشته گفتيم که همين طور که کره زمين کوه و چشمه دارد انساني هم مانند زمين و کوه و چشمه هستند انبياء و اولياء و قدرتهاي بزرگ الهي کوه علم و درياي معرفت و دانش هستند اگر مردم دوست دارند از مرگ و مرض برهند و خود را به حيات ابدي برسانند بايستي خود را به امام زمان برسانند و از حکومت امام زمان بهره برداري کنند. روزي که دنيا و اهل دنيا خود را براي ظهور امام زمان آماده مي کنند و اکثريت اهل عالم و مخصوصا دانشمندان يقين پيدا مي کنند که جز امام زمان کسي نمي تواند مردم را از بلاها و مصيبتها نجات بدهد و همه از خدا خواهش و تمنا مي کنند که امام آنها را ظاهر کند و خرج اهل دنيا را برساند و در همين زمان و چنين مردمي که اين طور فکر مي کنند از همه کس و همه جا مأيوسند. به جز خدا و امام زمان چنين مردمي خود را به پاي کوه قاف رسانيده اند يعني معرفت کامل به امام زمان پيدا کرده اند و حاضر نيستند که ديگران در مسند حکومتو ولايت با امام زمان رقابت کنند و جاي آنها بنشينند و در صفحات گذشته روشن شد که از ابتداي خلقت آدم که مردم در تلاش و کوشش هستند که خود را به سعادت و خوشبختي برسانند تا روزيکه صد در صد يقين پيدا مي کنند که کليدهاي سعادت و خوشبختي بدست امام زمان است که خدا او را براي نجات مردم ذخيره نموده است از آن ابتدا تا اين انتها که جامعه بشريت در حرکت و تحول بوده تا خود را به پاي کوه قاف رسانيده و معرفت به ولي خدا پيدا کرده اند هفت دوره تحول و تکامل در اهل ايمان و تقوي به وجود آمده و در آخرين تحول خود را به علوم و معارف اسلامي مجهز کرده اند که از اين هفت دوره در لسان عرفا و علما و يا در لسان قرآن و ائمه به نام هفت شهر عشق و يا آسمانهاي هفتگانه تعبير شده است و در لسان جهادگر و تلاشگر به نام هفت خوان رستم شناخته شده است و ثابت شد که در برابر هر يک از تحولات علمي و ايماني در اولياء خدا يک تحول مادي و طبيعي هم در ماديون و طبيعيون پيدا مي شود که آنها هم در تحولات خود با اولياء خدا رقابت مي کنند رقابت باطل با حق يا رقابت اهل باطل با اهل حق تطير رقابت سحر با معجزه و رقابت کافر منافق با اولياء خدا تا زماني که اين دو رقابت ادامه دارد و باز هم در مردم اميد و آرزويي هست که شايد خود آنها و يا نظاير آنها بتوانند بشريت را از مرگ و مرض و بدبختي ها برهانند فرجي که خدا وعده داده است تأخير دارد تا زماني که کفار و منافقين و اهل باطل از خود مأيوس شوند و دست از رقابت با حق و اهل حق بردارند تا زمينه ظهور امام زمان فراهم شود در اين موقع که آن حضرت ظاهر شدند و حکومت عدل الهي را رواج دادند آن زمان، زماني است که مردم از بيابان زندگي به نام دنيا خود را به مدينه فاضله رسول خدا و شهر بهشت و يا خود را به پاي کوه قاف کنار چشمه آب حيات رسانيده اند فرج اهل عالم مي رسد و همه نابسامانيها خاتمه پيدا مي کند.**

**تا اين جا تفسير کوه قاف و تحولات هفتگانه جامعه بشريت در مسير علم و ايمان و يا در مسير کفر و گناه روشن شد خواهي نخواهي هر انساني که از دنيا مي رود هنگام مرگ و در حال احتضار در يک وضع فکر مخصوصي قرار مي گيرد که نسبت به گذشتگان امثال خود از آنها بهتر و عالي تر است و نسبت به آيندگان امثال خود کمتر و ناقص تر.**

**مثلا يک کرد بياباني و يا يک روستايي که در بيابان يا روستا زندگي مي کند آن بياباني و روستايي در بيابان و روستاي مخصوص به خود از تمامي بيابانيها و روستاييهاي گذشته بهتر و عالي تر فکر مي کند عقل و شعورش و آشناييش به زندگي و به مسائل حق و باطل از گذشتگان بهتر و عالي تر است زيرا آنچه را که گذشتگان از فرهنگ روستا و بيابان فهميده انداو هم فهميده و آن چه را در دوران عمر خود تا زمان مرگ فهميده استبر آن اضافه نموده و با فکر عالي تر و دانش وسيعتر از گذشتگان از دار دنيا رفته است همين طور انسانهاي شهرنشين و انسانهاي مکتبها و دانشگاهها در زمان خود آنچه را گذشتگان فرا گرفته و دانسته اند آنها هم دانسته اند و علم و دانش گذشتگان امثال خود را از آنها تحويل گرفته و چيزي بر آن افزوده اند و باز تمامي آنها را به آيندگان تحويل داده اند و خود از دار دنيا رفته اند. مثلا دانشگاه طب و يا دانشگاه اسلام شناسي را در نظر بگيريد پزشکان زمان شما به تمامي علوم و مسائل طبي گذشتگان آگاهند آنچه را تا آنروز پزشکان عالم فهميده و کشف کرده اند در کتابها نوشته اند تحويل پزشکان زمان داده اند و خود از دار دنيا رفته اند و باز دانشجويان علم طب در زمان خود علاوه بر آنچه گذشتگان فراگرفته اند علم و دانش و تحقيقات خود را بر آن افزوده و تحويل آيندگان مي دهند و از دار دنيا مي روند به همين کيفيت تمامي انسانها در هر نوع علمي که در آن علم تخصصي پيدا کرده اند و از گذشتگان خود فرا گرفته اند و از داردنيا رفته اند پس در واقع نسل هر زماني خلاصه اي از مجموعه علوم و دانش هاي گذشته تاريخند و خود هم در زمان خود برآن علوم و دانش ها چيزي اضافه مي کنند و تحويل شاگردان خود مي دهند و از دار دنيا مي روند. به همين مناسبت پيغمبر اکرم (ص) فرمودند: علماي امت من وارث پيغمبران هستند و بعد فرمودند: پيغمبران گذشته درهم و دينار از خود جا نگذاشته اند که علماء از آنها ارث ببرند بلکه آنها علم و دانش از خود به يادگار گذاشته اند و علماي امت من آن علوم و دانش ها را از گذشتگان به ارث مي برند و باز آنها تحويل آيندگان مي دهند به طوري که نسل آخرالزمان يعني نسل زمان ظهور حضرت قائم يک مجموعه کاملي از علوم و فنون و دانش ها و هنرهاي تاريخند ديگر آنها حاضر نيستند اعمالي را تجربه کنند که در تاريخ گذشته چندين مرتبه تجربه شده است بلکه به انتظار علم تازه و تجربه مي نشينند که در گذشته تاريخ نظير و نمونه نداشته است وسايل زندگي مادي هم همين طور است يعني مردم هر زماني مجهز به تمام وسايل گذشتگان هستند به اضافه وسايلي که خود آنها بر آن افزوده اند مثلا يکي از آن نمونه ها وسايل حرارت و روشنايي مي باشد اين وسيله هاي روشنايي و حرارت که شما داريد گر چه از نظر حجم و اندازه کوچک است وليکن از نظر کيفيت و حرارت زايي از تمام وسيله هاي گذشته بهتر و بالاتر است ديگر کسانيکه وسايل برقي و روشنايي دارند حاضر نيستند مانند گذشتگان براي ايجاد حرارت و روشنايي از هيزم و چيزهاي ديگر استفاده کنند بلکه نيروي برق که بهترين وسيله است در اختيار آنها مي باشد پس مي توانيم بگوئيم برق امروز جامع تمام وسايل روشنايي و حرارت زايي تاريخ است به اضافه بهتر و کاملتر. آدمهاي زمان هم از نظر فکر و انديشه مانند وسايل زمان هستند يعني آنچه از علم و هنر و دانش و بينش که در تاريخ بوده فراگرفته اند به اضافه علمي کاملتر و جامعتر. پس شما مي توانيد براي هر انساني در گذشته و يا آينده جاي مخصوصي در اجتماع پيدا کنيد که او در جاي مخصوص به خود از گذشته ها بهتر و بالاتر واز آينده کمتر و پايينتر و در عرض افراد امثال خود قرار مي گيرد اگر شما مي توانستيد اين موقعيت اجتماعي هر انساني را در مراحل علم و ايمان و يا در مراحل کفر و گناه پيدا کنيد مي توانيد مقام آخرتي خود و يا ديگران را در زندگي آخرت کاملا شناسايي کنيد با اين حساب آخرالزمان آخرين زمان تحول و تکامل اين دو کارواني است که يکي از آنها در مسير حق و در مسير دين خدا فعاليت مي کند و ديگري در مسير کفر و گناه و ظلم و ستم و غارت و استثمار. هر دو جناح بشريت در مسير حق و باطل فعاليت مي کنند جلوتر و جلوتر مي روند نقشه هاي بهتر و عالي تر به کار مي برند و انسانهاي کاملتر و عالمتر را به حکومت انتخاب مي کنند به انتظار اين که شايد اين بهترها و کاملترهابتوانند بشريت را به زندگي ايده آل برسانند و بتوانند مرگ و مرض و آلام و اسقام زندگي را برطرف نمايند انسانهاي وابسته به خدا و دين خدا هم که در مسير دين و مذهب فعاليت مي کنند اين طور فکر مي کنند که اگر توانستند دين خدا را بر جهان بشريت حاکم گردانند و اگر بتوانند شخصيتهاي برجسته و ممتاز دين خدا را به حکومت و رهبري انتخاب کنند خواهند توانست بااجراء نقشه عدالت جهاني به وجود آورند و بشريت را به زندگي مطلوب برسانند همه اين کارها را تجربه مي کنند دين خدا را بر بشريت حاکم مي کنند و مي توانند احکام الهي اسلامي را در جامعه پياده مي کنند و باز هم به هدف مطلوب خود نمي رسند بلکه شايد و يا يقينا مصيبتها بيشتر و زيادتر مي شود انسانهاي عاصي و گناهکار در گناه و معصيت جري تر مي شوند و شيطانها و شيطنتها بيشتر و بيشتر فعاليت مي کنند تا خود را به ثروت بيشتر برسانند انسانهاي متدين و مسلمان هم که مشاهده مي کنند نمي توانند دين کامل الهي را در جامعه پياده کنند بيشتر و بيشتر از حرکات و فعاليتهاي ديني خود و همچنين زمامداري زمامداران ممتاز يأس و نوميدي پيدا مي کنند. زيرا مي دانند و يا خواهند دانست کهاداره جامعه بشر و ايجاد عدالت جهاني و جلوگيري از ظلم و فساد وزنه سنگيني است که انسانهاي حاضر موجود و يا نظاير آنها نمي توانند اين وزنه سنگين را بردارندازفعاليت خود و ديگران مأيوس مي شوند در اين يأس و نوميدي انسانهاي عالمتر و مؤمنتر و انسانهاي عاقل تر و عارف تر فقط چشم اميدشان به سوي خدا باز مي شود و در انتظار خرجي هستند که از جانب خدا و به اراده خدا شروع مي شود به انتظار وعدهالهي و ظهور روز موعود مي نشينند زيرا خداوند تبارک و تعالي از همان ابتداي ظهور بشر درروي کره زمين يک چنين زماني را دانسته و شناخته که در آن زمان انسانهاي مؤمن و غيرمؤمن از خود و امثال خود مأيوس مي شوند و اين يأس و نوميدي برابر مرگ است براي جلوگيري از اين يأس و نوميدي به بشريت وعده داده است که يک انسان الهي آسماني را به ياري آنها بفرستد و به آنها حيلت و آرامش بدهد و بشريت را به آرزوي خود برساند به انتظار ظهور اين موعود الهي آسماني مي نشينند خداوند به آنها وعده داده است و فرموده است که "واعلموا ان الله يحيي الارض بعد موتها" و جاي ديگر فرموده است: "و ينسر رحمته من بعد ما قنطو" يعني خداوند زمين را بعد از مرگ زنده مي کند و رحمت خود را بعد از نااميدي بشر منتشر مي گرداند. منظور از موت در اين آيه و حيات بعداز موت نااميدي انسانهاي مؤمن و عالم از موفقيت در زندگي است زيرا بزرگترين مرگ و يأس و نااميدي است کسي که به اميد لطف خدا بميرد زنده تر است از کسي که به نااميدي زندگي مي کند. در اين رابطه بزرگان دين فرموده اند: "أليأس هوالموت الاکبر" يعني نااميدي بزرگترين مرگ است يک چنين حالتي را در کاروان اهل ايمان و تقوي آخرالزمان مي نامند. زيرا زمان به گردش سال و ماه نيست بلکه زمان به حرکت و فعاليت بشر پيدا مي شود هرجا که انسانها از حرکت باز ايستادند و متوقف شدند و ديگر در زندگي اميد به جايي نداشتند همانجا آخرالزمان است.**

**کاروان کفر و عناد و آخرالزمان آنها:**

**در مقابل فعاليت و تلاش اهل ايمان براي رسيدن به وعده خدا و به کار بستن دولت الهي کاروان کفر و گناه و ظلم و ستم هم براي رسيدن به يک زندگي ايده آل فعاليت مي کند و فعاليت آنها درست در جهت عکس فعااليت اهل ايمان و تقوي قرار مي گيرد اهل ايمان و تقوي فعاليت خود را در مسير دين خدا و خدمت به مردم و صبر و قناعت شروع مي کنند و به عکس اهل کفر و گناه فعاليت خود را در مسير سلطه بيشتر و ظلم و استثمار زيادتر و تهيه اسلحه هاي خطرناکتر شروع مي کنند آنها عقيده دارند که نظام کامل در عالم برقرار نمي شود مگر زماني که قويها قويتر شوند و ضعيفها ضعيفتر تا قدرتمندان با استفاده از قدرت خود بتوانند ضعفا و بيچارگان را به زير سلطه خود درآورند و بر آنها تسلط کامل پيدا کنند. قهرا رسيدن به يک چنين هدفي دو سرمايه لازم دارد يکي کسب قدرت بيشتر و ديگر ثروت زيادتر از طريق جمع مال و ثروت و اسلحه هاي خطرناکتر و قويتر تا بتوانند بر بشريت مسلط شوند تا اگر عکس العملي و يا قيام و نهضتي از جانب ملتها بر عليه آنها بوجود آمد بتوانند نهضتها و قيامهارا سرکوب کنند و مستضعفين عالم را به زير سلطه خود درآورند پس از يک طرف بايستي ثروت دنيا را بربايند و غارت کنند تا اکثريت مردم از خوراک شبانه روزي خود بيشتر نداشته باشند مبادا شکمشان سير شود و قدرت پيدا کنند برعليه حکومتها به پا خيزند روي اين حساب بيشتر ثروت خود را در راه کسب قدرت و تضعيف اکثريت مردم مصرف مي کنند و عاقبت به آخرين اسلحه هاي خطرناک که در قرآن به عنوان آتش کبري معرفي شده است مجهز مي شوند اسلحه هاي خطرناکي که تمام کره زمين را فرا مي گيرد و از آن تعبير به دود جهانيشده است آتش جهاني دود آتشي است که شهرهاي کره زمين را محاصره مي کند و انسانها را در داخل خانه ها و شهرها نابود مي نمايد اين آتش کبري و يا به تعبير مردم جنگهاي هسته اي آخرين قدرتي است که کفار خود را به آن مجهز مي کنند و خداوند آن را آتش کبري ناميده است در سوره هاي انفطار، اعلي، همز، غاشيه و سوره دخان از آن ياد کرده است و فرموده است: "يتجنبها الأسقي الذي يصلي النار الکبري" يعني شقي ترين انسانها از قرآن فاصله مي گيرد همان کسي که آتش بزرگ را روشن مي کند در اين جا و در اين حال اين دو کاروان خير و شر به مقصد نهايي خود مي رسند و براي هر دو کاروان زمان متوقف مي شود و از حرکت مي ايستد زيرا کفار مشاهده مي کنند از يک طرف ملتها بيدارند و بدون کشتار دسته جمعي نمي توانند بر آنها مسلط شوند و چاره اي به جز روشن کردن بمبهاي هسته اي ندارند و اين بمبهاي هسته اي بشريت را و بلکه کره زمين را به نابودي مي کشاند زيرا همان آتش جهنمي است که خداوند در کتاب مقدس خود از آن خبر داده است رسيدن به اين آتش ها انتهاي تلاش و فعاليت کاروان کفر و گناه است و بعد از آن اميد به چيزي و جايي ندارند فقط علاج کار آنها به دو چيز بستگي دارد که براي آنها قابل اجرا نيست يکي برگشت جمعيت کفر به پناه اسلام و ايمان و قبول حکومت الهي که فکر آنها با يک چنين برگشتي سازگار نيست آنها به کفر و گناه عادت کرده اند مرگ را از قبول اسلام براي خود گواراتر مي بينند و از طرقي صلح و عدالت جهاني جز در پناه حکومت اسلام و قرآن ميسر نيست پس آنها شق دوم را انتخاب مي کنند يعني جنگهاي هسته اي و کشتار دسته جمعي بشر و اما کاروان اهلايمان هم که از خود و امثال خود و از حکومت انسان بر انسان مأيوس شده اند و دانسته اند تلاش آنها به جايي نمي رسد جز اينکه خداوند وعده خود را ظاهر سازد و موعود امتها را برساند آنها نيز در حال کرنش و نيايش دست به سوي خداوند متعال بلند مي کنند و فرج خود را از خدا مي طلبند در اين روزگار بشريت هم در استيصال کامل قرار مي گيرد و به خدا مي نالد نجات خود را از خدا خواهش مي کند اين حالت و اين وضعيت انتهاي زمان دنيا و ابنداي زمان آخرت است. انتهاي زندگي اهل زندگي اهل دنيا را که در آن به بن بست مي رسند و زندگي خود و اهل عالم را فلج مي کنند اين زندگي دنيا در مسير کفر و گناه و تلاش و فعاليت منهاي ايمان و اميد به خدا به کوچه بن بست تشبيه شده است و شايد هم اين آيه شريفه "و اذ العسار عطلت" در سوره تکوير اشاره به همين وضعيت زندگي دنيا باشد که خداوند به کنايه مي فرمايد: زماني که شتران ده ماهه آبستن تعطيل شود منظور از شتران، کاروان است که به وسيله شتران داير مي گردد زيرا حرکتها و مسافرتها و انتقال خواربار و ارزاق در روزگار قديم به وسيله قطار شتر و کارواني که از اين قطارها تشکيل مي شد داير مي گرديد و در واقع بشريت هم در مسير اين زندگي مانند کاروان در حرکت است هر روز به پديده تازه اي مي رسد و هر روز وسيله هاي تازه تري براي ادامه زندگي به وجود مي آورد تا عاقبت در مسير کسب قدرت و ثروت زندگي خود و ديگران را به بن بست مي رساند و در انتها راه اميد و فرج به روي کاروان کفر بسته مي شود زيرا آنها اميد به خدا ندارند و تجديد زندگي و حکومت را به اراده خدا قبول ندارند اين طور فکر مي کنند که زندگي بشريت تا ابد بايستي از همين مسير طبيعت و کار و صنعت اداره شود و اين مسير هم عاقبت به بن بست مي رسد زيرا توليدات طبيعي مانند دامداري و کشاورزي و همچنين توليدات انساني مانند صنايع و ماشين آلات، خواهي نخواهي از نياز بشريت کمتر است و کمتر هم مي شود کثرت جمعيت به طور صعودي بالا مي رود و توليدات پايين مي آيد و عاقبت به بن بست و تراکم و انفجار مي رسد وليکن کاروان اهل ايمان که سواي کار و فعاليت خود اميدوار به خدا و وعده هاي الهي هستند هرگز کارشان به بن بست نمي رسد آنچه با نيروي خود و کار و کوشش خود توليد مي کنند و آنچه هم کمبود دارند دست نياز به درگاه خداوند متعال بلند مي کنند و فرج خود را از خدا مي خواهند خداوند متعال هم با ذخيره کردن و نگه داشتن آخرين يادگار خود حضرت بقية الله الاعظم چراغ اميد بندگان خود را روشن نگه داشته است و به آنها وعده داده است روزي که کارشان به بن بست برسد فرج آنها را برساند و مشکل گشاي آنها باشد ما اين دو کاروان که به نام کفر و ايمان شناخته شده و درست در جهت عکس يکديگرفعاليت مي کنند. مسير حرکت آنها را اگر به دو خيابان و يا دو کوچه تشبيه کنيم خط حرکت اهل ايمان و تقوي تا ابد به روي آنها باز و خط حرکت اهل کفر و گناه بن بست است و عاقبت به تراکم و انفجار مي رسد خداوند در سوره "زمر" ضمن دو آيه اي مربوط به اهل بهشت و جهنم وضعيت اين دو کاروان را گزارش مي دهد در آيات 72 تاآخر سوره ابتدا وضعيت کاروان کفر و گناه را ترسيم مي کند که آنها با جهنم خود روبرو مي شوند و بعد از آن کاروان ايمان و تقوي را گزارش مي دهد خداوند ابتدا خبر مي دهد که کاروان کفربا جهنم خود روبرو مي شود و بعد از آن کاروان ايمان و تقوي مقابل بهشت قرار مي گيرد در اين جا ترجمه اين چند آيه را به عنوان خاتمه بحث حرکت به سوي کوه قاف يادآوري مي کنيم خداوند مي فرمايد: کفار با يک عوامل ناخودآگاه به صورت يککاروان گروه گروه به سوي جهنم رانده مي شوند تا روزي که به آتش جهاني خود برسند و ببينند که درهاي جهنم به روي آنها باز است عاقبت در جهنم قرار مي گيرند نگهبانان جهنم به آنها مي گويند مگر پيغمبران به سوي شما نيامدند تا آيات خدا را براي شما تلاوت کنند و شما را از چنين روزي بترسانند جواب مي دهند چرا پيغمبران آمدند و ما را از چنين روزي ترسانيدند وليکن خواهي نخواهي عذاب الهي براي کفار در مسير کفر و گناه حتميت دارد واقع مي شود و قابل گذشت نيست در اين حال به آنها مي گويند که اينک درهاي جهنم به روي شما باز است در آنجا خواهيد بود چقدر بد است عاقبت کار مستگبران و همچنين کاروان ايمان و تقوي هم گروه گروه به سوي بهشت خود که همان وعده خدا و قيام امام زمان است رانده مي شوند تا عاقبت با وعده خدا روبرو شوند و ببينند که درهاي خير و برکت و درهاي فرج به روي آنها باز است مأمورين به آنها سلام مي دهند و مي گويند مرحبا به شما اين زندگي بهشتي شماست که در آن جاودانه خواهيد بود در اين جا که با بهشت موعود روبرو مي شوند مي گويند: "الحمدلله" که وعده هاي خدا درست درآمد خداوند کره زمين را در اختيار ما قرار داد و آن را به صورت بهشت درآورد و ما آزادانه و محترمانه هرجا بخواهيم جا مي گيريم چقدر خوب است پاداش عمل کنندگان به دستور خدا.**

**در اين جا اهل ايمان با فرشتگان روبرو مي شوند و مي بينند که تمامي فرشتگان در اطراف عرش حکومت و قدرت خدا که همان امام زمان است قرار گرفته و همه آماده به اطاعت و اجراي فرمان امام و دوستان امام هستند خدا را تسبيح مي کنند و حمد خدا را به جا مي آورند در اين زمان حق حاکميت مطلق پيدا مي کند و به شکرانه اين حاکميت حق و ظهور وعده خدا صداي اهل ايمان به حمد و تسبيح بلند مي شود و مي گويند: "الحمدلله رب العالمين" دنباله قسم در ابتداي اين سوره شريفه که به کوه قاف قسم مي خورد به قرآن مجيد هم قسم مي خورد و مي فرمايد: قسم به کوه قاف و قسم به قرآن مجيد و بعد از اين دو قسم جواب را ذکر مي کند و ميفرمايد: مردم وقتي با يک پيغمبر و يا امام و يا حجتهاي خدا روبرو مي شوند و مي بينند که مأموري از جانب خدا آمده و آنها را به دين خدا دعوت مي کند و مي گويند چه کار عجيبي. تعجب آنها از اين است که فکر نمي کنند خدايي باشد و از دست خدا کاري ساخته شود آنها نظر به اين که منکر خدا هستند و همه حوادث را طبيعي و مربوط به طبيعت مي دانند وقتي که با يک حادثه غير طبيعي روبرو مي شوند و مي بينند انساني از جانب خدا مأموريت پيدا کرده و مجهز به قدرت اعجاز است متکي به خداوند متعال است و از هيچ قدرتي هراس ندارد تعجب مي کنند و مي گويند چقدر عجيب است که خدايي باشد از جانب خود مأمور بفرستد دعوت و حکومت به راه بيندازد و آيه سوم و چهارم جواب همين دو تا قسم است که به کوه قاف و قرآن مجيد قسم مي خورد مي گويد قسم به کوه قاف و قرآن مجيد. رابطه اين دو قسم با يکديگر خيلي روشن است زيرا قاف حقيقتا حضرت قائم (ع) مي باشد که او کوه علم و قدرت است و به تمامي اهل عالم احاطه دارد در تفسير کوه قاف هم گفته اند که آن کوهي است محيط به زندگي دنيا البته کوهي که بر دنيا احاطه داشته باشد و دنيا را در پناه خود قرار دهد مانند اين کوههاي سنگ و خاک نيست اين کوهها اگر چه بسيار بزرگ باشد باز هم در برابر کره زمين بسيار کوچک است وليکن کوهي که از دنيا و همه کائنات بزرگتر است کوههاي قدرت و حکمت است که اولياء خدا باشند و رابطه اين کوه قاف با قرآن مجيد خيلي روشن است زيرا قرآن مجيد و امامهاي معصوم از آن جمله امام زمان دو يادگار بزرگ پيغمبر اسلام هستند که اين دو يادگار همراه بشريت تا قيامت و از قيامت تا ابد هستند و همچون مکتب و دانشگاهي افکار بشريت را پرورش مي دهند تا روزي که به ثمر برسانند زيرا پيغمبر اسلام خاتم پيغمبران است و بعد از او پيغمبري نخواهد آمد دين او، و کتاب او ابدي و جاويد است و لازمه خط نبوت همين است که اين دين کامل و اين قرآن و عترت پيغمبر که دو يادگار بزرگ آن حضرتند براي هميشه همراه جامعه بشريت باشند تا روزيکه زندگي آنها را به ثمر برسانند حضرت رسول اکرم (ص) موجوديت اين دو يادگار بزرگ را به جامعه بشريت خبر داد و فرمود من دو يادگار بزرگ ميان شما مي گذارم که هرکدام از اين دو يادگار برابر کل بشريت هستند يکي کتاب خدا و ديگري عترت من و خلفاي بعد از من، اين هر دو يادگاربه هم مربوطند و با يکديگر اتصال و ارتباط دارندتا روزيکه بشريت را کنار چشمه آب حيات به من برسانند و براي مردم زندگي بهشتي داير کنند پس اين دو آيه اشاره به دو يادگار پيغمبر است که در زمان ما يکي امام زمان و ديگري قرآن مجيد است. يکي از دلايل اين که منظور از جبل قاف و حرف قاف در قرآن انسانهايي هستند که رابطه آنها با بشريت مانند رابطه کوهها با صحراها مي باشد همين جمله دوم است که خداوند به قاف و قرآن مجيد قسم مي خورد ما براي ارتباط دادن قرآن مجيد با حرف قاف و تناسب اين دو آيه با يکديگر مجبوريم يک چنان مصداقي براي حرف قاف پيدا کنيم که مناسبت با قرآن مجيد داشته باشد و مصداق برابر يکديگر باشند اگر منظور از قاف فقط حرف قاف باشد حرف تنها يا لفظ تنها بدون معنا ارزشي ندارد که برابر کسي يا چيزي قرار نگيرد الفاظ بي معنا ارزش ندارند چه برسد به حروف بي معنا الان کساني که معناي حروف اوائل سوره ها را نمي دانند مي گويند چرا خدا حرفي را ذکر کرده است که معناي آن معلوم نيست و يا اصلا معنا ندارد اگر اصلا معنا نداشته باشد حرف لغو و بي معناست که خدا در قرآن ذکر کرده است و اگر معنا داشته باشد در صورتي حروف معنا دارند که به کلمه تبديل شوند تا تبديل به کلمات نشده اند و چند حرف با يکديگر ترکيب نشده باشند معنا پيدا نمي کنند در اين جا سرگردانند کهاين حروف قرآن چه معنايي دارد امام باقر (ع) فرموده اند: که حروف مفرد در قرآن از تمامي آيات و سوره ها بيشتر معنا دارند تمامي حوادث آينده و مخلوقات و موجودات و عوالمي را که خداوند در آينده مي خواهد خلق کند همه اينها در حروف قرآن است کسي که معناي حروف قرآن را بداند از علوم گذشته و آينده با خبر م يشود پس حتما حرف قاف هم که يکي از حروف اول سوره است معنا دارد و همه جا گفته اند که حرف قاف به کوه قاف اشاره دارد در تعريف کوه قاف گفته اند کوهي است آنقدر بلند و مرتفع مشرف به تمام دنيا بعضي ها خيال کرده اند که دنيا يعني کره زمين و گفته اند چطور مي شود در روي کره زمين کوهي باشد که از تمام کره زمين بزرگتر باشد وليکن امام در تعريف کوه قاف فرموده اند: کوهي است مشرف به دنيا و دنيا در سايه آن کوه قرار مي گيرد منظور از دنيا کره زمين نيست بلکه منظور زندگي دنيا در کره زمين است واين زندگي مخصوص بشر است زيرا خداوند براي انسانها دو نوع زندگي مقدر فرموده به نام زندگي دنيا و زندگي آخرت.**

**زندگي ابتدايي انسانها را از ظهور آدم تا قيام قائم، دنيا ناميده اند و زندگي آخرت را که بعد از مرگ شروع مي شود و تا ابد ادامه دارد آخرت ناميده اند پس منظور از دنيا زندگي دنيا است يعني زندگي ابتدايي انسانها بااين حساب دنيا نام انسانهايي است که در کره زمين زندگي مي کنند نه اينکه نام کره زمين باشد چون دنيا زندگي انسانهاي کره زمين است کوه قاف هم بايستي از جنس آدمهاي کره زمين باشد انسانها از نظر اين که بي ثمرند يا باثمرند به درختها تشبيه شده اند و از نظر اين که خشکند اخلاق انسان را پرورش نمي دهند و يا پرورش مي دهند به زمين زراعتي تشبيه شده اند که گياه و زراعت را پرورش نمي دهند و يا مربوطند درخت و زراعت را پرورش مي دهند و از نظر اين که فکرشان و مقامشان از طبيعت بالاتر و بزرگتر است و به ماوراء طبيعت سرکشيده اند به کوهها تشبيه شده اند همان طور که کوههاي کره زمين از سطح کره زمين سر کشيده اند و سر به آسمان بالا برده اند انسانهاي مؤمن و خداپرست هم از اين زندگي مادي دنيايي سرکشيده اند و به سوي خدا بالا رفته اند کوهها سر به آسمان دارند و انسانهاي مؤمن سر به سوي خدا دارند پس انسانهاي مؤمن از انسانهاي غيرمؤمن بالاترند خداوند مي فرمايد: انسانهاي مؤمن ستارگان آسمانند و انسانهاي کافر خار و خس روي زمين. در اين رابطه هر کسي ايمانش بالاتر و زيادتر باشد مقامش از ساير انسانها بالاتر است همانطور که قدر کوهها در کره زمين بلند و بلندتر و کوتاه و کوتاهتر است انسانهاي مؤمن هم از نظر ايمان و تقوي بعضي در مراتب بالاتر و بعضي در مراتب پايين تر قرار گرفته اند درجات علم و ايمان بالاتري و پايينتري دارد تا برسند به مقام انبياء و ائمه اطهار کوههاي مرتفعي هستند که تمام برکات الهي در وجود آنها متمرکز شده و از دامن آنها سرازير عالم مي شود تا ساير انسانها از آن برکات استفاده کنند. کوههاي کره زمين از يک طرف سر به آسمان کشيده اند و از طرف ديگر مبدأ جوشش چشمه ها و نهرها و رودخانه ها مي باشند و باز خزائن برکات مادي خدا هستند که خداوند برکات و منابع مال و ثروت انسانها را در کوههاي کره زمين ذخيره نموده است مي توانيم بگوئيم کوهها انبار ارزاق مادي بشر هستند با آبهايي که در خود ذخيره مي کنند زمينها و بيابانها را زنده مي کنند و با معادن طلا و نقرع و فلزاتي که در خود ذخيره کرده اند منبع مال و ثروت انسانها شده اند و همچنين همين کوهها انسانهاي سرگردان روي کره زمين و گمراهان را از جايي به جاي ديگر هدايت مي کنند انبياء و امامها نيز چنين اند مانند کوهها سر به سوي خدا کشيده اند و مبدأ جوشش چشمه هاي آب حيات يعني چشمه هاي علم و دانش اند و همچنين با علم و دانش خود منشأ پيدايش اين همه مال و ثروت و قدرت در کره زمين شده اند پس اولياء الله کوههاي علم و قدرت و بر کنند و مخصوصا امام زمان که تمامي اهل دنيا در سايه ولايت و هدايت او مي توانند به زندگي خود ادامه دهند با اين حساب شکلي باقي نمي ماند که منظور از کوه قاف امام زمان است و خداوند قرآن را رديف آن حضرت قرار داده به قرآن و امام زمان قسم مي خورد آيات اين سوره همين معنا را پرورش مي دهد.**

**در اين جا لازم است بين حديث مشهوري که تمامي مسلمانان از شيعه و سني آن حديث را از پيغمبر اکرم (ص) نقل کرده اند بين اين حديث و کوه قاف و قرآن مجيد رابطه اي برقرار کنيم و بدانيم که حديث مشهور هم تفسيري از همين حرف قاف قرآن مجيد است حديث مشهور اين است که پيغمبر اکرم در آخرين ساعتهاي نزديک وفات خود در حالي که از اختلاف اندازي منافقين خيلي ناراحت بودند و مشاهده مي کردند که منافقين مي خواهند بعد از پيغمبر حق علي (ع) را ناديده بگيرند و مقام خلافت آن حضرت را غصب کنند به پيغمبر اکرم (ص) خبر دادند که ابوبکر جاي شما نماز مي خواند فرمود: مرا به مسجد ببريد زيربغل آن حضرت را گرفتند و به مسجد آوردند حضرت، ابي بکر را از محراب نماز عقب زد و خودشان نشسته نماز را خواندند و مردم ايستاده به حضرت اقتدار کردند بعد از تمام شدن نماز روي منبر نشستند در حالي که بسيار ناراحت بودند پرسيدند که اي مردم من چطور پيغمبري بودم براي شما؟ همه جواب دادند که نيکو پيغمبري بودي يا رسول الله ما را از ضلالت وگمراهي نجات دادي و ما انسانهاي متفرق روي زمين را وحدت دادي و ما را از جهالت و جاهليت نجات دادي ما را از وحشيت به تمدن و اهليت رسانيدي پس حق بزرگي بر ما داري در اين جا حضرت فرمودند اکنون هم که از دار دنيا مي روم شما را تنها و بدون سرپرست رها نمي کنم فرمودند: "اني تارک فيکم الثقلين کتاب الله و عترتي اهل بيتي ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدي". من دو يادگار بزرگ و در ميان شما باقي مي گذارم که هر يک از اين دو يادگار من از کل عالم و آدم از جن و انس بالاترند شما مسلمانان بعد از من اگر متوسل به اين دو يادگار من شويد و از آنها پيروي کنيد هرگز گمراه نمي شويد جمله بزرگي که رسول خدا در تعريف ائمه فرمود همين کلمه ثقلين است. ثقلين يعني کل بشريت و تمامي جن و انسي که خدا در عالم خلق کرده است از زمان آدم تا قيام قيامت ازاين حديث نشان مي دهد که هر يک از ائمه از کل بشريت بالاترند کوه قاف را هم اين طور تعريف کرده اند که از کل دنيا بالاتر است و گفتيم که منظور ازدنيا زندگي دنيا و زندگي بشريت است پس رسول خدا در اين حديث فرموده اند: که امام قائم از کل بشريت بالاتر و بزرگتر است و تمامي موجودات زير سايه ولايت او زندگي مي کنند پس حديث در تعريف کوه قاف مانند حديث ثقلين است. حديث ثقلين مي گويد که هر يک از امامها از کل بشريت بالاترند و سرپرست تمامي مخلوقات عالمند و حديث کوه قاف مي گويد که کوه قاف مشرف به دنيا است و دنيا يعني زندگي بشر پس نشان مي دهد که امام زمان از کل بشريت بالاتر است با اين حساب شک و شبهه اي باقي نمي ماند که خداوند در اين حرف قاف و کوه قاف امام قائم را معرفي مي کند و قرآن مجيد را همرديف آن حضرت قرار مي دهد همانطور که پيغمبر کتاب خدا و عترت خود، اهل بيت را رديف يکديگر قرار دادند و فرمودند که اين دو يادگار من هستند و از يکديگر جدا نمي شوند تا روزي که در سايه خود تمامي انسانها را سر حوض کوثر به من برسانند و زندگي بهشتي را براي بشريت داير کنند. دنباله اين دو آيه شريفه (قاف و قرآن مجيد) خداوند متعال مي فرمايد: مردم وقتي که با يک هدايتگر آسماني روبرو مي شوند تعجب مي کنند و مي گويند خيلي عجيب است که يک انساني از سوي خدا آمده و اين همه علم و حکمت و قدرت دارد در اين آيه شريفه کلمه تعجب را دو مرتبه تکرار مي کند يکي از زبان کل بشريت که مي فرمايد: "عجبوا ان جاء هم منذر منهم" و کلمه دوم را از زبان کافرين نقل مي کند که مي فرمايد: کفار مي گويند خيلي عجيب است که يک انساني و يا يک قرآن از سوي خدا آمده است و باز بيشتر از اين تعجب مي کنند که مي گويند چطور مي شود پس از آن که انسانها مردند و خاک شدند دو مرتبه به زندگي بر مي گردند عقلها چنين حادثه اي را باور نمي کنند زيرا از عقل مردم خيلي بدور است که انسانهاي خاک شده دو مرتبه زنده شوند و به زندگي برگردند دليل تعجب کل بشريت و مخصوصا دليل تعجب کفار از ظهور آيت الهي خواه آن آيت الهي انساني باشد که از جانب خدا مأمور شده و يا کتابي باشد که از جانب خدا نازل شده و يا معجزه اي که به وجود آمده باشد اين است که کفار با فکر و استعداد و دانش خود در ماديت و طبيعت غرق شده اند. طبيعت عالم از آنها و فکر آنها بالاتر است آنها در عالم مانند ماهي هايي هستند که در اعماق دريا متولد شده اند و در همانجا زندگي کرده اند و در اعماق دريا مرده اند اگر کسي از آنها بپرسد که بيرون آبهاي دريا زمينهايي و کوههايي و آسماني و ستارگاني هستند آنقدر فضاي آسمان بزرگ است که اين دريا در برابر آن قطره آبي بيشتر نيست آن ماهيها تعجب مي کنند و مي گويند چطور مي شود که بيرون از اين آبهاي دريا عالم وسيعي باشد و مخلوقات زيادي در آنجا زندگي کنند و مخصوصا اگر دريانوردي به اعماق دريا سفر کند و بگويد من از فضاي بالاي دريا به دريا سفر کرده ام ماهيها تعجب مي کنند و نمي توانند باور کنند که در خارج آبهاي دريا زمين و آسماني و کوه و صحرايي باشد.**

**عالم آفرينش از 3 قسمت تشکيل شده است و اين 3 قسمت در يکديگر ادغام شده و در داخل وجود يکديگر قرار گرفته است و در عين حال قسمتهاي زيرين در مقابل قسمتهاي زبرين مانند قطره اي برابر اقيانوس است و يا مانند حلقه انگشتري در برابر بيابانهاي دنيا. قسمت اول عالم که از طريق حواس پنجگانه براي انسانها قابل کشف و قابل رويت است. طبيعت عالم و ماديت عالم است که آن را عالم طبيعت مي نامند و طبيعيون عالم مي گويند به جز طبيعت چيزي وجود ندارد طبيعت يعني همين چيزهايي که در عالم تغيير پيدا مي کند و اين همه حوادث در آن به وجود مي آيد مانند فصول چهارگانه سال و مانند سيل و بارانها و شهابها و ستارگان و چيزهاي ديگري که از ما دورند وليکن ديدني و شنيدني مي باشند اين قسمت پوسته عالم خلقت است و اگر عالم خلقت را به گردويي يا بدني تشبيه کنيم قسمتهايي که با حواس پنجگانه قابل درک و قابل کشف است پوست گردو حساب مي شود و يا اگر عالم را به بدن انسان و حيوان تشبيه کنيم ماديت و طبيعت عالم مانند تن انسان و پوست بدن انسان است در داخل وجود انسان نيروي عقل و روح است که بي نهايت از بدن انسان بزرگتر است وليکن قابل رؤيت نيست قسمت دوم عالم روح و روحانيت عالم است چيزهايي که از آن جا در عالم روح و حيات و حرکت و قدرت به وجود مي آيد و هيکل عالم خلقت از آنجا حيات و نيرو مي گيرد اگر اين قسمت دوم را که فضاي روح و روحانيت عالم است با قسمت اول که ماديت و طبيعت عالم است قياس مي کنيم مانند قياس جرم خورشيد با نور خورشيد است. نور خورشيد از باطن جرم خورشيد تابش مي کند و فضايي را با شعاع ده سال نوري پر مي کند وليکن جرم خورشيد قسمت کوچکي از خورشيد است که از فاصله دور مانند يک گلوله نوراني قابل رؤيت است پس مي گوئيم عالم، ماديتش در مقابل فضاي روح و روحانيت آن برابر صفر است و اما قسمت سوم عالم الوهيت و ربوبيت است يعني وجود خدا که حد و اندازه ندارد نامتناهي است و به آخر نمي رسد که باز آن دو قسمت اول يعني ماديت و روحانيت در برابر قسمت سوم يعني جهان خدا و الوهيت مانند حلقه انگشتري در برابر بي نهايت است آن دو قسمت روح و روحانيت و جهان و الوهيت با حواس پنجگانه انسانها قابل کشف و قابل رؤيت نيست کفار در همان قسمت اول که طبيعت و ماديت عالم باشد غرقند و هرگز نمي توانند از عالم عقل و روح و بالاتر از آن به وجود خدايي ببرند و چيزي بفهمند مانند کرم ابريشم هستند که در پيله خود دفن مي شود و از بيرون پيله خود آگاهي ندارد لذا وقتي که از آن عالم روح و روحانيت فرشته اي ظاهر مي شود و يا از سوي خداوند متعال پيغمبري مبعوث مي شود و يا ولي از اولياء خدا ظاهر مي گردد انسانهايي که در عالم طبيعت غرق شده اند و شهوت و طمع چشم عقل آنها را بسته است تعجب مي کنند مي گويند چطور مي شود که به جز همين طبيعت ديدني و شنيدني عالم ديگر مي باشد و يا خدايي وجودداشته باشد که اين عالم را آفريده و اداره مي کند آنها حقدارند تعجب کنند و منکر ماوراء طبيعت شوند زيرا در مکتب خدا و انبياء درسي نخوانده اند و کلمه اي نياموخته اند مانند حيوانات در عالم طبيعت زنده شده اند و زندگي کرده اند و مرده اند. بهترين معرف آنها خداوند متعال است که مي فرمايد: "إن هم الا کاالانعام بل هم اضل سبيلا" آنها مانند حيواناتند و از حيوانات هم گمراه ترند به همين مناسبت ازداستان پيغمبران واولياء و داستان قيامت و حساب و کتاب و حيات مردگان تعجب مي کنند و مي گويند خيلي عجيب است که قيامتي باشد خيلي بعيد است که مردگان دوباره زنده شوند و به زندگي برگردند خداوند در آيه پنجم جواب آنها را مي دهد.**

**خداوند در آيه پنجم از اين سوره شريفه از يک طرف جواب آنها را مي دهد و اثبات مي کند که کسي يا چيزي در عالم و کل جهان گم نمي شود و نابود نمي گردد بلکه هر چيز گرچه تغيير شکل داده اند و به عالم خاک برگشته اند وليکن در علم خدا محفوظند و خداوند از هر ذره اي و ماده اي گرچه در اعماق دريا و يا دل خاکها باشد خبر داد پس کسي تعجب نکند که چگونه مردگان زنده مي شوند و به زندگي برمي گردند هر کسي که از دنيا مي رود مجهز به 3 نوه سرمايه است که اين سرمايه هاي سه گانه موجوديت او را تشکيل مي دهد اول خلقت بدن و هندسه آن گرچه انسانها در شکل عمومي يکنواختند و همه با قد رسا روي دو پا حرکت مي کنند وليکن در هندسه خصوصي هر انساني مشخصاتي مربوط به خود دارد هر انساني از نظر حجم بدن و از نظر وز بدن و از نظر تعداد سلولهايي که بدن او را تشکيل داده اند با انسانهاي ديگر فرق دارد هندسه وجودي هر انساني مانند قيافه ظاهري او و يا خطوط نوک انگشت او مي باشد هنوز در عالم دو نفر پيدا نشده اند که در قيافه ظاهري يکجور و يکنواخت باشند و يا خطوط نوک انگشت آنها مانند هم باشد به همين مناسبت عکسبرداري و انگشت نگاري به عنوان يک شاهد و يک سند صد در صد قطعي به وجود آمده که اگر عکس انساني را به شناسنامه او زدند و يا نوک انگشت او را نگارش دادند در سنين آخر پيري هم نمي تواند عکس خود را انکار کند و بگويد صاحب اين شناسنامه من نيستم همان طور که در قيافه ظاهري و خطوط سرانگشت هر کسي هندسه مخصوصي دارد در کل بدن از رگ و عصب و استخوان و گوشت و خون و همه چيز ديگر هر کسي هندسه مخصوصي دارد و نفر در عالم پيدا نمي شود که مانند دو ماشين که از يک کارخانه به وجود آمده اند مثل و مانند هم باشند اين هندسه عجيب با حفظ تمام مشخصات در علم خدا محفوظ است مانند ساختماني که خراب مي شود وليکن نقشه اوليه آن در اختيار مهندس و معمار است مهندس مي تواند طبق نقشه آن ساختمان را به صورت اول درآورد که کوچکترين فرقي با اول نداشته باشد همين طور وقتي بدن انسان متلاشي مي گردد ذرات و غبار تن او در بيابان و صحرا ناپديد مي شود و نقشه ساخت آن انسان در علم خدا محفوظ است لذا خداوند در سوره قيامت در آيه چهارم مي گويد: ما قدرت داريم دو مرتبه انسان را با همان خطوط و هندسه نوک انگشت به زندگي برگردانيم.**

# **و اما سرمايه دوم انسان روح و روحانيت انسان است روح گرچه مانند نيروي برق يک حقيقت بيشتر نيست وليکن از نظر تعلق گرفتن به جسم هر انساني و حيواني مراتب مختلفي پيدا مي کند اگر يکي از آن مرتبه ها را به نور شمع تشبيه کنيم و آن را يک واحد به حساب بياوريم مراتب روح که به ابدان و اجسام کوچک و بزرگ تعلق مي گيرد ازيک ميلياردم نور شمع گرفته تا ميليونها مرتبه بزرگتر از نور خورشيد تفاوت پيدا مي کند و هيچ کس از اين مراتب روح نمي تواند آگاهي پيدا کند به جز خداوند متعال مثلا بگوييم روح مورچه يک هزارم نور شمع است و روح پرنده هاي کوچک پنج هزارم يا ده هزارم روح حيوانات پنج دهم نور شمع است و يا بگوئيم روح حيوانات برابر پنج دهم نور شمع و بالاتر از آن بگوئويم روح انسانها هزار برابر نور شمع و روح انبياء براب نور خورشيد. همين طور مراتب از نزديک به بي نهايت منها تا نزديک به بي نهايت اضافه تفاوت پيدا مي کند چه کسي از اين مراتب روح به جز خداوند متعال خبر دارد آيا انسان خودش از هندسه سه خلقت بدنش و يااز مراتب شدت و ضعف روحش خبر دارد هرگز نمي تواند خبر داشته باشد اي مراتب هم در علم خدا محفوظ است روز قيامت هرانساني را با هندسه مخصوص تن او و يا مراتب متفاوت روح او زنده مي کند و اما سرمايه سوم انسانها علم و فکر آنها مي باشد انسانها در علم و عقل وتفکرات و انديشه ها بسيار متفاوتند و باهم فرق دارند و هرگز نمي شود دو نفر پيدا کرد که فکرشان يکجور و معلوماتشان به يک اندازه باشد انسان خودش مراتب علم و معلومات خود را نمي داند همان طور که مراتب روح و هندسه بدن را نمي شناسد هر انساني با تفکر خاص خود و معلومات شخصي خود از ديگران ممتاز و مشخص مي شود صفحه معلومات هر انساني را اگر عکسبرداري کنند دو صفحه در عالم پيدا نمي شود که برابر هم بدانند و بخوانند حتي دو خواهر دوقلو يکجور و يکنواخت نيستند و مثل و مانند هم تشخيص نمي دهند اين نوع معلومات هم در علم خدا محفوظ است گاهي انسان معلومات خود را فراموش مي کند و محفوظات خود را از دست مي دهد وليکن اين معلومات در علم خدا محفوظ است و کاملا بدون کم و زياد ثبت و ضبط است روز قيامت پس از آن که روح بدن را به همان شکلي که بود مهندسي کرد معلومات انسان را هم در صفحه وجود او مي نگارد و انسان را به زندگي برمي گرداند لذا در آيه شريفه خداوند و خبر مي دهد که ما از اول زندگي شما تا ساعت مرگ مي دانيم چه عملي و چه فکري و چه مرتبه روحي بر وجود شمااضافه مي شود و يا از وجود شما سلب مي گردد تمامي اين مراتب نقص و کمال پيش ما محفوظ است چطور ممکن است يک انساني از علم خدا محو شود و گرچه در صفحه کره زمين نابود مي گردد و اما لطيفه دوم اين آيه شريفه که خداوند دليل پيدايش عالم آخرت را در آن ذکر مي کند اين است در اين قسمت خداوند مي فرمايد: ما مي دانيم چند نفر از افراد بشر روي زمين مرده اند و از دنيا رفته اند در واقع هر انساني که مرده است مانند کودکي است که در اعماق دريا گم شده است يا هر کسي که از دار دنيا رفته مانند سوزني است که در اقيانوسي مفقود شده است انسانهايي که مرده اند گم شده اند و جامعه انساني با مرگ آنها کم شده است اززمان خلقت آدم تا روز قيام قائم اگر وعده انسانها را به شمارش درآوردند که چند نفر بوده اند شايد تعداد نفرات انسانها به يکصد و پنجاه هزار ميليون يا 200 هزار ميليون برسد اگر فکر کنيم از ابتدا تاريخ تا زمان ما شماره انسانهايي که در عالم خلق شده اند و زندگي کرده اند چند نفر بوده اند مثلا مي گوئيم رقمي در حدود 150 هزار ميليون از اين 150 هزار ميليون فقط 5 هزار ميليون آن موجودند بقيه مرده اند و در دل خاک ها گم شده اند اگر انساني بخواهد يکي از اجداد خود را در دل خاک جستجو کند نمي تواند پيدا کند خداوند در اين ايه مي فرمايد: شمارش نفراتي که از ابتداي تاريخ تاانتهاي آن خلق شده و مرده اند نزد ما محفوظ است و ما شماره آنها را با تمام مشخصات مي دانيم بااين جمله نشان مي دهد که انسانهاي تاريخ از اين نظر مرده اند و در دل خاک ذخيره شده اند که دو مرتبه زنده شوند و به زندگي برگردند اگر خدا نمي خواست انسانها را دو مرتبه به زندگي برگرداند چه لزومي داشت که آنها را در دل خاک ذخيره کند و شمارش آنها را ثبت نمايد بلکه لازم بود مانند انساني که پيراهن و لباس کهنه خود را دور مي اندازد و به حساب نمي آورد خداوند متعال هم بنام خدامردگان را دور بيندازد و به حساب نياورد پس به اين دليل كه مي‌گويد شمارش مردگان در نزد ما محفوظ است و ما مي‌دانيم تا امروز چند نفر از دار دنيا رفته‌اند ثبت آمار مردگان برهان اين حقيقت است كه خداوند آنها را لازم دارد و دومرتبه مي‌خواهد آنها را به زندگي برگرداند كرة زمبن انبار خداوند متعال است در اين انبار انسانهاي تاريخ را ذخيره نموده است براي روزيكه دومرتبه آنها را از اين انبار بيرون بياورد هركس متاعي را در انباري ذخيره مي‌كند و حساب آنرا ثبت مي‌كند براي اين است كه آن متاع را لازم دارد و مي‌خواهد چند روز ديگر انبار را خالي كند و به فروش برساند. مثلاً خداوند متعال هرگز نمي‌گويد كه من مي‌دانم تا امروز چند تا حشره مانند پشه و مگس مرده‌ااند يا نمي‌گويد كه تا امروز چند تا از انواع حيوانات مانند گوسفند و گاو و شتر مرده‌اند و نمي‌گويد كه حساب آنها را دارم و از شمارة آنها باخبرم زيرا حيوانات حساب آينده ندارند و خداوند آنها را لازم ندارد كه دو مرتبه به زندگي برگرداند وليكن انسانها چنين نيستند خداوند براي اجراي عدالت كامل و به ثمر رساندن انسانها آنها را لازم دارد و دو مرتبه آنها را به زندگي برمي‌گرداند تا جايي كه اگر بچه سقط شده‌اي را زنده نكند پدر و مادر همان بچه از خدا تقاضا مي‌كنند كه بچه آنها را زنده كند و به آنها بسپارد پس به همين دليل كه خدا مي‌گويد شمارة مردگان نزد ما محفوظ است و مي‌دانيم چند نفر از آنها در انبار زمين ذخيره شده‌اند اين آيه برهان قيامت است و دليل اين حقيقت است كه خدايي كه انسانهاي تاريخ را با شمارة و مشخصات در انبار زمين ذخيره كرده است براي اين است كه روزي انبار را خالي كند و انسانها را دومرتبه به زندگي برگرداند لذا در آخر آيه مي‌گويد: «و عند كتاب حفيظ» يعني شمارة اموات در كتاب ما ثبت شده است آن متاعي را در كتاب ثبت مي‌كنند كه لازم دارند و بعد از ثبت مطالبه مي‌كنند و در آيه سورة زلزال مي‌فرمايد: «و اخرجت الارض اثقالها» يعني زمين بار سنگين خود را از دل خود بيرون مي‌دهد درست زمين مانند زن بارداري است كه بايستي روزي حمل خود را به زمين بگذارد و بچه خود را تحويل دهد. زمين هم يكچنين موجود بارداري مي‌باشد كه به ميليونها نفر انسان حامله شده است. بايستي در آينده وضع حمل كند و فرزنداني كه به او سپرده شده است تحويل دهد. به حساب ديگر براي اثبات زندگي آخرت و قيامت و تجديد حيات انسان مي‌گوئيم يكي از براهين قيامت و دلايل آن اين است كه از دار دنيا رفته و در دل خاك دفن شده است حيات خود را و موجوديت خود را شناخته و دوست داشته است در واقع هر انساني كه خود را شناخته به زبان بي‌زباني و يا به زبان حال حيات خود را از خداي خود مطالبه مي‌كند و به فناء ابدي راضي نيست انسانها معرفت به خود دارند و همچنين معرفت به فرزندان خود و اجداد خود دارند و همين طور آشنايي به اموال و املاك خود دارند دوستان خود را مي‌شناسند. محيط زندگي خود را مي‌شناسند موجوديت مالي و معنوي خود را مي‌شناسند عزت و آبرو و اعتبار خود را مي‌شناسند در واقع هر انساني يك موجود كامل مستقل آزاد از مال و ثروت و قدرت است خود را و تمامي اشياء و اشخاص و املاك و ثروت و قدرت متعلق به خود را مي‌شناسد و همه اينها را دوست دارد حاضر نيست كه موجوديت خود را و آنچه دارد هدر دهد و به حيات خود خاتمه دهد و يا اگر كسي به او و مال و ثروت او تجاوز كند كه آن را بربايد به شدت از حق خودش دفاع مي‌كند و با تجاوزگري جنگد حيات خود را دوست دارد پس انسان كه يك موجود مستقل و آزاد و آگاه مي‌باشد براي خود مالكيت و ارزش و اعتبار قائل است موجوديت خود را دوست دارد و هرگز حاضر نيست كه نيست و نابود شود چنانكه گويي از اصل نبوده است پس هر انساني موجوديت خود را دوست دارد و مطالبه مي‌كند حق دارد به خداي خود بگويد كه اگر مي‌خواستي مرا نابود كني و آنچه دارم از من بگيري و بعد از آشنايي به زندگي دومرتبه مرا به ديار مرگ و نابودي برگرداني چرا از اول مرا خلق كردي و اين زندگي را در اختيار من قرار دادي خداوند در اين جا يك جواب عقلي و منطقي ندارد مگر اينكه بگويد اين زندگي پست و ناچيز را از تو گرفته‌ام كه بهتر از آن را به تو برگردانم و تو را به مكاني بهتر و عالي‌تر ببرم زندگي دنياي تو را مي‌گيرم و به جاي آن زندگي بهشت آخرت را به تو مي‌دهم انسان در برابر يك چنين جوابي قانع مي‌شود و راضي مي‌گردد و به زبان خود مي‌گويد كه پروردگارا اگر مي‌خواهي زندگي دنيا را از من بگيري و زندگي عالي آخرت را به من عنايت فرمايي راضي هستم و ممنونم و اگر مي‌خواهي آنچه به من داده پس بگيري ناراضي هستم و زبان اعتراضم بلند است كه مي‌گويم اگر مي‌خواستي زندگي را از من پس بگيري چرا به من دادي وقتي كه من نبودم و به زندگي آشنا نشده بودم و مزة حيات را نچشيده بودم كسي و چيزي نبودم كه حقي داشته باشم و مطالبه كنم زيرا خداي من به من چيزي نداده بود كه از من پس بگيرد و من خود را نشناخته بودم و به حيات و زندگي آشنا نبودم پس حق مطالبه چيزي نداشتم ولي اكنون كه خداي من من را آفريد و به من زندگي بخشيد اگر دومرتبه زندگي را از من بگيرد حق مطالبه زندگي خود را دارم و خيلي ظلم است و يا برخلاف مروت است كه ثروتمندي غذايي و طعامي در اختيار گرسنگان قرار دهد مزة غذا را به آنها بچشاند و پيش از آنكه سير شوند سفرة طعام را برچينند و آنها را در گرسنگي و تشنگي نگه دارد اگر از اول سفره‌اي جلو گرسنگان پهن نكرده بود كسي بر او ايرادي نداشت ولي اكنون كه گرسنگان را سر سفره طعام آورده و چند لقمه‌اي به كام آنها چشانيده است پيش از آنكه سير شوند سفره را برمي‌چيند ظلم به آنها كرده و عملي بر خلاف مروت انجام داده است همانطور كه فقرا حق دارند به آن ثروتمند اعتراض كنند انسانهايي كه در زندگي دنيا سر سفرة خدا بزرگ شده‌اند و مزة حيات و طعام را چشيده‌اند برچيدن سفره از پيش روي گرسنگان خلاف مروت است پس در واقع يكنوع ظلم به بندگان فقير و گرسنه است كه پول و غذايي به آنها بدهند و بلافاصله پس بگيرند اگر به دنبالة حيات دنيا زندگي آخرت نباشد خداوند انسانها را دومرتبه به زندگي برنگرداند به بندگان خود ستم كرده است كه زندگي دنيا را از آنها گرفته‌اند و زندگي آخرت هم در اختيار آنها نگذاشته‌اند.**

**يك شاعر، عرب در اين رابطه مي‌گويد:**

## **ابدا تسترد ماوهبت الدنيا فياليت جودها كان بخلا**

**شاعر به اين دنيا اعتراض مي‌كند مثل اين است كه به خدا اعتراض مي‌كند مي‌گويد: دنيا آنچه را به انسان مي‌بخشد دومرتبه پس مي‌گيرد كاش از اول بخيل بود چيزي نمي‌بخشيد و چنين سخاوتي به خرج نمي‌داد اعتراض، شاعر عرب درست است زيرا مي‌گويد چرا بخشيدي كه فقراء را به طمع بيندازي و دومرتبه آنچه به آنها بخشيدي پس بگيري پس ما مي‌گوئيم هر انساني كه از دنيا رفته حق قانوني و الهي دارد كه خود را و آنچه متعلق به اوست مطالبه كند و اگر بخشندة زندگي حيات انسان را به او برنگرداند به بندگان مستحق خود ستم كرده است و هرگز خدا ظالم و ستمكار نيست لذا خداوند در جواب اين اعتراضات وعده داده است كه انسانها را دومرتبه به زندگي برگرداند و خيلي بهتر و بيشتر از آنچه در دنيا داشته‌اند به آنها برگرداند.**

**اين حقيقت هم بايستي روشن شود كه اين حق حيات و مطالبه حيات مخصوص انسان است ساير موجودات و مخلوقات عالم حق ندارند حيات دوبارة خود را مطالبه كنند زيرا آنها به حيات خود آشنايي نداشته‌اند و خود را نشناخته‌اند عارف به حق خود و زندگي خود نبوده‌اند براي خود موجوديتي و مالكيتي قائل نبوده‌اند تا بتوانند حق خود را از خدا مطالبه كنند زيرا آنها جاهل به خود و زندگي خود بوده‌اند و كسي كه جاهل به زندگي خود باشد خود را و زندگي خود را نشناسد مالكيت پيدا نمي‌كند و حق و حقوقي براي او قابل تصور نيست تا آن حق و حقوق را مطالبه كند لذا حيوانات يك چنين زبان اعتراضي ندارند حقي براي خود قائل نيستند كه آن حق را مطالبه كنند نه خود را مي‌شناسند و نه هم زندگي مربوط به خود را پس آنها مملوكند ملك خدا و ملك انسانند و خود آنها حق مالكيت ندارند و نمي‌توانند موجوديت خود را از خدا مطالبه كنند و در آيات 7 تا 12 قسمتي از كيفيت خلقت عالم و دلايل عظمت خود را بيان مي‌كند ابتدا مي‌گويد كساني كه عالم آخرت را قبول ندارند آنها حقيقتها و واقعيتها را تكذيب مي‌كنند آنچه مي‌بينند ناديده به حساب مي‌آورند آسمان را مي‌بينند و مي‌گويند آسمان نيست زمين و مخلوقات ديگر را مي‌بينند مي‌گويند زمين نيست كساني كه حق را تكذيب مي‌كنند مانند همين‌ها هستند كه ديدني‌ها و شنيدني‌ها را تكذيب مي‌كنند زيرا حق و حقيقت يعني آنچه هست و خواهد بود زمين و آسمان و موجودات ديگر هستند و خواهند بود زندگي دنيا و آخرت هم هست و خواهد بود و كساني كه مي‌گويند دنيا را قبول داريم وليكن آخرت را قبول نداريم مانند كساني هستند كه مي‌گويند امروز را كه مي‌بينيم قبول داريم اما فردا را قبول نداريم پس به آنها مي‌گوئيم كه شما دروغ مي‌گوئيد امروز را هم كه مي‌بينيد قبول نداريد زمانها همه جا متصل به يكديگر است همچنين مكانها به يكديگر اگر توانستيد خود را از دايره زمان و مكان خارج كنيد و بعد از خروج از زمان و مكان حق داريد بگوئيد فردا و پس فردا و سالهاي ديگر وجود ندارد يا اگر توانستيد خود را از زمين و آسمان بيرون ببريد به جايي كه زميني و آسماني نباشد باز هم حق داريد كه بگوئيد دنيايي و آخرتي نيست با اينكه چنين قدرتي وجود ندارد كه خود را از دايره حاكميت زمان و مكان خارج كند به جايي برود كه ماه و ستاره‌اي و يا حركتي وجود نداشته باشد پس همانطور كه زمانها هستند حوادث مربوط به زمانها هم هست دنيا و آخرت مانند امروز و فردا است كسي كه منكر فردا مي‌شود مانند كسي است كه روز روشن را قبول ندارد پس كساني كه حق را تكذيب مي‌كنند آنها خود را و زندگي خود را قبول ندارند خداوند مي‌فرمايد: «فهم في اثر مريج» يعني آنها در نوسان و اضطرابند واقعيت كسي يا چيزي را و از آن جمله واقعيت خودشان را هم قبول ندارند خداوند در آية 7 به آنها مي‌فرمايد: چرا به آسمان كه روي سر آنها بنا شده است فكر نمي‌كنند كه ما چه فضاي وسيعي پر از ماه و ستاره براي آنها آفريده‌ايم و اين فضاي وسيع را به وسيلة عوالمي كه دارد از خورشيدها و ستارگان زينت داده‌ايم هرچه دقت كنند راه فراري از اين فضاي وسيع پيدا نمي‌كنند تا خارج شوند و هرچه هم دقت كنند كوچكترين عيبي و شكافي بر در و ديوار وجود پيدا نمي‌كنند تا از بي‌نظمي آفرينش بي‌نظمي و پوچي زندگي خود را كشف كنند جهاني اين چنين وسيع و منظم و زيبا و مجهز به تمام وسايل حيات و زندگي چگونه ممكن است كه بيهوده و عبث باشد و چگونه ممكن است كه خالق عالم هدفي از خلقت عالم و آدم نداشته باشد اگر در پس زندگي دنيا آخرتي وجود نداشته باشد و زندگي با مرگ انسان خاتمه پيدا كند مانند اين است كه اين بناهاي زيبا و ساختمانهاي محكم و ماشين آلاتي كه ساخته‌اند همه اينها بي‌هدف باشد از معمار بپرسند كه اين قصر زيبا به چه منظوري درست شده است و اين كاخ مجلل را به چه قصدي آفريده‌اي جواب بدهد كه هيچ همين طور ساخته‌ام و هدفي نداشته‌ام يا بپرسند كه ماشين و طياره را به چه منظور ساخته‌اي جواب بدهد همين طور زحمت كشيده‌ام و قصدي نداشته‌ام مردم به او مي‌گويند كه تو پس ديوانه هستي كه يك چنين بناهاي محكمي و ماشين آلاتي مي‌سازي و هدفي نداري اما اگر هدف خود را همراه صنعت خود بيان كند بگويد كاخ را براي زندگي بزرگان آفريده‌ام و ماشين و طياره را براي مسافرت مسافرين، جوابش درست است مردم او را عاقل و حكيم مي‌دانند از اينكه در زندگي خود هدف دارد و آنچه مي‌سازد براي بهره‌بري و بهره‌برداري مي‌سازد در اين جا مي‌گوييم هدف خدا از خلقت عالم و آدم چيست آسماني به اين زيبايي و زميني به اين عظمت به چه منظوري خلق شده است اگر خدا جواب دهد كه هيچ هدفي از خلقت عالم و آدم ندارم و يا جواب دهد كه براي اين و به اين منظور زندگي و وسايل زندگي را آفريدم كه انسان‌ها و موجودات ديگر را زنده كنم و بميرانم فقط براي مردن و زنده شدن. جواب اول كه بگويد هدفي نداشتم خيلي سفيهانه و لغو است جاب دوم از آن بدتر كه چرا عالم و آدم را خلق كردي بگويد همين طور بيخود و بدون دليل و يا بگويد براي موت و حيات. عقلا مي‌گويند پس خداي عالم هدفي از خلقت عالم و آدم ندارد و يا با خلقت عالم و آدم بازي مي‌كند كه از يك طرف زنده كند و از طرف ديگر بميراند و نابود كند مانند كسي كه خانه‌اي را بسازد و بعد از تكميل خراب كند و باز از نو بسازد و خراب كند همين طور خراب و آباد از، ازل تا به ابد خراب كردن و نابود كردن و آباد كردن لذا خداوند در آيات ديگر مي‌فرمايد: كفار خيال مي‌كنند كه اين خلقت بازي و اسباب بازي است و خدا با خلقت عالم و آدم بازي مي‌كند آنها اين طور خيال مي‌كنند واي به حال آنها كه نمي‌دانند از اين بازي و بازيگري براي خود چه جهنمي مي‌سازند لذا خداوند در اين آيات گوشه‌اي از عظمت خلقت را بيان مي‌كند و ثابت مي‌كند كه اين خلقت عظيم و اين زمان و مكان وسيع به اين منظور به وجود آمده كه زندگي انسانها تا ابد در دنيا و آخرت ادامه پيدا كند در آية 8 مي‌فرمايد:**

**ببينيد چگونه سطح كره زمين را امتداد داده‌ام و آن را وسعت داده‌ام و براي دوام و استحكام آن كوههايي محكم و ريشه‌دار آفريده‌ام و با آفرينش درختها و جنگلها و نباتات و جمادات چهرة كرة زمين را زينت داده‌ام تا همة اينها درسي براي بندگان عاقل و توبه‌كار باشد براي ادامه حيات در هر سالي و در هر فصلي آبهاي با بركتي از آسمان نازل مي‌كنم درختها را به ثمر مي‌رسانم و همچنين حبوبات ديگر را براي روزي مردم. شما مي‌بينيد كه زمينهاي مرده بي‌آب و علف را زنده مي‌كنم پس زندگي شما هم به همين كيفيت است شما نيز مانند درختها بهار و پاييز دارد در بهار زندگي زنده مي‌شويد و در خزان زندگي مي‌ميريد و باز در فصل بهار زنده مي‌شويد.**

**يكي از مسائلي كه در افكار مردم شدت و ضعف پيدا كرده از يك طرف به يقين مطلق رسيده و از طرف ديگر به جهل مطلق رسيده است همين اعتقاد به هستي عالم و آدم و يا نيستي عالم و آدم است انسانهاي تاريخ در اعتقاد به هستي و نيستي به 2 دسته تقسيم شده‌اند عده‌اي هستي را آنچنان با علم و يقين شناخته‌اند و آنچنان يقين به موجوديها و آينده‌ها و آيندة آينده‌ها پيدا كرده‌اند كه يكذره شك و شبهه در هستي‌ها و مخلوقات عالم و آدم ندارند به آينده‌ها آنقدر يقين كامل دارند كه به موجوديها و گذشته‌ها يقين كامل دارند و براي آينده‌ها آنچنان تصميم مي‌گيرند كه براي امروز و فرداي خود تصميم گرفته‌اند و، وسايل زندگي براي خود تهيه نموده‌اند و از آن طرف عده‌اي آنچنان در اعتقاد به وجود عالم و آدم به شك و شبهه افتاده‌اند كه از مسير شك و شبهه در نيستي و در عدم مطلق قرار گرفته‌اند و اين هم يكي از عجايب زندگي بشر است كه از يك طرف يقين به هستي دارند و از طرف ديگر يقين به نيستي خودشان و نيستي عالم و آدم كساني كه در مسير شك و شبهه و پوچي و پوكي اعتقاد قائل به نيستي مطلق شده‌اند و همه چيز را خيالات و افسانه مي‌دانند آنها را سوفسطايي ناميده‌اند سوفسطايي‌ها انسانهاي هستند كه مي‌گويند همه چيز خيالات و اشتباه است مي‌گويند من گوينده نيستم و شما شنونده هم نيستيد آنچه مي‌بينيم خيالات است ديدني‌ها و دانستني‌ها مساوي با ناديدني‌ها و نادانستني‌ها مي‌باشد آنها در شعريكه به عربي سروده‌اند مي‌گويند:**

## **كلما في الكون و هم او خيال او نقوش في مرايا او طلال**

**يعني هرچه هست و نيست فقط موهومات و خيالات است آنچه را مي‌بينيد و مي‌شنويد مانند همان چيزهايي است كه در عالم خواب ديده‌ايد يا شنيده‌ايد تمامي آنچه در عالم مي‌بينيم مانند عكس‌ها و نقشهايي است كه در آينه افتاده و يا مانند سايه درخت و ديوار. شما آينه را اگر در برابر ماه و ستارگان قرار دهيد ميليونها ميليون ماه و ستاره و هوا و فضا در آينه شما منعكس مي‌گردد آيا مي‌توانيد بگوييد من به وسيله آينه چندين ميليون ستاره به خانه خود آورده‌ام و يا اگر آينه را برابر باغي و جنگلي و نهري و كوهي قرار دهيد مي‌توانيد بگوئيد من باغ و جنگل و نهر و دريا به خانة خود آورده‌ام همانطور كه شما اگر چنين بگوئيد و بدانيد اشتباه كرده‌ايد و خيال كرده‌ايد ماه و ستاره به خانة شما آمده است آنچه را هم كه بدون آيينه مي‌بينيد زمين و آسمان جز موهومات و خيالات بيشتر نيست پس آنها همه چيز را خيالات مي‌دانند و مي‌گويمد الان عالم و آدمي هست و نه هم در گذشته‌ها عالم و آدمي بوده و نه هم در آينده‌ها عالم و آدمي خواهد بود پس آنها مي‌گويند هرچه هست خيالات و موهومات بيشتر نيست اهل عالم نيستند و آنچه هم مي‌خواهند و مي‌طلبند نيست و نخواهد بود فلاسفه يونان هم كه خود را از مكتب پيغمبران كنار كشيده‌اند و براي كشف حقايق و دقايق به تفكر پرداختند و گفتند آنچه را به فكر خود دانستيم و كشف كرديم قبول داريم و آنچه را مي‌شنويم و يا مي‌بينيم قبول نداريم اين متفكرين كه آنها را فيلسوف و فلاسفه مي‌نامند در مسير تفكرات خود كه آيا چيزي هست و يا چيزي نيست به دو قسمت تقسيم شده‌اند دسته اول را كه مي‌گويند اصل وجود هست و سواي آن چيزي نيست «اصاله الوجودي» مي‌نامند يعني مي‌گويند هستي هست و حقيقت دارد و دسته ديگر را كه منكر هستي هستند و مي‌گويند به جز صورتها و شكلها و قيافه‌ها چيزي نيست و آنها هم يك صورتهاي خيالي هستند آنها را «اصاله الماهيه» مي‌نامند در نتيجه به 2 گروه اصاله الوجودي و اصاله الماهيه‌اي تقسيم شده‌اند عده‌اي مي‌گويند هستي اصل است و حقيقت دارد و گروه ديگر مي‌گويند نيستي اصل است و حقيقت دارد، عجب اين است كه آنها مي‌گويند نيستي اصل است فيلسوف مشهور ايراني حاج ملاهادي سبزواري در اين رابطه در كتاب منظومة خود مي‌گويد: «ان الوجود عندنا اصيل دليل من خالقنا عليل» يعني به عقيدة ما فلاسفه ايراني اصل وجود است يعني آنچه حقيقت دارد كساني كه مخالف ما عقيده دارند بدون دليل حرف مي‌زنند و دلايل آنها درست نيست اين دو گروه يكي مي‌گويد هستي كه وجود خدا باشد حقيقت است وليكن ماسواي خدا كه مخلوقات باشند خيالات است مخلوقات حقيقت ندارند وليكن خدا حقيقت دارد و آن گروه ديگر مي‌گويند خدا و مخلوقات هر دو خيالاتي بيشتر نيستند و هيچكدام حقيقت ندارند پس ما از گفته‌هاي اين دو گروه مي‌توانيم كشف كنيم كه اگز بشريت به خود واگذار شود و به مكتب خدا و تعليمات انبياء احترام نگذارد و قول و عقيده خود را بر پايه مكتب الهي و گفتار پيغمبران استوار نكند تا چه اندازه‌اي به اشتباه مي‌رود و اشتباهي از اين بزرگتر نيست كه انسان مي‌گويد خودم و ماسواي خودم يك موجودات خيالي و خيالاتي بيشتر نيستيم من اشتباه مي‌كنم كه مي‌گويم هستم و شما هم اشتباه مي‌كنيد كه مي‌گوئيد هستيم و ديگران هم مانند ما و شما اشتباه مي‌كنند كه خيال مي‌كنند هستند يا كساني كه مي‌گويند فقط خدا هست و چيزي نيست اشتباه مي‌كنند به آنها مي‌گوئيم كه پس شما كيستيد كه مي‌گوئيد خدا هست اگر شما نيستيد چرا حرف مي‌زنيد و چرا ادعا داريد و چرا مي‌گوييد كسي و چيزي نيست از نيستي‌ها كه سر و صدا پيدا نمي‌شود پس اينهمه سرو صدا در عالم برهاني است قاطع و روشن بر اينكه خداوند خلق خدا هستند حقيقت و واقعيت دارند آينده‌ها هم مانند گذشته‌ها هست در تفسير آيات بالا نظريات كلي فلاسفه را به اين كيفيت مطرح كرديم تا شما بدانيد كه بشري كه به خود واگذار است و به خداي خود احترام نمي‌گذارد تا چه اندازه اشتباه مي‌كند كه منكر خود و آنچه مي‌بيند مي‌شود. كسي كه موجوديت خود را منكر شود چگونه مي‌تواند وعده‌هاي خدا و آينده‌ها و عوالم غيب را قبول كند.**

**در اين آيات از 6 تا آيه 11 قسمتي از خلايق موجود در عالم را ذكر مي‌كند ابتدا وضعيت آسمان و ستارگان آنرا يادآوري مي‌كند و بعد از آن امتداد كرة زمين و هندسة خلقت آن كه براي حفظ و دوام كرة زمين كوههاي ريشه‌دار سر به فلك كشيده آفريده و با پيدايش آب و باران اين همه نباتات و گلهاي رنگارنگ مي‌فرمايد: همه اين آيات عظمت و قدرت براي انسانهاي مؤمن پناهنده به خدا ماية بصيرت و بينايي و آشنايي به حق مي‌باشد همچنين كيفيت پيدايش باران و رويش نباتات و درختها و ميوه‌ها و حبوبات و درختهاي قدكشيده بارور مانند درخت خرما كه به آن كيفيت زيبا دانه‌هاي خرما پهلوي هم چيده شده است به ثمر مي‌رسد تا روزي بندگان خدا باشد و ما به وسيلة آب باران سرزمينهاي خشك و مرده را با نباتات و زراعتها و درختها زنده مي‌كنيم هر سال اين علفها و نباتات مي‌ميرند و سال ديگر زنده مي‌شوند موت و حيات شما انسانها هم به همين كيفيت است.**

**هدف خداوند از يادآوري عجايب خلقت زمين و آسمان و پيدايش درختها و نباتات و حيات زمين بعد از مرگ بيان واقعيت و حقيقت معاد است زيرا معاد و زندگي آخرت هدف خدا از خلقت عالم و آدمي مي‌باشد خداوند انسانها را به اين منظور آفريده كه آنها را به علم و معرفت كامل و در پناه علم و معرفت كامل آنها را به تمدن كامل برساند پيدايش تمدن كامل كه تمامي انسانها از اولين و آخرين مانند يك خانواده با هم زندگي كنند و از تمامي نعمتهاي خداوند متعال استفاده كنند اين تمدن كامل انساني بر پاية علم و معرفت و انسانيت هدف خدا از خلقت عالم و آدم است و از نظر اينكه پيدايش تمدن بزرگ انساني كه از آن تعبير به مدينه فاضله و شهر بهشت مي‌شود در اين زندگي دنيت و در ارتباط با افكار و استعداد ناحقي مردم محال است خداوند پيش از پيدايش زندگي آخرت يك زندگب مقدماتي مانند كودكشان در مقدمة دبستان و دانشگاه به وجود آورده تا انسانها در اين دورة مقدماتي به يك كيفيت و كميت زندگي و بد و خوب و فضيلت و انسانيت آشنا وند و دنبالة آشنايي به حق و باطل و فساد و صلاح براي آن زندگي عالي آمادگي پيدا كنند لذ ااين زندگي كه از تولد تا مرگ درست به معناي دوره ديدن براي زندگي مي‌باشد نه زندگي كردن، مقدمه است براي آن زندگي عالي آخرتي. خداوند در اين مقدمه انسانها را به كيفيت زندگي آشنا مي‌كند و آنها را در دل خاك ذخيره مي‌نمايد تا روزي كه بر پاية رشد بشر و عقل و معرفت انسانها موجبات ظهور آن زندگي كامل فراهم گردد و نظر به اينكه انسانها تعجب مي‌كنند كه چگونه بعد از مرگ انسانها دومرتبه حيات پيدا مي‌شود و چگونه انسانها ممكن است كه بعد از مردن و خاك شدن دومرتبه زنده شوند خداوند طهور موت و حيات زمين را به وسيلة بارش باران و رويش نباتات و درختها مثل مي‌آورد و مي‌گويد: انسانها در دل خاك مانند تخم علفها و زراعتها هستند كه در دل خاك كاشته مي‌شوند خداوند روزي كه شرايط حيات اجتماعي ظاهر گردد آنها را از دل خاك بيرون مي‌آورد و به زندگي مي‌رساند پيدايش يك انسان و حيات بعد از مرگ مانند پيدايش بوته علف و حيات آن در فصل بهار بعد از مرگ در ايام پاييز است.**

**و از آيات 12 تا آية 14 قسمتي از تاريخ قوم نوح و قوم عاد و ثمود و اصحاب رس و قوم فرعون و قوم لوط را ذكر مي‌كند كه هركدام از آنها در اثر كفر و گناه سرنوشت بدي پيدا كرده‌اند و همچنين قوم تبع و اصحاب‌ايكه هركدام از اين اقوام داستاني دارند كه در اثر كفر و گناه سرنوشت بدي پيدا كرد‌اند قوم نوح هزار سال بعد از آدم و حوا به وجود آمدند كه در سرزمين عراق زندگي مي‌كردند نوح پيغمبر و يا آثار دعوت او مدتي حدود هزار سال در ميان آنها بود و آنها را به دين خدا و همكاري و محبت با يكديگر دعوت مي‌كرد به آنها وعده مي‌داد كه اگر خدا را اطاعت كردند و از شرك و بت‌پرستي دست برداشتند خداوند به زندگي آنها بركت مي‌دهد باران رحمت خود را فراوان بر آنها نازل مي‌كند و فرزنداني مؤمن و صالح به آنها مي‌رساند وليكن در اين مدت طولاني هيچ يك از آنها ايمان به نوح پيغمبر نياوردند و به جاي ايمان آوردن او را اذيت و آزار مي‌كردند زماني كه نوح پيغمبر آنها را نصيحت مي‌كرد براي اينكه سخنان پيغمبر را نشنوند عبا يا لباسي كه داشتند به سر مي‌كشيذند تا سخنان پيغمبر را نشنوند و عاقبت خداوند بر آنها غضب كرد سرنوشت بدي پيدا كردند طوفان و باران فراوان در سرزمين آنها به وجود آورد و پيش از پيدايش طوفان و باران صنعت كشتي سازي را به نوح پيغمبر آموخت تا براي نجات خود و كساني كه ايمان به او آورده‌اند كشتي بسازد سرزمين آنها به وسيلة طوفان و باران تبديل به دريا شد همة آنها به جز كساني كه سوار كشتي شده بودند غرق شدند اصحاب رس هم طايفه‌اي بودند در شمال ايران كه درخت سرو و صنوبر را مي‌پرستيدند هر درختي را به اسم برجي از بروج دوازده گانه نام‌گذاري كرده بودند به نامهاي فروردين، ارديبهشت، خرداد تا آخر و هر درختي در روستايي و يا در شهري بود كه اهل آن روستا و شهر آن درخت را مي‌پرستيدند و در برج اول سال كه فروردين بود در شهر فروردين جمع مي‌شد و پاي درخت فروردين مي‌رقصيدند و درخت را مي‌پرستيد رئيس آنها كه همان شيطان استثمارگر آنها باشد از داخل درخت صداي خود را به آنها مي‌رساند كه از شما راضي و خشنود شدم پيغمبري به نام منظله داشتند كه هرچه آنها را به توحيد دعوت مي‌كرد قبول نمي‌كردند عاقبت پيغمبر از خدا خواهش كرد درختهاي آنها را كه در واقع بت آنها بود بخشكاند درختها خشكيد و آن مردم غضب كردند كه خدايان ما بر ما غضب كرده‌اند كه خود را خشكانده‌اند زيرا ما دشمن خدايان خود را كه حنظله باشد آزاد گذاشته‌ايم به جاي اينكه توبه كنند و از دستورات پيغمبر اطاعت كنند او را به قتل رسانيدند و چاله‌اي كندند و او را دفن نمودند خداوند بر آنها غضب كرد عذابي نازل شد و همة آنها هلاك شدند همين طور قوم عاد و ثمود اقوامي بودند كه بعد از نوح پيغمبر تا زمان ابراهيم خليل در سرزمين احقاف شمال غربي عربستان سعودي بين عربستان و سوريه زندگي مي‌كردند بت مي‌پرستيدند و نصيحت پيغمبران خود هود و صالح را گوش ندادند معجزات آن دو پيغمبر را ناديده گرفتند خداوند قوم عاد را به يك مرض مسري مانند وبا و طاعون مبتلا نمود كه ظرف سه روز مردند و طوفاني بسيار تند و سريع به قوم ثمود مسلط كرد و آنها را نابود نمود همين طور اصحاب‌ايكه قوم شعيب بود شعيب پدر زن حضرت موسي بود در سرزمين مدائن بين ايران و عراق نبوت داشت اطاعت نكردند خداوند بر آنها غضب كرد خداوند داستانهاي تاريخي را اينجا ذكر مي‌كند تا مردم بدانند اين زندگي دنيا قابل دوام نيست اصل زندگي آخرت است كه آن هم از مسير اطاعت خدا پيدا مي‌شود پس ايمان به خدا بياورند و از خدا اطاعت كنند قوم تبع هم طايفه‌اي بودند كه در يمن زندگي مي‌كردند با خانة خدا كعبة معظمه رقابت كردند و تصميم گرفتند خانة خدا را خراب كنند خداوند بر آنها غضب كرد به سرنوشت بدي گرفتار شدند.**

**و در آيات 15 و 16 مسائل پربركت و علمي را خداوند متعال بيان مي‌كند و در ضمن آن افكار طبيعيون عالم و**

**يا نيمه طبيعيون را كه منكر خدا هستند و يا خدا را از كار آفرينش بركنار مي‌دانند رد مي‌مند طبيعيون كساني هستند كه مي‌گويند هرچه هست همين طبيعت است جز همين طبيعت كه ماده و آثار ماده باشد كسي يا چيزي در عالم وجود ندارد كه سازندگي طبيعت به دست او باشد و طبيعت را به شكلهاي مختلف درآورد آنها مي‌گويند طبيعت همين طور تصادفي و خودكار فعاليت مي‌كند و خود را به اين شكلها و صورتها نمايش مي‌دهد و بعد از نمايش خود را به مرحلة پيري و فرسودگي مي‌رساند و دومرتبه به حال اول برمي‌گردد براي طبيعت عقل و شعوري قائل نيستند مي‌گويند كارهاي طبيعت به طور ناخودآگاهي انجام مي‌گيرد مانند آدمي كه در حال خواب و با خواب آلودگي حركت مي‌كند داخل اتاق و يا حيات و كوچه گردش مي‌كند چيزي را از جاي خود برمي‌دارد و چيز ديگري را به جاي خود مي‌گذارد و در عين حال ملتفت نيست كه چه كار مي‌كند و اما نيمه طبيعيون يهوديان عالم هستند كه روي اعتقاد به پيغمبرشان اعتقاد به وجود خداوند دارند وليكن خدا را از كار آفرينندگي و سازندگي بر كنار مي‌دانند يهوديها و امثال آنها كساني كه به خداي موهومي بركنار از كار و سازندگي عقيده دارند مي‌گويند خداوند عالم را در ابتدا آفريده و مانند يك ماشين كوكي آن را به تمام وسايل لازم مجهز نموده و به حال خود رها كرده است الان آنچه در عالم و زندگي آدم واقع مي‌شود به كيفيت طبيعي و خودكار انجام مي‌گيرد بدون اينكه اراده و مشيتي در كار باشد درست مانند ماشين‌هاي كوكي كه بدون عامل وادار كننده و يا ارادة چرخاننده مي‌چرخند و آنچه بدست آنهاست توليد مي‌كنند. خداوند در اين آية شريفه هر دو طايفه را رد مي‌كند و منطق آنها را به سر آنها مي‌كوبد به طبيعيون عالم مي‌گويئ آيا شما مي‌توانيد در عالم مخلوقي و موجودي پيدا كنيد كه خودرو و خودكار بدون عامل آفريننده آفريده شود و خود را ظاهر سازد آيا در صنايع شما انسانها يك چنين مصنوع خودكاري وجود دارد كه خود به خود ساخته شود و خود بخود آنچه مي‌خواهد بسازد شما براي ساخت ساده‌ترين مصنوعات خود مانند بناي خانه‌ها و ساختمانها و يا نجاريها و خياطي‌ها هزاران عامل آفريننده لازم داريد تا هركدام از آنها كاري انجام دهند و مصنوع مطلوب شما را به ثمر برسانند چه برسد به صنايع سنگيني مانند ماشين و طياره و امثال آن آيا در زندگي شما انسانها و يا در طبيعت حادثه‌اي بدون عامل سازنده و آفريننده پيدا مي‌شود تا آن حادثه خودبخود ايجاد گردد ساده‌ترين تغييرات در عالم طبيعت مانند تبديل يخها به آب و يا آبها به يخ در كنار خود سه اصل لازم دارد كه بدون آن يك چنين صنعت ساده‌اي قابل ظهور نيست. اول آبي كه تغيير پذير باشد و به صورت يخ و يا از يخ به صورت آب تغيير كند دوم عامل ماية تغيير يعني چيزي كه با آن آبها تبديل به يخ مي‌شود و يت يخها تبديل به آب مي‌گردد و مانند پيدايش حرارت در يخها تا ذوب شود و يا خروج حرارت از آبها تا منجمد گردد اگر كاسة آبي در محيطي باشد كه فاقد حرارت داخلي و خارجي باشد تا ابد امكان تبديل آن آب به يخ و يا اگر يخ باشد تبديل آن به آب ممكن نيست زيرا گفتيم آبي كه فاقد حرارت داخلي باشد فقط آب خالص بدون حرارت تا نتوانيم چيزي به نام حرارت از آب خارج كنيم تا مولكولها متوقف گردد و يا نتوانيم به نام حرارت چيزي بر يخ اضافه كنيم تا مولكولهاي آن متحرك گردد در يك چنين محيطي اگر كاسة آبي و يا قطعه يخي در اختيار ما باشد از ازل تا به ابد تغيير آنها به يخ و يا به آب ممكن نيست. زيرا اين تبديل و تغيير به جز آب چيز ديگري لازم دارد كه حرارت باشد خواه آن حرارت نيرويي باشد كه مولكولهاي متوقف آب را متحرك نمايد و يا مواد متحركي كه ضميمة يخها شود مولكولها را به حركت درآورد و يا از كاسة آب اخراج گردد تا مولكولها متوقف گردد زيرا در عالم چيزي به خودي خود و به ذات خود قابل تغيير و يا تبديل به چيز ديگر نيست مگر به كمك چيزي كه آن تغييرات قابل ظهور باشد و عامل سوم ارادة سازنده يعني عاملي كه غير از آب و حرارت است تا با ايجاد حرارت در يخ آن را تبديل به آب كند يا با اخراج حرارت از آب آن را تبديل به يخ نمايد. يك موجود ساكن منهاي اين دو عامل از ازل تا به ابد ساكن و متوقف است مگر به توسط عاملي كه با افاضة نيروي محرك در ساكن آن را به حركت درآورد و يا با سلب نيرو از متحرك آن را متوقف سازد و در اينجا كه ساده‌ترين تغييرات بدون اين 3 عامل ممكن نيست چگونه اين همه تغييرات عجيب و غريب عالمانه و حكيمانه بدون عامل تغييردهنده و يا عوامل ايجاد تغيير در طبيعت واقع مي‌شود آيا خاكها خود به خود تبديل به گياه مي‌شوند بايستي چيزي بر املاح خاكي اضافه شود تا آنها را به سلولهاي نباتي تغيير دهد و يا چيزي از سلولهاي نباتي خارج گردد تا آنها را به عالم خاك برگرداند و باز در كنار آنها عاملي حكيم و دانا لازم است تا املاح خاك را به سلولهاي نباتي تغيير دهد و يا سلولهاي نباتي را به اضافة روح حيات به سلولهاي حيواني انتقال دهد. چگونه ممكن است حادثه‌اي در عالم به تصادف و بدون دليل انجام گيرد و اگر هم حادثه‌اي به تصادف پيدا مي‌شود مانند سيل و طوفان و زلزله آن هم هزاران عامل خارجي و داخلي لازم است شما طبيعيون عالم اگر لاستيك پاره‌اي را ببينيد و يا برگ يك گل مصنوعي براي آن لاستيك پاره و برگ گل هزاران مهندس قائليد كه مواد اوليه را به لاستيك تبديل نموده و يا گل مصنوعي از آنها ساخته‌اند و باز عامل ديگري كه لاستيك را پاره پاره نموده و يا برگ گل مصنوعي را پاره پاره نموده است آيا اين زورگويي نيست كه شما تخت تراشيده‌اي را منهاي نجار تراشكار ممتنع و غيرقابل وقوع مي‌دانيد ولي اين همه صنايع حيرت آور طبيعت را مي‌گوئيد كه صانع و آفريننده‌اي در كار نبوده و خود به خود واقع شده است يك چنين عقيده‌ها و يا گفته‌ها را قول زور مي‌نامند يعني حرفي كه با زور و قلدري و بدون دليل و برهان با تهديد و تطميع به كرسي مي‌نشيند به شنونده‌ها مي‌گويند بايستي بگويي روز روشن تاريك است والا كشته خواهي شد شنوندگان از ترس اينكه مبادا كشته شوند مي‌گويند آري با اينكه خورشيد در آسمان است فضاي كرة زمين مانند شب تاريك است و اما اقوال نيمه طبيعي‌ها:**

**نيمه طبيعيون يهوديان عالم هستند كه براساس اعتقاد به پيغمبر خود حضرت موسي (ع) مجبور شده‌اند اعتقاد به خدا پيدا كنند زيرا هر پيغمبري خود را مأمور خدا مي‌داند و به همان دليل كه انساني پيغمبر خدا شناخته مي‌شود خدا هم وجود دارد كه آن پيغمبر را به رسالت فرستاده است وليكن يهوديان به پيروي از ماديون و طبيعيون عالم كه بعضي كارها را و حوادث طبيعت را بدون حساب و دليل مي‌دانند مانند سيل و طوفاني كه هزاران نفر را نابود مي‌كند و يا زلزله‌هايي كه شهرها را خراب مي‌كند و يا مانند قتل و كشتارها و جنگلها و ظالم و مظلومها كه ظاهراً بدون دليل و بي حساب واقع مي‌شود با استدلال به همين حوادث خلاف نظم و حكمت به عقيدة آنها استدلال مي‌كنند كه اگر خدايي هست در همان ابتدا عالم خلقت را آفريده و آن را به تمام وسايل و عوامل مجهز نموده و مانند ماشين خودكار آن را به حال خود رها نموده و اكنون آنچه ساخته مي‌شود طبيعت به طور خودكار آن را مي‌سازد و اگر هم خدايي هست استراحت مي‌كند به كارهاي طبيعت و يا عمل انسانها كاري ندارد خواه مطابق نظم و حكمت باشد يا برخلاف نظم و حكمت آنها در تعبيرات خود گفتند: «يد الله مغلوله» يعني دستهاي خدا بسته شده انسانها و عوامل طبيعت ميدان زندگي را از خدا گرفته‌اند خود مي‌سازند و خودكار مي‌كنند خداوند متعال هم آنها را به حال خود واگذار كرده است مي‌گويند اگر اين سيل و زلزله‌ها و يا قتل و كشتارها به ارادة خدا باشد لازمه‌اش اين است كه خداوند كارهاي غيرحكيمانه و جنون‌آميز مرتكب شود و نمي‌توانيم خدا را فاقد عقل و شعور بدانيم و بگوئيم كارهاي غيرحكيمانه انجام مي‌دهد پس بهتر اين است كه بگوئيم خداوند آدم و عالم را به خود واگذار كرده است تا آنچه مي‌خواهند انجام دهند خواه زندگي را به صورت بهشت و يا جهنم درآورند. آنها اولاً عقل و شعورشان قد نمي‌دهد كه بتوانند نظام كلي عالم را درك كنند خيال مي‌كنند حوادث طبيعت بدون نظام و بدون حكمت واقع مي‌شود با اينكه تمامي اين حوادث در نظام كلي آفرينش واجب و لازم است همانطور كه اعضاي تن انسان هركدام صد در صد به جا و به موقع است و اگر غير از اين باشد خلاف نظم و حكمت است حوادث طبيعت هم صد در صد بايستي به همين كيفيت باشد كه واقع مي‌شود و برخلاف آنچه هست خلاف نظم و حكمت است هدف خداوند متعال از خلقت انسان پيدايش علم و معرفت در وجود انسان است تا انسانها به علم و معرفت كامل نرسند نمي‌توانند در يك نظام طبيعي انساني به نام مدينه فاضله قرار گيرند كه در آن رقم رنج و زحمت آنها صفر و موفقيت آنها بي‌نهايت باشد و يكي از عوامل بزرگ وادار كننده انسانها به كشف علوم و حقايق و رسيدن به معارف الهي همين حوادث طبيعت است حوادث طبيعت امثال سيل و زلزله و طوفان و يا حشرات و ميكروبهاي رنج آور و مرض ساز همه اين حوادث عوامل زجرند كه انسانها را به سوي كشف حقايق و كسب علوم حركت مي‌دهند اگر انسانها در محيط امن و آسايش بدون عوامل محرك در رفاه و آسايش قرار گيرند در همان كودني و ناداني ايام طفوليت باقي مي‌مانند و براي كشف علوم و حوادث قدمي برنمي‌دارند و تا انسانها جاهل و نادان باشند پيدايش يك نظام حكيمانه عادلانه و يا زندگي بهشتي براي آنها محال و ممتنع است خداوند با اين حوادث طبيعت انسانها را به سوي كسب علوم و معارف حركت مي‌دهد و آنها را وادار مي‌كند در پي كشف اين علتها و معلواها و مهار عوامل حادثه آفرين باشند تا در انتها آخرين عامل كه ارادة خدا باشد را كشف كنند و خود را تسليم اراده و قدرت خدا نمايند مثلاً اگر امراض و ميكروبها نبودند يك چنين علم عظيمي به نام طب و طبابت به وجود نمي‌آمد و انسانها بر خود واجب نمي‌دانستند كه اسرار خلقت انسان را كشف كنند و بر هندسة خلقت او آگاهي پيدا كنند حركت به سوي كشف حقايق و علوم تنها راه حركت به سوي خداوند متعال است در انتهاي اين كشفيات عاقبت تمامي افراد بشر به علم و قدرت و عظمت خدا آگاهي پيدا مي‌كنند و تسليم خدا مي‌شوند و با اين تسليم خداوند زندگي بهشتي براي آنها به وجود مي‌آورد و تمامي عوامل مرگ و مرض و مشكلات را از پيش پاي آنها برمي‌دارد. پس تمامي حوادث طبيعي و انساني در راه پيدايش يك نظام كلي كاملاً واجب و لازم است حوادث طبيعي و انساني يا براي تنبيه و سركوبي انسانهاي متجاوز واقع مي‌شود و يا اينكه عوامل محركي است كه انسانها را به سوي كشف علت و معلولهاي طبيعي حركت مي‌دهد پس در عالم حادثه‌اي بدون دليل واقع نمي‌شئذ يهوديان كه روي جهل و ناداني گفتند دستهاي خدا بسته شده خداوند آنها را نفرين كرد و فرمود: «غلت ايديهم و لعنوا بما قالوا بل يداه مسبوطتان» يعني دست خودشان بسته را از لطف و رحمت خدا دور باشند بلكه هر دو دست خدا باز است و دائم در كار تربيت و خلقت عالم و آدم است با اين حساب مي‌توانيم يهوديان را نيمه طبيعي و يا بدتر از طبيعيون بدانيم كه با اعتراف به وجود خدا منكر خدا شده‌اند.**

**و باز در آيات 17 و 18 در اطراف وساوس نفساني انساني بحث مي‌كند مي‌فرمايد:**

**ما انسان را آفريديم و مي‌دانيم كه از مقتضيات نفس او چه انگيزه‌ها و وسوسه‌ها پيدا مي‌شود وساوس نفساني انسان بر ما پوشيده نيست و ما از رگ گردن به او نزديكتريم آنجا كه فرشتگان از راست و چپ همراه او هستند و آنچه مي‌گويد يا عمل مي‌كند مي‌نويسند تا روزي كه مرگ او مي‌رسد به او مي‌گويند اين است مرگي كه از آن فرار مي‌كردي.**

**در اين آيات هم مطالب علمي و ارزنده‌اي وجود دارد اول خلقت انسان و، وساوس نفسانس دوم فرشتگاني كه اعمال و اقوال انسان را در وجود او ثبت مي‌كنند و او را براي آنچه طالب آن مي‌باشد خواه دنيا و خواه آخرت آماده مي‌كنند خداوند انسان را از ميليونها ميليون مواد مختلف آفريده كه هر ماده‌اي در وجود خود اقتضاي مخصوصي دارد و انسانها را به سوي جذب آنچه مناسب و ملايم است مي‌كشاند انسان در برابر آفرينش قرار مي‌گيرد و خود را چنان مي‌بيند كه هرچه را مي‌بيند و مي‌داند مي‌طلبد و مي‌خواهد جمادات و نباتات و حيوانات و فضاها و ستاره‌ها تمامي اينها چيزهايي هستند كه با خلقت انسان رابطه مستقيم دارند و فقط براي انسان قابل استفاده‌اند اگر درست خلقت انسان را با حيوانات مقايسه كنيم مي‌فهميم كه حيوانات با تمامي آنچه هست رابطه و آشنايي ندارند آنها طالب زمينها و كوهها و درياها و صحراها و حيوانات ديگر نيستند فقط با آب و علف رابطه دارند تا شكمي پر كنند و پي كار خود بروند وليكن انسان آنچه را مي‌بيند مي‌خواهد زيرا با همة اينها رابطة جسمي و جنسي دارد اين است كه در برابر آنچه قرار مي‌گيرد بين او و آنچه مي‌بيند رابطه و جاذبه‌اي پيدا مي‌شود و او را وادار مي‌كند تا آنچه را مي‌بيند جلب و جذب كند و بر آن حاكميت و مالكيت پيدا كند تمامي اين انگيزه‌ها و اقتضاها را وسوسه مي‌نامند و باز خداوند انسان را به نيروي عقل و شعاع روح مجهز نموده عقل و روح، او را در اطاعت خدا قرار مي‌دهد و به او پيشنهاد مي‌كند كه آنچه مي‌خواهد از خدا بخواهد و از خط اطاعت و بندگي خدا به آنچه مي‌طلبد نائل شود پس دو اقتضا در وجود انسان فعاليت مي‌كند اول اقتضاي روح و عقل دوم اقتضاي مزاج و ماديت اگر انسان قضاوت روح و عقل را رها كند و دائم در پي اقتضاهاي نفساني و حيواني باشد در انتها هواهاي نفس او را به كفر و گناه مي‌كشد و به آتش جهنم مبتلا مي‌شود و اگر مقتضيات نفس و مزاج خود را در شعاع هدايت روح و عقل قرار دهد روح و عقل او را به اطاعت خدا مي‌كشند و در خط اطاعت به تمامي آنچه طالب و مايل است مي‌رسد ارقام خواهش و تقاضاي او هرچه بيشتر و زيادتر مي‌شود و در انتها خداوند او را در زندگي بهشتي قرار مي‌دهد با اين حساب وساوس نفساني همين انگيزه‌ها و مقتضيات خون و مزاج است كه انسانها را به سوي مال و ماديت مي‌كشاند تا هرچه بيشتر به منافع دنيوي و دنيايي برسد چون خداوند متعال خود اين مقتضيات را در وجود انسان آفريده مي‌گويد من از وساوس نفساني انسان باخبرم و اگر كسي بگويد كه چرا خداوند اين همه انگيزه‌ها و مقتضيات به نام شهوت و غضب در وجود انسان خلق كرده تا امسان به گناه و معصيت كشيده شود جواب اين است كه خلقت نفس و مقتضيات نفساني بسيار حكيمانه و عادلانه است اگر اين انگيزه‌ها و مقتضيات در وجود انسان نباشد انسان با جمادات برابر مي‌شود و ديگر انسان نيست خلقت نفس و هواي نفس و انگيزه‌هاي نفساني يگانه عاملي است كه انسان را فعال مي‌كند و او را به سوي جلب ثروتها و نعمتها حركت مي‌دهد وليكن خداوند در برابر نفس و مقتضيات نفس عقل و دانش هم آفريده است تا انسان مقتضيات نفس را در شعاع هدايت عقل قرار دهد و به كمال مطلوب برسد انسان در خلقت مانند يك ماشين مدرن و مجهز است دين و عقل هم مانند جادة اتوبان است كه بايستي در اين راه حركت كند تا به كمال مطلوب برسد. اگر منحرف گردد مانند ماشيني كه از جاده منحرف شده است به دره‌ها و وادي‌هاي هولناك سقوط مي‌كند. با اين حساب وساوس نفساني همان مقتضيات مادي و خوني و مزاج انسان است كه هريك از آن مقتضيات در شعاع هدايت روح و عقل طالب اجناس مربوط به خود هستند مثلاً انسان براساس عوامل معده و مزاج كه غذاها را به تحليل مي‌برد و حالت گرسنگي يا تشنگي در انسان به وجود مي‌آيد اين گرسنگي و تشنگي انسان را به طرف غذا و طعام مي‌كشاند پيش خود نقشه مي‌كشد كه از كجا مواد غذايي براي خود تهيه كند در اين جا عواملي فعاليت مي‌كنند يكي از آن عوامل كسالت و تنبلي است كه او را وسوسه مي‌كند يكجا بنشيند بخورد و بياشامد و از طريق دزدي و سرقت و ربودن غذا و خوراك مردم به زندگي خود ادامه دهد اين روح كسالت و تنبلي او را وسوسه مي‌كند وادار به نقشه كشي مي‌نمايد كه چگوه طعمه و لقمه را از دست ضعفا و فقرا بربايد همين طور وسوسه‌ها پشت سر يكديگر و در پي اين وسوسه‌ها اشتها و شهوت غذا او را وادار به تجاوز و تضييع حقوق مردم مي‌كند تا عاقبت آماده مي‌شود از طريق خيانت و دزدي و رشوه‌گيري يا رشوه‌خواهي طعمه لازم و مناسب خود را به دست آورد در اين ميدان نيروي عقل و وجدان كه همان فطرت سالم انسان است از درون و از باطن او را از گناه و تجاوز باز مي‌دارد زشتي گناه و تجاوز را به رخ او مي‌كشند و همچنين خطرات و مضرات گناه و تجاوز را در نظر او مجسم مي‌كنند و در اين جا پيغمبران و هاديان الهي هم به كمك عقل شتافته او را از اقدام به گناه و تجاوز باز مي‌دارند در نتيجه انسان سر دو راهي قرار مي‌گيرد راه صبر و استقامت بر فقر و گرسنگي و فعاليت از راههاي مشروع و راه تجاوز به حقوق بندگان خدا در سر اين دو راهي گاهي وسوسه نفساني به كمك رفيق‌هاي بد و دوستان نادان و يافتند گر كه آنها شيطان انسي هستند بر انسان غلبه مي‌كنند و او را به گناه و تجاوز مي‌كشانند و گاهي عقل و وجدان به كمك هدايتگران الهي و آسماني بر وساوس شيطاني غلبه مي‌كنند و او را به راه حق و صواب مي‌كشانند اگر از خط كفر و گناه برود عاقبت ملحق به كفار شده و گرفتار جهنمي مي‌شود كه آنها ساخته‌اند و اگر از راه عقل و وجدان برود ملحق به گروه پيغمبران و هاديان بر حق شده او را به بهشتي مي‌برند كه خدا براي او تهيه ديده است و به همين كيفيت انسان در برابر هرچيزي قرار مي‌گيرد خواه از نوع مال و ثروت باشد و يا از نوع مقام و رياست و يا از نوع زن و زندگي در برابر هريك از اين ارقام مال و ثروت و يا زن و لذائذ جنسي و يا مقام و رياست آن هر دو عامل اشتها و شهوت فعاليت مي‌كنند تا او را به يكي از مقاصد نامبردة بالا از طريق نامشروغ و از طريق كفر و گناه برسانند ثروت نامشروع و يا شهوت نامشروع و يا مقام نامشروع و از آن راه او را به هلاكت ابدي مبتلا كنند و اگر در اين رابطه‌ها از هدايت عقل و قران و فطرت و جدان و يا هدايت پيغمبران پيروي كند ارقام نامبردة بالا تا بي‌نهايت و هرچه كاملتر و بهتر در اختيار او قرار مي‌گيرد علاوه بر اينكه به مقاصد خود مي‌رسد نزد خداوند متعال عزتمند و آبرومند است. نعمتهاي خدا از طريق مشروع و حلال هرچه بهتر و بيشتر در اختيار او قرار مي‌گيرد روابط مشروع به همين كيفيت از طريق حلال به بهترين وجهي در دنيا و آخرت از راه مشروع و همچنين مقام و رياست و عزت و شرف و قدرت و عظمت به همين كيفيت از طريق مشروع با اين حساب اگر مقتضيات نفساني نباشد اگر شهوت و اشتها نباشد انسان در حد صفر قرار مي‌گيرد و هر نوع كار و فعاليت از او سلب مي‌شود و انسان به حساب نمي‌آيد بلكه از نوع جمادات يا حيوانات است و اگر بر طبق وساوس نفساني به راههاي نامشروع برود و از آن راه خود را اشباع كند عاقبت گرفتار آتش جهنم مي‌شود پس بهترين راه اين است كه تمامي خواهشها و مقتضيات وجودي و مزاجي خود را از راه حلال و مشروع بر طبق رضايت خدا و رضايت اولياء خدا به دست آورد تا ضمن اينكه به آنچه مطلوب او بوده است مي‌رسد در ساية لطف و رضايت خدا و اولياء خدا قرار گيرد در آن بهشتي كه خدا مي‌فرمايد: «خالدين فيها ابدا»**

**و در تفسير اين آيات لازم است كيفيت كتابت فرشتگان و مراقبت آنها يادآوري شود تا كاملاً كتابت اعمال محسوس انسان گردد و بداند كه چگونه اعمال در وجود او نگاشته مي‌شود و در آينده به ثمر مي‌رسد يكي از مسائلي كه در دين الهي و مكتب پيغمبران بسيار يادآوري شده و به مردم هشدار داده‌اند كتابت اعمال است آيات در اين سوره و سوره‌هاي ديگر بسيار است كه خداوند خبر مي‌دهد كه فرشتگان بر ظاهر و باطن شما احاطه دارند و اعمال شما را مي‌نويسند و مخصوصاً در اين آيات آن فرشتگان نويسنده را به نام رقيب و عقيد معرفي مي‌كند و جايي ديگر آنها را به عنوان كرام الكاتبين معرفي مي‌كند يعني نويسندگان بزرگوار و بزرگ منش در سورة اسرا هم خداوند خبر مي‌دهد كه نامة عمل هر انساني به گردنش آويخته مي‌شود و در سورة كهف از قول انسان در عالم قيامت سخن مي‌گويد كه انسان با تعجب مي‌گويد اين چه نامة عملي است كه خرد و بزرگ اعمال را نوشته و ذره المثقالي ناديده نگرفته است و از اين قبيل آيات بسيار است در اين جا لازم است كيفيت نگارش اعمال روشن گردد تا انسان حقيقت و واقعيت آن را درك كند مبادا منكر شود انسان در خلقت خود كتابي بسيار عظيم و بزرگ است كه قابليت دارد تمام علوم و حقايق و درسها و بحثها در اين كتاب نگاشته شود ظرفيت صفحة وجود انسان نامتناهي و نامحدود است كتابهاي عالم اگر برابر سطح زمين و آسمان هم باشد عاقبت پر مي‌شود و جاي خالي براي نگارش ندارد وليكن صفحه وجود انسان پر شدني نيست زيرا كلمات و عبارات و صورتها و قيافه‌ها و منظره‌ها كه در صفحة وجود نگاشته مي‌شود از نوع ارقام و اعداد است و ليكن صفحة وجود انسان نامتناهي و نامحدود است و از نظر رياضي ثابت شده است عدد به نامحدود نمي‌رسد و اعداد بر نامحدود قابل تقسيم نيست اگر نامتناهي بر اعداد هر چند زياد باشد تقسيم گردد خارج قسمت نامتناهي است و اگر اعداد بر نامتناهي تقسيم شود خارج قسمت صفر در اين رابطه صفحة وجود انسان نامتناهي است و ارقام موجودات و مخلوقات و يا حوادث از نوع منظره‌ها ديدني‌ها و شنيدني‌ها و گفتني‌ها و دانستني‌ها همه اينها از نوع اعداد است كه با عدد قابل شمارش مي‌باشد و اين اعداد در اين صفحة نامتناهي ثبت مي‌گردد از نوع تقسيم عدد بر بي‌نهايت است كه خارج قسمت صفر است يعني بازتاب بي‌نهايت صفحة وجود انسان قابليت درك مطالب و حقايق را دارد. از اين جهت حديث از پيغمبر اكرم روايت شده كه فرمودند: «من هومان لايسبعان طالب علم و طالب مال» يعني دو گرسنه هستند كه هرگز سير نمي‌شوند يكي طالب مال و ديگر طالب علم دليل عدم سير شدن اين دو گرسنه همان عدم تناهي صفحة وجود است كه ارقام مال يا ارقام علم نمي‌تواند اين صفحة نامتناهي را پر كند روي اين حساب براي انسان تا ابد حالت توقف و ركود پيدا نمي‌شود چنان نمي‌شود كه انسان متوقف گردد از حركت باز ماند و دنبال كسي يا چيزي نرود اين صفحة وجود انسان است انسان روز تولد مانند صفحات كاغذ است كه به چاپخانة زندگي و طبيعت سپرده مي‌شود آنچه مي‌بيند و مي‌خواهد و مي‌شنود يا حركت مي‌كند تمامي اينها در صفحة وجود انسان ثبت و ضبط مي‌شود فرشتگان نويسنده‌انند. نيروي برقند و صفحة وجود انسان مانند نوار ضبط صدا و سيما، شما در برابر نوار ضبط هرچه بگوئيد و هر عملي كه انجام دهيد به همان كيفيت كه قيافه گرفته‌ايد و گفته‌ايد ضبط شده‌ايد ذره‌اي از گفته‌هاي شما يا حركات و اعمال شما در برابر نوار ضبط كم و زياد نمي‌شود تا ببينيم اين صفحة وجود را از چه اعمال و افعالي پر كنيم و يا در برابر اين نوار ضبط صدا و سيما چه قيافه‌اي داشته باشيم يك انسان خود را براي سرقت مال مردم يا عمل نامشروع ديگر آماده مي‌كند از آن دقيقه‌اي كه تصميم مي‌گيرد به دنبال عمل نامشروع برود از نيت قبلي او گرفته تا كلية حركات و سكنات و وضعيتها و قيافه‌ها كه در عمل سرقت و يا منافي عفت داشته همه اينها در نوار وجودش ثبت و ضبط است فرشته‌ها يك موجودات دانشمند و صاحب اراده نيستند تا انسان از آنها خواهش كند كه اي رقيب و عقيدي كه در صفحة وجود من حاضر و ناظر هستيد از شما خواهش مي‌كنم اعمال گناه مرا ثبت نكنيد اعمال صواب مرا ثبت كنيد خواهش از فرشته‌ها درست مانند خواهش از نوار ضبط صدا و سيما مي‌باشد آيا مي‌توانيد از نيروي برق چنين خواهشي داشته باشيد اگر نيروي برق جريان داشته باشد نوار ضبط صدا و سيما زنده است قهراً ثبت مي‌كند و اگر نيروي برق نداشته باشد مرده است روح ما در وجود ما همان نيروي برق است و صفحة وجود ما مانند نوار ضبط صدا و سيما اگر روح ما نباشد مرده‌ايم و اگر باشد قهراً ثبت مي‌كند دليل كتابت اعمال همين است كه ما آنچه در زندگي مي‌بينيم يا مي‌شنويم و يا عملي كه انجام مي‌دهيم به خاطر داريم هركس هم ما را در راه عمل بد يا خوب ببيند اعمال ما را به خاطر مي‌سپارد نه ما مي‌توانيم صورت عمل را از خاطرة خود محو كنيم و نه ديگران. روز قيامت صفحة وجود ما مانند نوار ضبط صدا و سيما برابر ما يا ديگران نمايش پيدا مي‌كند و نمي‌توانيم منكر اعمال خود باشيم.**

**چگونه فرشتگان ما را براي انجام كارهاي بد و خوب و رسيدن به مقاصد مشروع يا نامشروع آماده مي‌كنند:**

**انسانها به محض اينكه تصميم به كاري مي‌گيرند خواه تصميم به كار خير باشد مانند ارادة حج و جهاد و فعاليتهاي ديني يا تصميم به كار شر باشد مانند ارادة سرقت و خيانت آنچه در اين تصميمات به دست انسان است فقط خواستن راهي و يا كاري است كه براي خود انتخاب كرده خواستن و انتخاب كردن راه بدست انسان است وليكن حركت در راه و يا انجام عملي كه انتخاب كرده است به اراده و كمك خداوند متعال است زيرا اگر كمكهاي الهي در راه خير يا شر نباشد انسان نمي‌تواند اراده و تصميم خود را به ثمر برساند مثلاً يك نفر انسان تصميم دارد كه خود را به مقام پادشاهي و يا رياستهاي ديگر برساند براي رسيدن به مقصود دو نوع سرمايه مادي و معنوي لازم دارد و بلكه سه نوع سرمايه لازم دارد اول سرمايه‌هاي وجودي يعني اراده و روحيه و همتش قوي باشد و در مقابل حوادث پايداري مي‌كند دوم سرماية مادي و مالي يعني بودجه‌اي كه بتواند به مقصد برسد يك انسان صحرايي يا بياباني مانند حضرت موسي كه مي‌خواهد ابرقدرتي مانند فرعون را از بين ببرد و خودش به جاي او ابرقدرت باشد معلوم است چقدر بودجه و مال و ثروت لازم دارد تا وابستگان خود را اداره كند سوم نيروي انساني يعني افراد زيادي را به خود جلب و جذب نمايد و همه را در راه رسيدن به مقصود خود استخدام كند اين سه نوع سرمايه اگر در حد صفر باشد انسان در ابتداي حركت متوقف مي‌شود و نمي‌تواند ارادة خود را به كرسي بنشاند و به مقصد برساند مانند مسافريست كه مي‌خواهد به شهري برود وليكن بودجة مسافرت و يا مركب مسافرت و يا توان حركت ندارد در همان ابتداي راه متوقف مي‌شود كساني هم كه مي‌خواهند به هدفهاي مالي يا مقامي و يا معنوي برسند براي رسيدن به آنچه مي‌خواهند سرمايه لازم دارند اين سرمايه‌ها تمام به ارادة خداوند متعال و كمك فرشتگان است اولاً خداوند متعال روحيه انسان را به وسيلة فرشتگان قوي مي‌كند آنطور كه در يك ماشين برقي ولتاژ برق بالا مي‌رود اگر برق پنكه ضعيف باشد حركت پنكه ضعيف است و اگر قوي باشد چرخش سريع دارد همين طور ولتاژ روح انسان به كمك فرشتگان طبق ارادة خدا بالا مي‌رود و خداوند روحية انسان را قوي مي‌كند و براساس روحية قوي اراده و همت انسان بالا مي‌رود. دوم خداوند موجبات جمع مال و ثروت را فراهم مي‌كند از طريق كار و كشاورزي خداوند ارقام بركت را بالا مي‌برد و انسان نامبرده از كار و كسب خود ثروت پيدا مي‌كند و همينطور با همان عوامل دروني كه فرشتگان هستند دلهاي مردم را متوجه انسان صاحب اراده مي‌كند بين او و انسانهاي ديگر جاذبه پيدا مي‌شود تا هركسي او را ببيند جلب شود و به طرف او كشيده شود در اين رابطه معناي جمله لا حول و الا قوه الا بالله ظاهر مي‌گردد يعني تمام قوايي كه انسان لازم دارد تا به مقصد برسد خداوند به انسان مي‌دهد و همچنين موانع سر راه را از پيش پاي انسان بر مي‌دارد بين انسان متحرك و مترقي و موانع سر راه حائل مي‌گردد از اين حائل شدن بين انسان و موانع تعبير به لاحول مي‌شود و از تجديد قوا و نيروهايي كه به انسان تعلق مي‌گيرد تعبير به لاقوه مي‌شود يعني نيرويي به انسان نمي‌رسد و موانع از سر راه برداشته نمي‌شود مگر به ارادة خداوند متعال با اين حساب نيروهاي داخلي و يا سرمايه‌هاي مادي و معنوي كه براي وصول به مقصد لازم است همه اينها خواه در راه وصول به مقصد خير باشد مثل اينكه انسان دوست دارد به مقام پيغمبران و اولياء خدا برسد و يا خواه در راه مقاصد شر مانند كسي كه مي‌خواهد خود را به مقامي و قدرتي برساند و بر انسانها مسلط گردد تمامي اين نيروهاي كمكي به ارادة خدا در وجود انسان قرار مي‌گيرد يعني خداوند در وجود انسان صاحب اراده نيرو پياده مي‌مند باطري وجود او را شارژ مي‌كند تا بتواند ماشين زندگي خود را به كار بيندازد از اين نيروها چه مادي باشد چه معنوي و چه انساني تعبير به توفيق مي‌شود كه مي‌گويند خدا به من توفيق داد و يا توفيق نداد زيرا انسان سرماية ذاتي و وجودي براي رسيدن به مقاصد خير و شر ندارد مقامي را يا راهي را دوست دارد وليكن نيروي حركت در وجود خود ندارد و بايستي اين نيروها و سرمايه‌ها را از جاي ديگر تهيه كند و آن منبع تهيه نيروها ارادة خداوند متعال است كه با عواملي به نام فرشته در وجود انسان پياده مي‌شود پس هركس تصميم به كاري مي‌گيرد كه خود را به جايي و يا مقصدي برساند اراده و تصميم با انسان است تهيه قوا و سرمايه‌ها به ارادة خداوند متعال لذا در اين آيات خداوند مي‌فرمايد: «ما يلفظ من قول الا ولديه رقيب عقيد» يعني انسان سخني نمي‌گويد و تصميم به كاري نمي‌گيرد جز اينكه فرشتگان مراقبند و او را مجهز مي‌كنند فرشته‌اي كه انسان را مجهز و مرتب مي‌كند عقيد مي‌نامند و فرشته‌اي كه انسان را به سوي مقصد هدايت مي‌كند رقيب مي‌نامند و فرشتگاني كه انسان را حماست و حفاظت مي‌كنند معقبات مي‌نامند خداوند مي‌فرمايد: «له معقبات من بين يديه و من خلف يحفظونه من امر الله» يعني فرشتگان از روبرو و يا پشت سر همراه انسان هستند او را حفظ مي‌كنند تا به مقصد برسانند. در آية 19 خداوند متعال داستان مرگ را ذكر مي‌كند مي‌فرمايد: همين طور انسان تحت مراقبت شديد فرشتگان سه گانه بالا (مراقبت كنندة انسان و مجهزكنندة او تا به مقصد برسد و معقبات تا او را حفظ كنند) هست تا روزي كه مدت مقرر عمر او به آخر مي‌رسد و در تقدير خدا لازم مي‌شود كه زندگي او خاتمه پيدا كند اواخر عمر انسان همان روزي است كه در تقدير خداوند متعال تكليف او روشن شده و براي شخص او هم معين شده كه آيا طالب حق است و يا طالب باطل در خدمت دين خدا و اولياء خدا قرار گرفته و يا در خدمت كفر و گناه و دشمنان خدا انسانهايي كه در خط كفر و گناه فعاليت مي‌كنند و تصميم دارند به هدفهاي مادي و يا مقامي خود برسند خداوند به آنها ميدان مي‌دهد و امكانات سه گانة بالا را به ميزاني كه طالب است و استعداد ضبط آن را دارد در اختيار او مي‌گذارد تا به هدف مالي يا مقامي خود برسد پس از وصول به هدف اگر از مال و قدرتي كه در اختيار دارد به نفع بندگان خدا استفاده مي‌كند و در خدمت مردم است خداوند بر عمر او اضافه مي‌كند تا آنقدر كه مايل است و مي‌تواند به مردم خدمت كند شايد او از همان ابتدا در راه كفر و گناه فعاليت نموده امروز كه به قدرت و ثروت رسيده است تصميم دارد به بندگان خدا خدمت كند. خداوند به او فرصت مي‌دهد تا شايد ثروت و قدرت خود را در كمك به دين خدا و بندگان خدا به كار ببرد استفادة به اين كيفيت توبة او به حساب مي‌آيد و در انتها مستحق زندگي بهشت مي‌شود و يا اگر ثروت و قدرت خود را هم در راه كفر و گناه و تقويت انسانهاي كافر و گناهكار به كار ببرد محكوميت او در عالم آخرت شديدتر و زيادتر مي‌شود و محكوميت پيدا مي‌كند يكي اينكه ثروت و قدرت را از راه نامشروع بدست آورده و ديگر اينكه آن ثروت و قدرت راه در راه نامشروع مصرف مي‌كند و در انتها تكليف او روشن مي‌شود تا يك چنين روزي خداوند او را مهلت داده است كه شايد به راه حق و عدالت برگردد و ايمان به خدا بياورد وليكن او اصرار به كفر و گناه داشته است خدا مي‌داند كه او به راه حق برنمي‌گردد گرچه هزاران سال ديگر عمر كند مانند يهودياني مي‌شود كه خداوند مي‌فرمايد: «يحب احدهم لو يعمر الف سنه و ما هو بمزحزحه من العذاب ان يعمر» يعني هركدام از آنها دوست دارند هزار سال عمر كنند با اينكه عمر هزار ساله او را از عذاب جهنم كنار نمي‌كشد و چون خداوند يقين دارد كه اگر هزار سال و ده هزار سال عمر كند از كفر و گناه منصرف نمي‌شود مرگ او را مقدر مي‌كند و از آن طرف انسانهايي كه در خط ايمان و تقوي فعاليت مي‌كنند به ميزاني طول عمر براي آنها مقدر مي‌شود كه اولاً با انجام كارهاي غيرمستحق لطف خدا شوند و استحقاق زندگي بهشتي پيدا كنند و ثانياً طول عمر ماية كسب مقام بيشتر از طريق اطاعت خدا و خدمت به بندگان خدا باشد اگر انسان به مقامي از علم و ايمان برسد كه در علم خدا مستحق بهشت شده است وليكن طول عمر ماية كسب توفيق بيشتر و ثواب زيادتر براي او نيست و شايد هم اگر زندگي او ادامه پيدا كند خداوند به علم خود مي‌داند كه گمراه مي‌شود و استحقاق آخرتي خود را از دست مي‌دهد خداوند در اين جا مرگ او را مقدر مي‌كند و اجازه مي‌دهد كه عمر او خاتمه پيدا كند زيرا نمي‌تواند از ادامة زندگي به نفع آخرت يا دنياي خود استفاده كند و شايد هم موجبات گمراهي خود را فراهم مي‌كند خداوند در اين حال و در اين فكر مرگ بندة مؤمن را هم مقدر مي‌كند و اگر آن بندة مؤمن بعد از كسب استحقاق زندگي بهشتي در خط خدمت به مردم وصلة رحم قرار بگيرد كه از يك طرف وجودش نافع به حال بندگان خدا باشد و از طرف ديگر ثواب آخرتي خود را زيادتر مي‌كند. در اين حال خداوند طول عمر براي او مقدر مي‌كند و مرگ او به تأخير مي‌افتد زيرا از طول عمر و ادامة زندگي مي‌تواند بيشتر و بيشتر استفاده كند پس مرگ هر انساني زماني مقدر مي‌شود كه در راه حق و يا در راه باطا صد در صد تكليف او روشن شود و ادامة عمر براي خود و يا ديگران سودي نداشته باشد در اين جا حالات احتضار و سكرات مرگ بر او عارض مي‌شود كه خداوند مي‌فرمايد: «و جاءت سكره الموت» يعني بيهوشي مرگ انسان را فرا مي‌گيرد و در آن حال احتضار فرشتگان به او مي‌گويند تو بودي كه از مرگ فرار مي‌كردي زيرا انسانهاي كافر و ظالم براي ادامة حيات سرمايه‌گذاري مي‌كنند و خيلي زياد فعاليت دارند شايد بتوانند بر مرگ پيروز شوند و به زندگي خود ادامه دهند وليكن نمي‌توانند بر تقدير خداوند متعال غلبه پيدا كنند و نمي‌دانند كه ادامة حيات آنها تا امروز و اين ساعت به تقدير خدا بوده است كه خدا و فرشتگان خدا و را از عوامل مرگ و نابودي حفظ كرده‌اند تا عمر خود را به ثمر برسانند و امروز كه به مقاصد مالي و مادي خود رسيده است و باز هم اصرار به كفر و گناه دارد در تقدير خدا مهلت از او برداشته مي‌شود و فرشتگان محافظ كنار مي‌روند و او را بدست حوادث مي‌سپارند به ناگاه با حادثه‌اي و يا مرضي از بين مي‌روند دنبالة اين آية شريفه خداوند انسان نفخ صور و يا حيات مردگان را يادآوري مي‌كند. نفخ صور در قرآن از جمله كلماتي است كه خيلي تكرار شده است. نفخ صور در قرآن به دو معنا استعمال شده است. نفخة اول، نفخة دوم. در نفخه اول مرگ انسانها واقع مي‌شود و در نفخ دوم حيات دوباره آنها آغاز مي‌گردد در هر دو صورت از جان گرفتن و ياجان دادن به مردگان تعبير به نفخ شده است با اينكه نفخ به معناي دميدن روح است و دميدن روح در كالبد انسان مانند ورود نيروي برق در صنايع برقي است نفخ گرچه در لغت به معناي دميدن است و دميدن به معناي رها كردن باد به وسيلة لب د هان در چيزي مي‌باشد دعانويسان و جادوگران قديم به اين كيفيت ورد مي‌خواندند و با دهان خود در مريض مي‌دميدند و از اين دميدن مرض مريض‌ها معالجه مي‌شد و اين دميدن مشتق از دم است به معناي نفس زدن آنچنانكه دم حضرت عيسي در تاريخ مشهور است مي‌گويند دم عيسي و يا نفس عيسي حافظ شيرازي مي‌گويد:**

**مژده اي دل كه مسيحا نفسي مي‌آيد كه ز انفاس خوشش بوي كسي مي‌آيد**

**و اين مسيحا نفس به معناي دم حضرت عيسي است كه با نفس خود مريضان را شفا داده است البته شفاي حضرت عيسي به اين كيفيت نبوده است كه با لبهاي خود در تن مريضان بدمد و يا پف كند بلكه او براي مريض دعا كرده و دعاي او مستجاب شده است دعا نويسان از دم عيسي يا نفس عيسي پف نمودن استفاده كرده‌اند دعا خوانده‌اند و پف كرده‌اند و به عقيدة خود مريض را شفا داده‌اند يا شايد گفته‌اند كه ما وقتي دعا مي‌خوانيم و ذكر خدا بر زبان خود جاري مي‌كنيم نفس ما در اثر ذكر خدا مقدس مي‌شود و بركت پيدا مي كند و با اين نفسي كه تبرك شده است به تن مريض مي‌دميم تا او شفا پيدا كند وليكن دميدن روح و يا دم حضرت عيسي به كيفيت نفس زدن يا پف كردن يا دميدن باد در وجود كسي نيست بلكه به معناي دميدن روح است بديهي است كه انسانها با روح حيات زنده‌اند و روح حيات نيرويي است بسيار مجرد و لطيف خيلي لطيف‌تر از نيروي برق. هنگام خواب اين نيروي لطيف از بدن خارج مي‌شود يعني رابطه‌اش با نفس انساني و بدن او قطع مي‌گردد و يا اينكه به خاموشي مي‌گرائد مانند نور شمع يا فتيلة چراغ كه گاهي بسيار قوي و نوراني است و گاهي هم ضعيف است هنگام خواب به طوري جزئي رابطة روح از نفس انسان قطع مي‌شود و هنگام مرگ رابطه‌اش از نفس انسان و بدن انسان قطع مي‌گردد نفس انسان آن سازمان مركزي بدن انسان است كه مركز صادرات و واردات بدن است آنچه از خارج مي‌گيرد مانند سر و صداها و حادثه‌هاي طبيعي و انساني به وسيلة اعصاب بدن مي‌گيرد و اين اعصاب آنچه را گرفته به اين مركز مخابره مي‌كند در آنجا ثبت مي‌شود و آنچه هم از طريق تعلم يا تفكر فرا مي‌گيرد در همين مركز ثبت مي‌گردد اين مركز در وجود انسان شبيه پلاتين چراغ برق است كه برق را مي‌گيرد و روشنايي مي‌دهد نفس انسان هم نيروي روح را مي‌گيرد حيات پيدا مي‌كند و يا اين نيروها را رها مي‌كند و مرگ ظاهر مي‌گردد پس نفخ كه به معناي دميدن روح و يا وارد كردن روح در نفس انسان است اين كلمة نفخ متناسب با دادن روح است نه با گرفتن وليكن روح دادن و روح گرفتن هر دو با كلمة نفخ تعبير شده است شايد روح چنان حقيقتي باشد كه هنگام آمدن با نيروي برق وارد مي‌شود و هنگام رفتن هم با همان نيروي برق خارج مي‌گردد يعني با نيروي روح در بدن انسان روح دميده مي‌شود و با همان نيرو از بدن انسان روح گرفته مي‌شود پس آمدن روح و خارج شدن هر دو با نيروي روح انجام مي‌گيرد فرشتگان هم از جنس روحند فرشتگان يك صورتها و هيولاهاي مادي و جسماني نيستند كه به وسيلة آنها كاري انجام گيرد بلكه آنها هم از جنس روحند لذا فرشته را روح‌القدس هم مي‌نامند و اصل اين روح بدست خداوند متعال است گاهي آنرا وارد بدنها مي‌كند و گاهي از بدنها خارج مي‌نمايد مانند شعاع نور كه چون وارد مي‌كنند با نور وارد مي‌كنند و چون خارج مي‌كنند با نور خارج مي‌كنند پس روح انسان به وسيلة روح كلي وارد بدن مي‌شود و باز همين روح به وسيلة روح كلي از بدن خارج مي‌گردد پس بايستي روح بيايد و روح بياورد آنچنان كه نيروي برق مي‌آيد و برق مي‌آورد و همين روح بايستي بيايد و روح را ببرد آنچنانكه نيروي برق مي‌آيد و برق را مي‌برد به اين مناسبت از مردن و زنده شدن هر دو تعبير به نفخ نشده است يعني خداوند با دميدن روح، روح انسان را از بدن خارج مي‌كند و باز با همين دميدن روح انسان را به بدن انسان وارد مي‌نمايد در هر دو صورت خداوند از دو نفخ سخن مي‌گويد نفخة اول كه در آن نفخة زندگان مي‌ميرند مانند همين موت معمولي كه در دنيا واقع مي‌شود آنچه تا امروز مرده‌اند در نفخة اول مي‌ميرند و آنچه هم بعد از اين مي‌ميرند تا روز قيامت در نفخة اول مي‌ميرند تا روزيكه زندگي آخرت و قيامت افتتاح شود بعد از فتح زندگي آخرت نفخة اول كه نفخة مرگ است به آخر مي‌رسد و نفخة دوم كه نفخة حيات است ظاهر مي‌گردد خداوند مي‌فرمايد: «ثم نفخ فيه اخري فاذاهم قيام ينظرون» يعني بعد از نفخ اول كه با آن مرگ واقع شده نفخة ديگر شروع مي‌شود كه با آن مردگان زنده مي‌شوند قيام مي‌كنند به اين طرف و آن طرف نگاه مي‌كنند پس نفخة اول همين مرگ دنياست كه تا امروز دربارة گذشتگان واقع شده و براي انسانهاي موجود ادامه دارد تا دروازة قيامت و بعد از ورود به قيامت نفخة اول به آخر مي‌رسد و نفخة دوم شروع مي‌شود كه مردگان زنده مي‌شوند اين بود كيفيت نفخ روح در ابدان به كيفيت حيات و يا به كيفيت موت. خداوند بعد از بيان بيهوشي موت كه نفخ اول است نفخة دوم را ذكر مي‌كند مي‌گويد بعد از پيدايش قيامت جان در صورت مردگان دميده مي‌شود آن روز، روز و عيد و تهديد است و عيد به معناي وعده‌هاي عذاب است و عد به معناي وعدة بهشت خداوند در اين جا كفار را به عذاب آخرت تهديد مي‌كند و آنها را از زنده شدن در عالم آخرت مي‌ترساند. زيرا آنها براي ورود به جهنم زنده مي‌شوند و مؤمنين براي ورود به بهشت حيات پيدا مي‌كنند. كفار فقط به منظور اجراي عدالت زنده مي‌شوند و براي اينكه بدانند وعدة خدا حق است زيرا آنها در دنيا منكر قيامت بودند و مي‌گفتند ما انسانها مانند گياه زنده مي‌شويم و بعد مي‌خشكيم و مي‌ميريم بعد از مرگ قيامتي و حساب و كتابي در كار نيست خداوند ضمن آيه‌اي مي‌فرمايد: «زعم الذين كفروا ان لن يبعثوا قل بلي و ربي لتبعثن ثم لتبئن بما كنتم تعلمون» كفار گمان مي‌كنند كه بعد از مرگ زنده نمي‌شوند بگو آري قسم به پروردگارم زنده خواهيد شد و از اعمالتان باخبر خواهيد گرديد پس براي اثبات عدالت الهي و براي اثبات قدرت خدا لازم است كه زنده شوند و عدالت دربارة آنها اجرا گردد عدالت قيامت به اين كيفيت است كه آنچه از ابتداي تاريخ به توسط كفار و تعليمات آنها و استثمار و استعمارگري آنها براي نيكان و مؤمنين رنج و عذاب به وجود آمده و مؤمنين به آن رنج و عذابها مبتلا بوده‌اند لازم است در زندگي قيامت آنچه از كفار به مؤمنين رسيده است دومرتبه از مؤمنين به كفار برگردد. كيفيت پيدايش قيامت و برگشت عذابها از اهل ايمان به قوم كافر به اين كيفيت است كه در انتهاي زندگي دنيا نزديك ظهور قيامت ظلم و جنايت كفار به وسيلة آتشهاي هسته‌اي و بمبهاي خوشه‌اي و شيميايي به انتها مي‌رسد و اين بمبهاي هسته‌اي كه نابودكنندة زندگي بشر است همين آتش كبري است كه خداوند در سورة دخان و سورة اعلي و سورة حمزه از آن ياد كرده است در مقدمة ظهور امام زمان جنگ هسته‌اي واقع مي‌شود در اين جنگ ميليونها انسان بي‌گناه طعمة حريق خواهند شد در بعضي روايات آمده است كه دو سوم كرة زمين مي‌ميرند يا كشته مي‌شوند و آن يك سوم ديگر به عذاب سخت مبتلا مي‌گردند و در بعضي احاديث گفته‌اند پنج هفتم جمعيت دنيا مي‌ميرند يا كشته مي‌شوند و در سورة اسراء هم خداوند مي‌فرمايد: پيش از قيامت «قيام امام» جمعيت كرة زمين يا هلاك مي‌شوند و يا به عذاب سختي مبتلا مي‌شوند در پي اين حادثه جهاني كه استيصال جهاني پيدا مي‌شود امام زمان قيام مي‌كند در اولين روز قيام كه با قدرت قاهرة الهي فقط با فرمان بدون جنگ و كشتار كرة زمين را در تصرف خود قرار مي‌دهد اولين كاري كه انجام مي‌دهد تصفية انسانهاي موجود است اهل حق و مردم مستضعف را كه مظلوم واقع شده و بي‌گناه بوده‌اند از اهل باطل جدا مي‌كند و با شفاي الهي زخم‌ها و سوختگي‌هاي آنها را علاج مي‌نمايد و براي آنها زندگي بهشتي داير مي‌سازد و هم به آنها قدرت و امكانات مي‌دهد تا تمامي عذابها و حرارتها و زخم و جراحتها را كه در همان جنگ جهاني پيش از قيام آن حضرت از كفار تحويل گرفته‌اند عين آن زخمها و سوزش زخمها و حرارت آتشها را به تن كفار و ستمكاران معاصر خود كه پيش از ظهور آنهمه بندگان خدا را آتش زده‌اند برگردانند برگشت آن حرارتها و سوزش زخمها و جراحتها به وسيلة مظلومين از اهل ايمان به سوي كفار برگشت ارادي است نه برگشت با آلات جنگ و آتشهاي هسته‌اي و يا بمبهاي خوشه‌اي جنگ اسلحه و ابزار خاتمه پيدا مي‌كند و جنگ با اراده و اعمال قدرت شروع مي‌گردد هر مظلومي در آن زمان به اذن و اجازة امام قدرت پيدا مي‌كند تمامي سوزشها و حرارتهايي كه از كفار به او رسيده و در بدن او متمركز شده است با اراده به خود آنها برگردد مثلاً يك بندة مؤمني كه در شرايط هزار درجه حرارت و يا ده هزار درجه و يا بيشتر و كمتر سوخته و مرده است بعد از زنده شدن به فرمان عدالت افزاي امام زمان مؤمن قدرت پيدا مي‌كند آن ده هزار درجه حرارت را در وجود كفار و ظالمين متمركز سازد در اين جا همان طور كه نيروي برق را در يك هزارم ثانيه از مشرق به مغرب انتقال مي‌دهند مؤمنين مي‌توانند تمامي آن حرارتها و سوزشهاي زخم و جراحتهاي كفار را به خود آنها منتقل كنند فرض كنيد در آن سوي كرة زمين اهل ايمان هستند كه بعد از تصفيه مورد قبول امام زمان واقع شده‌اند و در انتظارند كه فرج آنها برسد از عذابها برهند و متنعم به نعمتهاي خدا شوند و در اين سوي ديگر كرة زمين رؤساي كفر و وابستگان آنها جمع شده‌اند كه با بمبهاي هسته‌اي بندگان خدا را به چنان عذابهايي مبتلا نموده‌اند جمعيت اهل ايمان با ارادة اعجازآميز خود مي‌توانند تمامي آن آتشها و حرارتها و سوزش زخم و جراحتها را به آن سوي زمين كه جمعيت كفار در آن جا متمركز شده‌اند برگردانند با اين برگشت عذاب جمعيت اهل ايمان در آرامش و آسايش كامل قرار مي‌گيرند متنعم به نعمتهاي خدا و در آن سوي زمين جمعيت كفار در شرايط هزارها درجه حرارت و سوزش در دو جراحت به همان كيفيتي كه با بمبهاي خوشه‌اي و هسته‌اي آن حرارتها را در وجود اهل ايمان و تقوي و مظلومين ديگر متمركز ساخته‌اند پس آن جمعيت كفر در شرايط هزارها درجه حرارت قرار مي‌گيرند و آن حرارتها در ابدان آنها متمركز مي‌شود هركدام از آنها گلولة آتشي مي‌شوند در هزارها درجه حرارت سوخته و ساخته مي‌شوند سوخته شدن بدن آنها مساوي با ساخته شدن ابدان آنها خواهد بود هر سلول حياتي آنها كه مي‌سوزد بلافاصله ساخته مي‌شود مبادا بميرند و زندگي آنها خاتمه پيدا كند پس آن ابدان هزارها درجه حرارت كه مي‌توانيم آنها را گلولة آتشين بناميم جهنمند و لشكريان و وابستگان آنها هم كه در جرم آنها شريك بوده و فرمان آنها را اجرا كرده‌اند محشور با همان حرارتها و ابدان آتشين مي‌شوند به اين كيفيت در يك سوي كرة زمين زندگي جهنمي و در آن سوي ديگر زندگي بهشتي داير مي‌گردد جهنمي‌ها در همان جايي كه هستند جسمند نمي‌توانند به جاي ديگر بروند و هر جا بروند جهنم با خود آنها است پس از ظهور يك چنين حالتي در روي كرة زمين و جدايي اهل ايمان از اهل كفر و زندگي بهشتي براي اهل ايمان در سرزمين ايمان و زندگي جهنمي براي اهل كفر در سرزمين كفر حيات مردگان تاريخ هم در جهت حق و باطل و كفر و ايمان شروع مي‌شود كفار در هر جلي دنيا كه باشند زنده مي‌شوند به جهنم كفار ملحق مي‌شوند مؤمنين هم در هر جاي عالم كه بوده‌اند زنده مي‌شوند و به سرزمين اهل ايمان ملحق مي‌گردند به همين كيفيت حيات دوبارة انسانها شروع مي‌گردد نسلهاي نزديك به قيامت زودتر زنده مي‌شوند و با خواهش آنها آباء و اجداد آنها و به همين كيفيت حيات اموات اعاده مي‌شود و آخرين فوجي كه زنده مي‌شوند نسل معاصر آدم و حوا خواهند بود. در اين جا بين دو طايفة اهل بهشت و جهنم گفتگوهايي پيدا مي‌شود كه جهنميان گناه خود را به گردن يكديگر مي‌اندازند رؤساي كفر و ضلالت كه در دنيا هزارها نفر انسان را گول زده و گمراه كرده‌اند با همانها در زندگي قيامت روبرو مي‌شوند انسانهاي تابع گمراه شده به خدا مي‌نالند كه پروردگارا اينها ما را گمراه كرده‌اند و به جهنم كشانيدند و رؤساي كفر در جواب مي‌گويند شما خودتان دانسته و فهميده به طمع مال دنيا از ما اطاعت كرديد و گمراه شديد پس عذاب شما و محكوميت شما اختصاص به خود شما پيدا مي‌كند و ما هرگز حاضر نيستيم جرم و جنايت شما را قبول كنيم و به عذابي كه شما محكوم هستيد خود را محكوم كنيم همين طور بين آنها منازعه پيدا مي‌شود كه مي‌خواهند آن محكوميت و عذاب جهنم را به گردن يكديگر بيندازند و خداوند متعال خود مي‌داند كه چه كساني صد در صد مقصرند و بايستي محكوم به عذاب باشند و چه كساني بي‌گناهند تقريباً محكومين روز قيامت به 3 دسته تقسيم مي‌شوند اول محكومين درجة يك رؤساي كفر و گناه و گردانندگان ظلم و جنايت و مخالفت با پيغمبران و اولياء خدا كساني كه تمامي اقدامات و تصميمات ضلالت بندگان خدا و شعله ور شدن آتش فتنه و فساد مستقيماً به ارادة آنها انجام گرفته كساني كه در تصميمات ظالمانه و جابرانة خود تحت تأثير فقر و جهل و تهديد ديگران واقع نشده‌اند بلكه در حال اختيار و آزادي كامل اقدام به كفر و گناه نموده و براي موفقيت خود و غارت مردم دنيا آتش فتنه و فساد را شعله‌ور نموده و مردم را به فتنه و فساد كشانيده و اين همه قتل و كشتار به وجود آورده‌اند آنها سران كفر و نفاقند همانطور كه در دنيا محور و مركز فتنه و فساد بوده‌اند در آخرت هم مركز و محور آتشها و عذابها مي‌باشند خداوند در سورة مريم كه آنها را به عنوان سرور رهبر كفار معرفي مي‌كند مي‌فرمايد آنها در قدم اول بدون محاكمه محكوم به عذابها و آتشها مي‌شوند تمامي عذابها و آتشهاي تاريخ مستقيماً به آنها برمي‌گردد و آنچنان قلب آنها تيره و سياه است كه هرگز گرايش به حق درارادة آنها قابل ظهور نيست.**

**قسم دوم تابعين درجة اول و دوم آنها كه آنها هم دانسته و شناخته ضمن تهديد و تطميع سران كفر به كفر و گناه كشانيده شده‌اند صد در صد آگاهي به كفر و گناه سران كفر داشته و صد در صد آگاهي به حقانيت و مظلوميت انبياء و اولياء خدا داشته‌اند وليكن براي رسيدن به مال و ثروت و يا مقام و منصب دنيا از سران كفر و نفاق پيروي نموده و با آنها همكاري نموده‌اند طايفة دوم شايد هم صد در صد مساوي و برابر طايفة اول باشند الا اينكه تصميمات اول به ارادة آنها نبوده بلكه با دعوت و تبليغ و يا تهديد و تطميع جذب آنها شده و با آنها همكاري نموده‌‌اند و باز با همان تبليغات و تهديدات اقوام و دوستان خود را به طرف معاويه‌ها و يزيدها كشانيده و آنها را وادار به ظلم و جنايت نموده‌اند اينها نيز ملحق به همان طايفة اولند جز اينكه طايفة اول در مركز آتشها و حرارتها قرار مي‌گيرند و اين طايفه در محور آنها متصل به آنها خواهند بود و در حرارت آتش آنها قرار مي‌گيرند شايد هم اگر درجه حرارت طايفة اول هزار باشد درجه حرارت طايفة دوم 990 يا 980 و يا 970 باشد.**

**و اما طايفة سوم مستضعفين كساني كه با تبليغات و القاء وسوسه گول دو طايفة اول را خورده‌اند آنها را با تبليغات بر حق شناخته‌اند و انبياء و اولياء را بر باطل به آنها اين طور تبليغ شده كه معاويه بر حق است و علي‌بن ابي‌طالب بر باطل و اگر هم گول تبليغات را نخورده و معاويه‌ها را به عنوان رهبران كفر و گناه شناخته‌اند نتوانسته‌اند تصميم بگيرند از آنها برگردند و به طرف اهل حق گرايش پيدا كنند در برابر تهديد تطميع آن دو گروه اول دچار ضعف و ناتواني و يا جهل و ناداني شده‌اند آنها را مستضعف مي‌نامند كه يا در اثر جهل و ناداني حق را به جاي باطل و باطل را به جاي حق شناخته و جذب آنها شده‌اند و يا اگر آنها را به عنوان اينكه اهل باطل بوده‌اند شناخته‌اند در برابر تهديد و تطميع آنها نتوانسته‌اند مقاومت كنند و به سوي آنها كشيده شده‌اند و همانطور كه اين طايفه در حاشية سران اول و دوم قرار گرفته‌اند در آخرت هم در حاشية عذاب آنها قرار مي‌گيرند و از حرارت جهنم آنها معذب مي‌شوند تا روزيكه صد در صد آگاهي به ضلالت و گمراهي خود و سران كفر و گناه پيدا كنند و حالت گرايش به حق در آنها پيدا شود به سوي خدا و اولياء خدا بنالند و پناهنده شوند و نجات خود را از خدا بخواهند شايد از ابتداي ورود به قيامت و حشر با سران كفر و گناه تا روزيكه موجبات نجات آنها فراهم شود مدت‌ها سال طول بكشد و بازبين اين 3 طايفه از ابتدا تا انتها تابع و متبوع وجود دارد در ابتدا يكي دو نفر يا ده نفر بيشتر نيستند كه نقشة ظلم و جنايت را كشيده‌اند وليكن در انتها به هزارها و ميليونها نفر مي‌رسند هريك از آنها كه گمراه بوده و ديگران را گمراه كرده است بايستي عذاب خود و آنها را تحمل كند بين اين طوايف مختلف كه منازعه و محاكمه پيدا مي‌شود خداوند و يا اولياء خدا به آنها پرخاش مي‌كند كه عذر شما مورد قبول نيست ما در دنيا حجت حق را بر شما تمام كرديم. در اين رابطه كه كفار با يكديگر جنگ و نزاع دارند و كفر و گناه را به گردن يكديگر مي‌اندازند خداوند به آنها خطاب مي‌كند كه در برابر خداي خود جنگ و نزاع نكنيد و يكديگر را مقصر كفر و گناه ندانيد زيرا حقيقت امر براي خدا معلوم است در محكمه‌اي مي‌توانيد با يكديگر اختلاف پيدا كنيد كه قاضي آن جاهل به واقعيتها باشد و از حقيقت امر آگاهي نداشته باشد وليكن در محكمه‌اي كه خدا قاضي آنجاست و واقعيتها براي او روشن و معلوم است اختلاف طرفين دعوا معنا ندارد كه هركدام ديگري را مقصر بداند خدا خود مي‌داند كدام يك از طرفين محكوم به عذاب هستند لذا در آية 29 مي‌فرمايد در حضور خدا سر و صدا و جنگ و دعوا جايز نيست كه هركسي گناه را به گردن ديگري بيندازد مي‌فرمايد: در حضور من كه خداي شما هستم تغيير رأي و عقيده و جدال و رد و بدل جايز نيست من كه خداي شما هستم ظالم به بندگان خود نيستم محكوميت هركسي را به هر ميزاني كه باشد مي‌دانم و كسي را زيادتر و كمتر از آنچه محكوميت دارد معذب نمي‌كنم در اين روز ما به جهنم مي‌گوئيم كه آيا از كفار پر شدي و گناهكاران جهنم؟ در جواب مي‌گويد آيا زيادتر از اينها هم هست؟ هرچه بر تعداد محكومين به جهنم اضافه مي‌شود جهنم بيشتر مي‌طبد دليل اكثريت پيدا كردن محكومين به جهنم از اهل بهشت همين است كه انسانها در ابتداي زندگي بر پاية هوي و هوس و اقتضاي نفس اماره فعاليت مي‌كنند نفس اماره و مقتضيات آن به انسانها نزديكتر از قضاوت عقل و معرفت است انسانها در خلقت خود از دو اصل به وجود آمده‌اند كه هركدام از اين دو اصل اقتضاي خود را دارد و انسان را به اقتضاي خود مي‌كشد اصل ماديت كه از آن بدن و مزاج و شهوت و غضب و بخل و حسد و حرص و آز و امثال آن پيدا مي‌شود و اصل ديگر اصل روح و روحانيت كه از آن عقل و معرفت و صداقت و امانت و تقوي و طهارت پيدا مي‌شود نفس اماره حقيقتي است كه براساس يكي از اين دو اقتضا در نوسان است گاهي به اقتضاي عقل و شعور به تأييد و توفيق خداوند متعال و گاهي به اقتضاي خون و مزاج به تأييد شيطانيان و شيطان صفتان وليكن نفس اماره به اقتضاي خون و مزاج نزديكتر از اقتضاي عقل و معرفت است به اين مناسبت اكثريت انسانها از تولد تا مرگ در اسارت هواي نفس و مقتضيات خون و مزاج فعاليت مي‌كنند هميشه دوران جهل و ضعف و نقايص وجودي در مقدمة دوران كمال و عقل و معرفت است هر چيزي در عالم از نقص به كمال حركت مي‌كند ابتدا جاهل است بعد عالم مي‌شود ابتدا ضعيف است پس از آن به قدرت مي‌رسد و همين طور ساير نقايص وجودي در مقدمة كمالات ظاهر مي‌گردد پس قهراً مقتضيات جهل و ضعف بر انسانها بيشتر و زيادتر حاكميت دارد تا روزيكه به كمال عقل و دانش بر سند برپاية همين اقتضا اكثريت انسانهاي تاريخ روز قيامت محكوم به جهنمند دوراني بر آنها مي‌گذرد تا بفهمند چگونه در اسارت هوي و هوس و در اطاعت دشمنان دين خدا بوده‌اند وليكن پس از آگاهي و آشنايي به اين محكوميت كه اكثريت محكومين از مستضعفين و گول خوردگان درجة اول و دوم رؤساي جهنم بوده‌اند به كفر و گناه خود واقف مي‌شوند حالت توبه و ندامت در آنها پيدا مي‌شود كه پروردگار تو خود مي‌داني كه ما در اسارت رؤساي كفر و ضلالت بوده‌ايم آنها با تعليمات و تبليغات باطل ما را به كفر و گناه كشانيده‌اند و خداوند متعال مي‌داند آنها گول تبليغات و تعليمات رؤساي كفر و ضلالت را خورده‌اند و به باطل كشانيده شده‌اند از اين رو آن اكثريت مشمول عفو الهي قرار مي‌گيرند و به شفاعت بزرگان اهل بهشت به سوي بهشت كشانيده مي‌شوند.**

**در كتاب احتجاج طبرسي يك نفر عالم يهودي از مولا اميرالمؤمنين در اطراف يكي از آيات قرآن سئوالاتي مي‌كند عرضه مي‌دارد يا ابالحسن من دو آيه در قرآن پيدا كردم كه خلاف يكديگر قضاوت مي‌كند و نمي‌شود هر دو آيه درست باشد اگر يكي از اين دو آيه حق است ديگري باطل است حضرت جواب مي‌دهد: تو در كجاي قرآن چنين آياتي پيدا كردي كه نقيض يكديگر باشد عرض كرد خداوند در يكجا مي‌فرمايد: «وقفوهم انهم مسئولون» يعني آنها را توقيف كنيد كه مسئولند تا بازجويي شوند و جايي ديگر مي‌فرمايد: «فيومئذ لا يسئل عن ذنبه انس و الا جان» يعني آنروز قيامت انسي و جني مسئوليت گناه خود را ندارد و از گناهش بازجويي نمي‌شود اين دو آيه نقيض يكديگر است و نمي‌شود هر دو آيه درست باشد حضرت جواب مي‌دهد كه اين دو آيه مربوط به دو موفق است در ابتداي ورود به قيامت و صحراي محشر اكثريت مردم محكومند كه لازم است بازجويي شوند تا دلايل محكوميت خود را بشناسند وليكن در انتها پس از آگاهي به محكوميت خود كه مي‌دانند مقصر و گناهكار بوده‌اند و گول خورده‌اند حالت كرنش و پوزش در آنها پيدا مي‌شود از خداوند متعال تقاضاي عفو دارند خداوند متعال هم كه مي‌داند آنها در دنيا گرفتار ضعف و جهل بوده‌اند آنها را مشمول عفو خود قرار مي‌دهد پس آية اول مربوط به موقف سئوال است و آية دوم مربوط به موقف عفو است و هر دو آيه به جاي خود درست است دليل صحت اين دو آية كريمه اين است كه اكثريت انسانهاي ضعيف العقل و ضعيف الايمان كه بيشتر در اطاعت رؤياي كفر بوده‌اند و آنها را به حق شناخته‌اند خود را بي‌گناه و بي‌تقصير مي‌دانند و بلكه خود را مستحق بهشت مي‌دانند و اگر هم در اطاعت خدا بوده نماز خوانده و روزه گرفته‌اند باز هم خود را طلبكار خدا مي‌دانند لازم است كه اينها به ضعف ايمان و گمراهي خود و جهل و ناداني خود آشنايي پيدا كنند و بدانند كه اگر مستحق فيضي شده باشند اين استحقاق مربوط به عفو خداست نه اينكه آنها حقيقتاً استحقاق ورود به بهشت را دارند تمامي انسانها روز قيامت از عفو خدا بهره مي‌برند و اگر كسي خيال كند طلبكار خدا مي‌باشد و بر خدا واجب است او را به بهشت ببرد خدا او را به محاكمه و حساب مي‌كشد تا بداند كه به خودي خود استحقاق لطف و رحمت خدا را ندارد اين اكثريت جاهل كه پيش از حساب و محاكمه خود را مستحق فيض خدا مي‌دانند براي روشن‌تر شدن واقعيتها لازم است در آن توقيفگاهها توقيف باشند تا واقعيت كفر و گناه خود را بشناسند و بعد از شناسايي و آگاهي به كفر و گناه خود مشمول عفو و رحمت خدا مي‌شوند پس اين آية شريفه كه جهنم مي‌گويد آيا بيشتر از اينها هست مربوط به ابتداي ورود به صحراي محشر است.**

**و باز آيات بعد خداوند دربارة بهشتيان و اهل بهشت سخن مي‌گويد. در اين آيات خداوند كساني را كه مستحق بهشتند و داراي صفات بهشتيان هستند معرفي مي‌كند مي‌فرمايد: در همين موقع كه اكثريت گرفتار آتش جهنم شده‌اند زندگي بهشتي هم براي عده‌اي نمايش پيدا مي‌كند و بهشت خود را در برابر آنها جلوه مي‌دهد چنانكه گويي با بهشت فاصله‌اي ندارند و بهشت به آنها نزديك است خداوند مي‌فرمايد: آنها كساني هستند كه خداي غيب را شناخته‌اند و در غيب عالم از او اطاعت كرده‌اند و داراي دلي پاك همراه توبه و انابه هستند ما به آنها مي‌گوئيم به سلامتي وارد بهشت شويد و براي هميشه در زندگي بهشتي جاويد بمانيد در آن زندگي آنچه بخواهند براي آنها فراهم است و با همه اينها نعمتهاي بهتر و بيشتري در اختيار آنها قرار مي‌گيرد لطيفة مربوط به اين چند آيه دو چيز است يكي نمايش پيدا كردن زندگي بهشتي براي انسان و ديگر اينكه چگونه نعمتهاي بهشت زيادتر و زيادتر مي‌شود با اينكه كم نيست تا زياد گردد در اطراف بحث اول مي‌گوئيم زندگي بهشتي يك زندگي بي‌نهايت مجهز و كامل است كه در مسير تكامل فكر بشر نمايش پيدا مي‌كند افكار ناقص و انسانهاي ناقص العقل و ناقص الايمان از بهشت فاصله دارند و بهشت در نظر آنها جلوه و نمايشي ندارد و مخصوصاً كفار و گناهكاران از ارتباط و مشاهدة يك چنين بهشتي عاجزند زيرا كفر و گناهشان حجاب بزرگي است كه نمي‌توانند آن زندگي را درك كنند چه برسد به اينكه جلوة بهشت را مشاهده كنند فاصلة آنها با بهشت مانند فاصلة حيوانات با زندگي انسان مي‌باشد چقدر زياد حيوانها از زندگي انسانها فاصله دارند آنقدر فاصله زياد است كه هرگز قابل رفع نيست آيا خواهد شد روزيكه حيوانات ليلقت پيدا كنند در يك كاخ مجلل باشكوهي مدرن و مجهز به تمام وسايل و تزئينات مانند قصر پادشاهان زندگي كنند البته خيلي مشكل بلكه ممتنع است زيرا آنها با يك چنين زندگي فاصلة وجودي دارند وليكن اطفال و كودكان با يك چنين زندگي مجلل و باشكوه خيلي فاصله ندارند پس از آنكه دورة كودكي خود را پشت سر گذاشتند و به دوران عقل و شعور رسيدند زندگي انسانهاي بالغ و عاقل براي آنها نمايش پيدا مي‌كند سعي مي‌كنند كه بعد از ازدواج يك چنان زندگي باشكوهي داشته باشند جلوة زندگي بهشتي براي انسانها مانند جلوة زندگي جواني براي پسران و دختران از پانزده و شانزده به بالا و مانند جلوة منظرة فرزندان از دختر و پسر براي زن و مردمي است كه بعد از ازدواج صاحب پسر و دختر شده‌اند و يا مانند نمايش دوران پيري براي زنان و مردان از پنجاه و شصت به بالا. زندگي بهشتي در دو جا و براي دو كس جلوه پيدا مي‌كند به طوري كه آنها آن زندگي را در فاصلة چند قدمي مي‌بينند خداوند متعال هم با كلمة «ازلفت» بهشت را تعريف مي‌كند كه مانند عروس زيبايي خود را براي شوهر آماده كرده است و آن دو نفر عبارتند از انساني كه زندگي خود را با ايمان و تقوي گذرانده است و در اطاعت خدا بوده هر روز در انتظار اينكه زندگي دنيايي او خاتمه پيدا كند و به زندگي بهشتي نائل گردد يك چنين انساني در آن روزها و ساعتهاي آخر عمر انتظار مي‌كشد كه كي باشد مأمور الهي يعني عزرائيل دروازة بهشت را به روي او باز كند و او را به زندگي بهشتي بكشاند در اين جا حديثي از امام صادق (ع) روايت شده كه ايشان به يكي از اصحابشان فرمودند آيا ديده‌اي كه محتضر از دوستان ما هنگام مرگ و در حالت احتضار از گوشه‌هاي چشمش اشك جاري مي‌شود و گريه مي‌كند شنونده مي‌گويد: بلي، يابن رسول الله، خيلي زياد چنين مناظري را از دوستان و شيعيان شما ديده‌ايم حضرت مي‌پرسد كه شما آن گريه را چه جور تعبير مي‌كنيد و علت آن را چه چيز مي‌دانيد عرض مي‌كند ما اين طور فكر مي‌كنيم كه چون مرگ او رسيده و دستش از زندگي دنيا كوتاه شده بين او وزن و بچه‌اش جدايي افتاده به فراق آنها مبتلا شده آن گريه گرية فراق است حضرت مي‌فرمايد: نه به خدا قسم آن گرية شوق وصال است نه گرية فراق زيرا در آن هنگام چشم خود را باز مي‌كند رسول خدا و اميرالمؤمنين و امام حسن (ع) و امام حسين (ع) را بالاي سر خود مي‌بيند كه به او مي‌گويند اي فلاني از آنچه مي‌ترسيدي از رنج و غم دنيا و از رنج پيري و ناتواني نجات پيدا كردي و به آنچه آرزومند بودي رسيدي بيا به طرف ما اين زندگي بهشت است كه در اختيار تو قرار مي‌گيرد در آنجا آن محتضر از آن لطف و محبتي كه از خمسة طيبه مي‌بيند و جاي بهشتي خود را مشاهده مي‌كند از شوق گريه مي‌كند و اشكش جاري مي‌گردد پس آن گريه گرية وصال است نه اينكه گرية فراق باشد و اما جلوة ديگر در زماني واقع مي‌شود كه اين زندگي دنيا با ظلم و فساد و جور و طغيان خاتمه پيدا مي‌كند و موجبات ظهور امام زمان فراهم مي‌گردد انسانهاي مؤمن و باتقوا كه از ياران مخصوص امام زمان هستند در آن روزگار مشاهده مي‌كنند كه دوران غم و غصه و رنج و زحمت آنها تمام شده و موجبات ظهور امام زمان كاملاً فراهم گشته است ساعت به ساعت انتظار مي‌كشند كه خداوند با ظهور امام زمان فرج آنها را برساند و آنها را از زندگي فلاكت بار پرمشقت دنيا نجات دهد همانطور كه انسانها بين طلوعين انتظار مي‌كشند كه ربع ساعتي و يا چند دقيقه ديگر خورشيد طلوع مي‌كند و چهرة نوراني خورشيد را مي‌بينند آن انسانهاي مؤمن و متقي هم در انتظار طلوع خورشيد ولايت دقيقه شماري مي‌كنند.**

**زيرا طلوع و ظهور آن حضرت درست به معناي طلوع زندگي بهشتي مي‌باشد او ظاهر مي‌سود درهاي خير و بركت را و درهاي عزت و عظمت را به روي آنها باز مي‌كند در همان روزگار آتشهاي هسته‌اي و انفجارات خوشه‌اي و عذابهاي ديگر كفار را محاصره مي‌كند در واقع اين دو نوع زندگي يعني آخرين زندگي كفار كه جهنم باشد و آخرين زندگي اهل ايمان كه بهشت باشد يكجا و در يك زمان براي مردم آشكار مي‌گردد لذا خداوند در اين آيه مي‌فرمايد كه بهشت مانند عروس زيبا خود را براي پرهيزكاران آماده مي‌كند. در اين آيات خداوند دلايل ورود به زندگي بهشتي را توضيح مي‌دهد كه چه كساني مي‌توانند از اين زندگي بهشتي استفاده كنند دليل اول كساني كه به خداي غيبي ايمان دارند عظمت خدا آنها را تحت تأثير قرار مي‌دهد دلشان از گناه و معصيت و بغض و كينه و حسد و صفات بد ديگر پاك است و علاوه به سوي خدا توبه و انابه دارند با كلمة «اواب» كه از «اوب» جدا شده به معناي رجوع كردن به خدا و از كلمة انابه كه آنهم به معناي توبه و رجوع به خداوند متعال است اواب كسي را مي‌گويند كه در هر حادثه‌اي و در هر خوف و خطري خدا را پناهگاه واقعي خود مي‌داند و از آن خوف و خطرها به خدا پناهنده مي‌شود و مخصوصاً با كلمة حفيظ كه صفت مشبهه از حفظ است نشان مي‌دهد كه اين انسان دائم ياد خدا و ذكر خدا را براي خود حفظ مي‌كند و هرگز غافل از خدا نمي‌شود و انسانهاي مؤمن و متقي همه جا در برابر ارقام احتياجاتي كه دارند و يا در برابر خطر و ضرري كه به آنها متوجه مي‌شود با احساس خطر و يا احساس نياز و احتياج يگانه مرجع و ملجئشان خداوند متعال است كه بلافاصله حاجت خود را از خدا مي‌خواهند و به پناه خدا مي‌روند و اما صفت ديگر آنها انابه، به معناي توبه است انابه هم كه از كلمة نوبت و نوبه، به وجود آمده به معناي اين است كه در هر نوبتي و در هر فرصتي پناهندة به خدا مي‌شوند و حوائج خود را از خدا مي‌خواهند قهراً در يك چنين روابطي كه با خدا دارند محبوب خدا واقع مي‌شوند و خداوند متعال درهاي زندگي بهشتي‌ را به روي آنها افتتاح مي‌كند و هنگام ورود به آنها مژدة سلامتي و مژدة خلود مي‌دهد مژدة سلامتي به معناي محفوظ ماندن و بركنار بودن از تمامي آفات و امراض بدني و روحي انسانهاي بهشتي در پناه خدا و در شعاع لطف خدا از تمامي حوادث و بلاها محفوظ و بيمه‌اند غم و غصه‌اي و يا خوف و خطري و يا مرضي و يا فقر و احتياجي به سراغ آنها نمي‌رود پس آنها تا ابد سالم و تندرست و عالم و دانا هستند و همين سلامتي و محفوظ ماندن از تمامي بلاها و گناه و معصيتها در امانند و تنها دليل خروج از بهشت خروج از اطاعت خدا با گناه و معصيت است انساني كه دائم در اطاعت خدا و در شعاع عقل و دانشي زندگي مي‌كند هرگز حالت بدي و يا جهل و نقصي پيدا نمي‌كنند كه از زندگي بهشتي خارج شود پس همانطور كه آنها در ايمان و معرفت مخلدند در زندگي بهشتي هم مخلد مي‌باشند و باز وعدة ديگري كه خداوند به آنها مي‌دهد اين است كه مي‌گويد هرچه مي‌خواهند و تقاضا مي‌كنند و دوست دارند در زندگي بهشتي براي آنها آماده است و علاوه آنچه مي‌خواهند بيشتر و زيادتر به آنها مي‌رسد و در اين جا سؤال مي‌شود كه مگر ثروت و نعمتهاي بهشتي هم قابليت كم شدن و زياد شدن دارد كسي كه داخل بهشت مي‌شود مانند كسي است كه از بيابان خشك و سوزان به نهر آب رسيده و در كنار نهر زندگي مي‌كند براي چنين انساني كه كنار دريا و يا كنار نهر زندگي مي‌كند زياد و كم بودن آب آشاميدني معنا ندارد او هروقت تشنه است به اندازة ظرفيت آب مي‌آشامد بهشتيها نيز در برابر نعمتهاي خدا چنينند آنچه بخواهند در اختيار آنهاست ثروتشان كم نيست تا زياد شود و يا زياد نيست كه كم گردد ثروتشان برابر ظرفيت آنها مي‌باشد جواب اين است كه نعمتهاي خداوند متعال از نظر كميت و كيفيت هر دو قابل گسترش مي‌باشد ارقام تجملات زندگي و وسعت ميدان زندگي و تعداد دوستان و آشنايان قابل كم و زياد شدن است به هر ميزاني كه فكر و استعداد انسان بالا مي‌رود ارقام نعمت هم گسترش پيدا مي‌كند و اما از نظر كيفيت نعمتهاي خداقابل گسترش است زيبايي‌ها در مراتب مختلف قرار مي‌گيرد همچنين مناظر زيباي بهشت از نظر كيفيت گسترش پيدا مي‌كند بوهاي خوش و عطرها آواز و الحان فرحبخش و نشاط بخش نشاط و خوش انسان مناظر زيباي دوستان مزة غذاها و عطر آنها همين طور همه چيز قابل گسترش است و هرگز انسانها در يك زندگي ثابت يكنواخت و غيرقابل تغيير قرار نمي‌گيرند كيفيت زندگي مانند شمارش عدد در بي‌نهايت و يا مانند حركت در فضاي نامتناهي مي‌باشد هرگز ارقام و اعداد و يا حركات و سكنات به بي‌نهايت نمي‌رسد و در آيات 36 و 37، افكار بشريت را متوجه تاريخ مي‌كند دستور مي‌دهد كه در حال گذشتگان از كافر و مسلمان فكر بكنند و ببينند كه چگونه ابرقدرتهاي بزرگي مانند فرعونها و شدادها و نمرودها و كساني كه در روي زمين با خدا رقابت داشته‌اند چگونه از بين رفتند و نابود شدند در وضعي قرار گرفتند كه راه چاره‌اي و راه فراري براي آنها باقي نمانده بود از بين رفتن ابرقدرتها و نسلهاي گذشتة تاريخ برهان اين حقيقت است كه اين زندگي موجود در زمان و مكان در روي زمين و در بستر زمان مطلوب خداوند متعال نيست زندگي‌هاي موجود در زمانها مانند روستاها و شهرهاي كوچكي هست كه مسافرين در سير خود به آن دهات و شهرها مي‌رسند چند روزي در آن روستا يا شهر توقف دارند وليكن آن روستاها و شهرها جوابگوي نياز و احتياجات آنها نيست رقم احتياج انسانها هزار و رفع نياز آنها در آن روستاها ده و يا صد بيشتر نيست قهراً نمي‌توانند در آن روستاها توقف كنند مجبور به حركت مي‌شوند و باز قرن ديگر در آينده مانند ده ديگر و يا شهر ديگري است كه به آنجا رسيده‌اند كه نمي‌توانند توقف كنند زندگي دنيا پيش از ظهور عالم آخرت و پيش از ظهور سلطنت الهي طوري تنظيم شده است كه همه جا در طول زمان ارقام موجود از نعمتهاي خدا در هر عصر و زماني بسيار كمتر از ارقام نياز و احتياجات انسان است لذا مردم هر قرني و هر عصري نمي‌توانند به آنچه در اختيار خود دارند قانع شوند انسان موجودي است كه نيازمند به ارقام بي‌نهايت و يا نزديك به بي‌نهايت است هدف انسان در زندگي چنان است كه مي‌خواهد ارقتم رنج و زحمت خود را به صفر برساند و ارقام بهره‌برداري و بهره‌گيري خود را به بي‌نهايت قهراً يك چنين وضع و حالتي در زندگي دنيا و در پناه حكومتهاي موجود قابل ظهور نيست پس به هر زمان و مكاني كه مي‌رسد و در هر قرني و در هر عصري كه قرار مي‌گيرد باز هم مجبور به حركت مي‌شود كه بايستي از آن قرن و از آن زمان حركت كند به سوي زمان بهتر و بالاتر تا در انتها به مقصد واقعي خود برسد به همين منظور خداوند از مسير خاتمه دادن به زندگي اقوام گذشته و همچنين خاتمه پيدا كردن زندگي اقوام موجود در زمان انسانها را متوجه مي‌كند كه هدف خدا از خلقت و تربيت بشر زمان ديگر و مكان ديگر است يعني زمان آخرت و مكان آخرت پيغمبر اكرم در يك سخنراني كه در كتابهاي تفسير صافي و تفسيرهاي ديگر مضبوط و موجود است به انسانها مي‌گويد: «انتم علي ظهر سفر و السير بكم سريع» يعني شما در خط مسافرت هستيد و با سرعت شما را سير مي‌دهند مي‌برند تا به مقصد برسانند با اين حساب اين زندگي دنيا براي انسانها مانند يك جسمخانه است كه زندگي در آن قابل دوام نيست يعني انسان با فكر و استعداد خود از اين زندگي دنيا بزرگتر است و زندگي دنيا ظرفيت اداره نمودن انسان را ندارد به همين مناسبت اين زندگي انسانهاي بد و خوب را در اواخر عمر خسته مي‌كند هر دو طايفه مؤمن و كافر آماده مي‌شوند تا از اين جسمخانه فرار كنند به جاي ديگر بروند وليكن براي اهل ايمان و تقوي راه فرج و راه خروجي باز است و آن ايمان و عقيده به خداوند متعال و اميد به وعده‌هايي كه خداوند به آنها داده است كه آنها را از اين زندگي كوچك دنيايي به زندگي وسيع بهشتي برساند وليكن كفار در بن بست قرار مي‌گيرند آنچه دارند از نعمتها و لذتها مانند جواني و نشاط زندگاني و سلامتي و زن و فرزند از آنها گرفته مي‌شود و چيزي جانشين زندگي آنها نمي‌شود مانند تاجري هستند كه رقم به رقم سرمايه‌هاي موجود از كف آنها مي‌رود و جانشين ندارد لذا در آخر آيه خداوند مي‌فرمايد: كفار خيلي تلاش و كوشش مي‌كنند كه در يك زندگي وسيعتري قرار گيرند وليكن راه نجاتي براي آنها نيست و در آية 37 مي‌فرمايد: كيفيت زندگي به اين صورت را كه انسانها براي زندگي آخرت ساخته شده‌اند و زندگي دنيا زنداني بيشتر نيست براي كساني قابل درك و قابل فهم است كه دل بيدار و گوش شنوا و چشم بينا داشته باشند كساني كه در زندگي دنيا و در محاصرة پول و ثروت كر و كور شده‌اند نمي‌توانند معناي خدا و فرشتگان و معناي زندگي دنيا و آخرت را درك كنند. در آية 37 خداوند متعال مي‌فرمايد تاريخ براي كساني درس عبرت و حكمت است كه قلب دانا و گوش شنوا داشته باشند و با اين قلب دانا و گوش شنوا حق و حقانيت را مشاهده كنند.**

**همه جا خداوند تذكر مي‌دهد انسان بايستي چشم حقيقت بين داشته باشد تا به جز ظاهر عالم باطن آن را هم درك كند زيرا همه چيز در عالم ظاهر و باطن دارد ظاهر عالم و حوادث به جاي الفاظ است و باطن آن به جاي معاني كسي كه ظاهر، هر چيزي را مي‌بيند و از باطن آن بي‌خبر است مانند كسي است كه با خواندن الفاظ و عبارتها حقيقت معاني را نمي‌تواند درك كند كساني كه فقط ظاهر را مي‌بينند و از باطن بي‌خبرند خداوند مي‌فرمايد: چشم و گوش آنها مانند چشم و گوش حيوانات است مي‌فرمايد: «لهم اعين لايبصرون بها و لهم اذان لايسمعون بها» يعني آنها چشم دارند ولي نمي‌بينند گوش دارند ولي نمي‌شنوند مثلاً گاهي انسان و حيوان با مال مردم و زراعت مردم روبرو مي‌شوند انسان درك مي‌كند كه مال مردم است و خوردن مال مردم مسئوليت دارد وليكن حيوان درك نمي‌كند كه زراعت مردم است و زراعت مردم مسئوليت دارد حيوان زراعت را مي‌خورد و انسان از خوردن مال كردم خودداري مي‌كند پس در اينجا چشم انسان و حيوان با هم فرق دارد انسان ظاهر و باطن مي‌بيند كه مال و مسئوليت باشد وليكن حيوان فقط ظاهر مي‌بيند و مسئوليت درك نمي‌كند همين طور مظاهر عالم از اين جهت كه مال و ملك خداوند متعال است مال مردم به حساب مي‌آيد كساني كه با قبول مسئوليت مال و ملك خدا را تصرف مي‌كنند آنها كساني هستند كه با اجازه از خداوند متعال در ملك خدا تصرف كرده‌اند از مال خدا استفاده مي‌كنند و مسئوليت مال خدا را هم قبول مي‌كنند بندة خدا هستند و اطاعت خدا مي‌كنند خمس و زكات مال خود را مي‌دهند و همين طور تمامي مسئوليتها را قبول مي‌كنند وليكن بعضي ديگر از مردم مال و ملك خدا را مي‌بينند و مسئوليت خود را برابر مال و ملك خدا نمي‌بينند آنها مانند همان حيواناتند كه زراعت را مي‌بينند وليكن حق صاحب زراعت را درك نمي‌كنند و حوادث تاريخ هم همين طور است انسانهاي مؤمن و باتقوي از هر حادثه‌اي درس فرا مي‌گيرند و اين قتل و مرگها را و آمدن و رفتنها را دليل اين مي‌دانند كه انسانها در كرة زمين مانند مسافرين در حركتند چند روزي در اين دنيا توقف دارند و به عالم ديگر مي‌روند وليكن كفار فقط موت و حيات را مي‌بينند و نمي‌توانند در آيينة زندگي دنيا و آخرت را درك كنند مرتكب اين همه قتل و جنايت مي‌شوند وليكن مسئوليت اعمال خود را قبول ندارند در نتيجه گرفتار عذابهاي آخرت مي‌شوند خداوند متعال از آنها انتقام مي‌گيرد كه چرا دزدانه و خائنانه در ملك خدا تصرف كرده‌اند و بدون اذن و اجازة خدا از مال و ثروت خدا استفاده كرده‌اند پس مورد بي‌مهري خدا واقع مي‌شوند و همچنين از جانب مظلومين و محرومين در زندگي آخرت تحت تعقيب قرار مي‌گيرند مظلومين حق خود را از ظالمين مي‌گيرند و آنهمه رنج و عذابها و محروميتها كه از كافرين و ظالمين ديده‌اند به خود آنها برمي‌گردانند با اين حساب كساني كه دل دانا و گوشي شنوا دارند از همين زندگي دنيا و خط سير حركت انسانها عالم آخرت را مشاهده مي‌كنند پس آنها ظاهر و باطن عالم را مي‌بينند وليكن انسانهاي كافر و بي‌ايمان به جز همين ظواهر چيزي را درك نمي‌كنند. و اما آية 38، خداوند خبر مي‌دهد آسمانها و زمين را در 6 روز آفريده و خستگي پيدا نكرده است آيا منظور از خلقت آسمانها و زمين در مدت 6 روز همين آسمانهاي بالاي سر ما و زمين زير پاي ما است كه البته اين آسمانها و زمين در برابر قدرت خدا يا لازم است در مدتي بسيار بيشتر و زيادتر از شش روز خلق شده باشد و يا اينكه فقط در يك ثانيه و با يك اراده خلق شده باشد زيرا در اينجا لازم است كه ما انسانها كار و كارگر را در نظر بگيريم و اين دو را با يكديگر قياس كنيم گاهي بعضي كارها يك ساعت بيشتر وقت نمي‌برد و گاهي دو ساعت و يا يكروز و چند شبانه روز اگر انساني مدعي شود كه من كوههاي روي زمين را در مدت يكسال درست كرده‌ام همه به او مي‌خندند و مي‌گويند اين كوهها صدها هزار سال وقت لازم دارد تا به اين صورت درست شود تو مي‌گويي در يك سال ساخته‌ام تمامي جمعيت زمين هم كه با يكديگر همكاري كنند باز هم هزارها سال لازم است تا بتوانند يك چنين سلسله جبالي درست كنند و در اينجا خلقت زمين و آسمان چقدر وقت لازم دارد تا يكنفر آنها را بسازد آيا در يك روز و شش روز بلكه ميليونها سال وقت لازم دارد چطور ممكن است كه ظرف شش روز ساخته شود. پس در تفسير چنين آياتي بايستي بگوئيم كه اگر خلقت آسمانها و زمينها در ظرف مدت شش روز همين آسمان بالاي سر ما و عوالم آن و زمين زير پاي ما باشد و اينها را از نظر كار و كارگري و از نظر مدت كاري كه لازم دارد به حساب بياوريم بايستي بگوئيم كه ساخت آسمانها و زمين و كوه و دريا و صحرا ميليونها ميليون سال وقت لازم دارد با توجه به اينكه در آسمانها ميليون ميليون عالم آفريده شده ميليونها خورشيد و ماه و ستاره و ميليونها عوالم ديگر مانند زمين آن كدام كارگر دانا و تواناست كه اين همه عوالم را كه ميليونها سال وقت لازم دارد در ظرف شش روز مي‌تواند بيافريند خداوند تبارك و تعالي خود را و كار خود را در بعضي آيات اين طور تفسير مي‌كند كه وقتي خدا كاري را اراده مي‌كند به محض اراده كردن آن كار واقع مي‌شود و ما نمونة اراده كن فيكون خدا را در معجزاتي كه بدست پيغمبران واقع شده است ديده‌ايم در يك آن مرده‌اي را زنده مي‌كند و يا در يك آن چوب خشك عصاي دست موسي را تبديل به اژدها مي‌كند و يا در يك آن مانع تأثير حرارت درياي آتش در بدن ابراهيم خليل مي‌شود و يا در يك آن 12 خيابان دريايي براي عبور قوم موسي ايجاد مي‌كند با اينكه اين معجزات از نظر كار و كارگري هركدام هزارها سال و يا بيشتر وقت لازم دارد مثلاً تبديل عصاي حضرت موسي به اژدها از نظر واحدهاي كار و كارگري بايستي روي هر ذره‌اي و روي هر قسمت كوچكي از عصايي كه در دست موسي است كاري انجام گيرد تا تبديل به اژدها شود ميليونها ميليون سال نباتي در عصا بايستي تبديل شود به ميليونها ميليون سلول حياتي و حيواني و باز آن سلولها با يكديگر رابطه پيدا كند و مهندسي شود و يا در سخت خيابانهاي دريايي بايستي هزارها سال روي آبهاي دريا كاري انجام گيرد كه آن آبها كناري برود مانند كوه روي يكديگر قرار گيرد و باز مدتها لازم است تا لجنهاي ته دريا خشك شود تبديل به زمين محكم گردد تا انسانها بتوانند از آن عبور كند اينها تمام نمونه‌هايي از اراده كن فيكوني خداوند متعال است. زيرا خدا براي انجام كاري وقت و مدت لازم ندارد ارادة خدا طوري است كه در ارتباط با كارهاي متعدد تجزيه نمي‌شود و تعدد نمي‌پذيرد مثلاً ما انسانها با يك اراده و در يك آن يك واحد كار انجام مي‌دهيم مثلاً ظرفي را برمي‌داريم و مي‌گذاريم و اگر در همان يك آن دو عامل يا ده عمل و يا دو واحد و ده واحد كار به ما واگذار شود ارادة ما تجزيه مي‌شود و از انجام آن عاجز است. مثل معروف است كه مي‌گويند با يكدست نمي‌توان دو هندوانه را برداشت يعني در هر آني يك عمل و با هر اراده‌اي يك كار وليكن خداوند متعال به ارادة خود بر ميليونها ميليون واحد زماني و يا واحد كار محيط و مسلط است براي او فرق ندارد كه در يك ثانيه يك ميليارد حيوان بسازد و يا يك حيوان و يا در يك ثانيه قطعه سنگ كوچكي بسازد و يا قطعه‌هاي سنگ بزرگي مانند كوهها زيرا واحدها كه از جنس اعداد است بر نيروي فوق واحديت يك قدرت نامتناهي غلبه نمي‌كند با اين حساب و با اين مقدمه مي‌گوئيم خلقت آسمانها و زمينها در شش روز چه معنايي دارد با اين كه خلقت قابليت دارد در يك آن و در يك ثانيه انجام گيرد مانند معجزات و يا ميليونها ميليون سال طول بكشد مانند كار انسانها و عمل انسانها پس بايستي اين آية شريفه و امثال آن آيات ديگري كه نشان مي‌دهد كارهاي خدا به تدريج و تناوب انجام مي‌گيرد ناظر به معناي ديگري غير از ظواهر آن باشد تا اينكه قابل توجيه و قابل قبول عقل عقلاء گردد. اين را مي‌دانيم كه آسمان در معناي دوم آيات فضاي فكر و فضاي علم و دانش است جهتي كه از آنها علم ظاهر مي‌گردد آسمان ناميده مي‌شود و جهتي كه در آن علم تمركز پيدا مي‌كند زمين ناميده مي‌شود استاد به جاي آسمان و شاگرد به جاي زمين است همه جا آيات قرآن خبر مي‌دهد كه علم از آسمان بر قلب پيغمبر نازل مي‌شود و ما مي‌دانيم كه علم و كتاب از اين آسمان به معناي فضا بر اين زمين به معناي خاك و سنگ نازل نمي‌شود بلكه علم از سوي خدا به سوي پيغمبر خدا و خدا جا و مكان ندارد بلكه در قلب پيغمبر است پس آن جهت الهي كه علم به وجود مي‌آيد به معناي آسمان است و آن جهت قلب پيغمبر كه علم بر آن نازل مي‌شود به جاي زمين است با اين تفسير و تأويل بايستي خداوند متعال براي نزول علم زمينه‌سازي كند يعني افكار انسانها را براي پذيرش علم آماده كند و بعد از آن علم را در آن افكار نازل سازد و اين زمينه‌سازي مدت لازم دارد زيرا تعليم و تربيت با خلقت فرق دارد خلقت اشياء و اشخاص در يك ثانيه و يك ساعت براي خدا ممكن است وليكن تعليم و تربيت مدت لازم دارد زيرا در اين جا سر و كار خدا با افكار مردم است مردم به جاي شاگردان خدا هستند و خدا به جاي استاد علم در وجود انسان خلق نمي‌شود بلكه به انسان تعليم داده مي‌شود و اين انسانها براي آشنايي به علوم و فراگيري علم از استاد خواه آن استاد خدا و يا پيغمبران باشند مدت لازم دارد كه خداوند ابتدا انسان را به قسمتي از علوم مطابق استعدادش آگاه نمايد و انسان پس از فراگيري معلومات اوليه خود را براي فراگيري علم در مراحل بعد آماده سازد پس د اين جا و در اين آيات ساخت آسمانها در 6 روز به معناي ساخت افكار مردم و تحولات فكري جامعه براي فراگيري علم الهي مي‌باشد تا زماني كه انسانها براي فراگيري دين كامل خدا و علوم كامل الهي آمادگي پيدا كنند دوره‌هايي كه در آن دوره‌ها تحولاتي در افكار بشر پيدا مي‌شود و براي فراگيري علم الهي آماده مي‌شوند به 6 دوره تقسيم مي‌شود دورة اول از زمان آدم تا زمان نوح پيغمبر در اين مدت انسانها آمادگي پيدا مي‌كنند كه خدا را اطاعت كنند و بدانند كه رزق و روزي آنها بدست خداست و همچنين ثواب و عقاب دورة دوم از زمان نوح پيغمبر تا ظهور ابراهيم خليل كه دوران نفي شرك و بت شكني مي‌باشد در اين دوران جامعة انساني به هدايت پيغمبران آمادگي پيدا مي‌كنند تا بدانند فرج انسانها بدست خداست و خدا منزه است از اينكه مانند بتها و يا شباهت به بتها باشد دورة سوم تحولات فكري انسانها از زمان ابراهيم تا ظهور حضرت موسي در اين مدت انسانها آمادگي پيدا مي‌كنند كه خود را از اسارت و بردگي طاغوتها و انسانهاي مانند خود آزاد ساخته فقط در اطاعت خدا باشند عامل اين تحول حضرت موسي است كه با فرعونيان مبارزه مي‌كند و بني اسرائيل را از اسارت و بردگي نجات مي‌دهد تحول چهارم از زمان حضرت موسي تا ظهور حضرت عيسي كه انسانها در اين مدت براي فراگيري علم و حكمت آمادگي پيدا مي‌كنند و اين آمادگي با تعليمات حكيمانه حضرت عيسي شروع مي‌شود تحول پنجم آمادگي انسانها براي ظهور دين كامل خدا كه دين حكومت و سياست توأم با يكديگر باشد و تمامي انسانها در شعاع حكومت ديني و حكومت الهي قرار گيرند و اين تحول از زمان حضرت عيسي تا زمان نزول قرآن ادامه دارد تحول ششم آمادگي انسانها براي قبولي ولايت ائمه اطهار كه پادشاهي كامل الهي و اولياء خدا مي‌باشد از رحلت رسول خدا تا زمان ظهور امام زمان و تحول هفتم ظهور سلطنت الهي با قيام امام زمان كه دين خدا در آن زمان تكميل مي‌گردد و انسانها به ثوا و عقاب اعمال خود مي‌رسند اين تحولات هفتگانه كه تمام آن زمينه‌سازي براي نزول علم الهي و دين الهي مي‌باشد به نام آسمانهاي هفتگانه و يا كلاسهاي هفتگانه تكاملي ناميده شده است ساخت اين آسمانها و زمينها مدت لازم دارد زيرا سر و كار اولين معلم يعني خداوند متعال و ساير آموزگاران يعني پيغمبران با افكار انسانهاست و نظر به اينكه انسانها براي فراگيري علم به تدريج آمادگي پيدا مي‌كنند باعث كندي و بطؤ تعليمات الهي مي‌باشند ساخت يك چنين آسمانها و زمينهايي است كه مدت لازم دارد وليكن خلقت آسمانها و زمينها براي خدا مدت لازم ندارد. در اين آية شريفه خداوند مي‌فرمايد كه ما آسمانها و زمين را و آنچه بين آسمانها و زمين است در شش دوره آفريديم و در اين آفرينش خستگي پيدا نكرديم لغب و لغوب به معناي شدت تعب و خستگي مي‌باشد انسانها در انجام كارها خسته مي‌شوند بعد از خستگي محتاج به استراحت مي‌باشند وليكن خداوند تبارك و تعالي هرگز در كاري خستگي پيدا نمي‌كند زيرا كارهاي خدا همه جا ارادي مي‌باشد يعني خداوند به ارادة خود ذرات و مواد عالم را جابجا مي‌كند و آنها را پس از آنكه تغيير حقيقت و ماهيت مي‌دهد به يكديگر مربوط مي‌سازد و با اين ارتباط اجسام بزرگ و كوچك عالم را مانند كوه و دريا و صحرا مي‌سازد خداوند براي سازندگي و آفرينندگي مخلوقات و موجودات عالم احتياج به حركت و انتقال از جايي به جاي ديگر ندارد زيرا او همه جا هست و با هر ذره‌اي از ذرات عالم رابطه مستقيم و بدون واسطه دارد در ذرات و مواد عالم با به كار بردن نيروي مجرد كه از جنس روح و نور است جاذبه به وجود مي‌آورد و با اين جاذبه بين آنها رابطه برقرار مي‌سازد و بعد از رابطه آنها را به يكديگر مربوط مي‌كند براي خدا فرقي ندارد كه در يك ثانيه برگ كاهي و يا كوه بزرگي بسازد نه كاه سازي ماية آسايش خدا مي‌شود و نه هم كوه سازي در وجود خدا خستگي به وجود مي‌آورد زيرا او همه جا با ذرات و مواد عالم ارتباط ارادي دارد در يك آن ميلياردها به توان ميليارد ذرات عالم را به يكديگر مربوط مي‌سازد پس خلقت آسمانها و زمينها ماية خستگي خدا نمي‌شود. مولاامير المؤمنين (ع) در نهج البلاغه مي‌فرمايد: «ما اختلف عليه الدهر فيختلف منه الحال» يعني زمان و مكان و اشياء و اشخاص تماس با وجود خدا ندارند و بر وجود خدا گردش و جريان پيدا نمي‌كنند تا اينكه حال خدا را تغيير دهند پس ساخت خلايق عالم و آدم ماية خستگي خدا نمي‌شود وليكن آنجا كه با انسانها تماس مي‌گيرد و مي‌خواهد آنها را تربيت كند تربيت انسانها مشكلتر از خلقت انسانها مي‌باشد زيرا خلقت انسانها وقفه در ارادة خدا ايجاد نمي‌كند وليكن تربيت انسانها ارادة خدا را متوقف مي‌كند زيرا ابتدا لازم است در انسانها قابليت به وجود آورد و آنها را براي قبول علم و فيض آماده نمايد و بعد از اين آمادگي به آنها تعليم دهد انسانها از نظر اينكه غالباً در فراگيري علم و دانش بسيار بطئي و كند مي‌باشند خداوند متعال را در ارادة تعليمي خود متوقف مي‌سازند حديثي در ارتباط با قبض روح مؤمن وارد شده است كه خداوند مي‌فرمايد: هيچ وقت در كاري مردد نمي‌شوم مانند آنجا كه مي‌خواهم روح مؤمن را قبض كنم و او را به بهشت ببرم من مي‌خواهم روح او را قبض كنم وليكن او به دنيا علاقه پيدا مي‌كند و حاضر نيست از زن و بچه و زندگي قطع رابطه نمايد گاهي او را به حال احتضار منتقل مي‌كنم و باز او را به حال اول برمي‌گردانم همين طور چند مرتبه او را از حال مي‌برم و به حال مي‌‌آورم تا او را براي انتقال به عالم آخرت راضي كنم و بعد از جلب رضايت او را قبض روح نمايم در اين حديث كه نسبت تردد و اين دست و آن دست به خدا مي‌دهد كه قبض روح مؤمن را به تأخير مي‌اندازد با اينكه تردد مناسب ذات خدا و ارادة او نيست ولي د رعين حال بنده مؤمن تا دقيقه‌اي كه راضي شود خداوند متعال را در كار خود متوقف و مردد مي‌كند تعليمات هم از اين قبيل است لازم است كه انسانها را در طول مدت براي فراگيري علم و دانشي آماده كند و بعد به آنها علم و دانش بياموزد اين فراگيري براي انسانها طول مدت لازم دارد و ارادة خدا را به تأخير مي‌اندازد پس خداوند در تعليمات شباهت به كساني پيدا مي‌كند كه ساعتي كار مي‌كنند و بعد از خستگي دست از كار مي‌كشند و ساعتي استراحت مي‌كنند كه ما از اين كار و استراحت تعبير به خستگي مي‌كنيم خداوند مي‌فرمايد من انسانها را در اين درجات و طبقات مختلف كلاس به كلاس و مرتبه به مرتبه بالا بردم و خستگي پيدا نكردم اولياء خدا مانند ائمه اطهار هم در اين تعليمات شريك خدا هستند خداوند به انبياء و ائمه علم مي‌آموزد و پيغمبران به مردم آموزش مي‌دهند گرچه ظاهراً اين طور نمايش مي‌دهد كه اين تعليمات تدريجي به دليل خستگي آموزگار از فراگيري شاگرد است كه مي‌گوئيم آموزگار خسته شد وليكن خداوند متعال در اين آيه مي‌فرمايد با اينكه مدت مديدي طول كشيده است كه انسانها تكامل پيدا كرده‌اند ليكن ما از اين طول مدت خستگي پيدا نكرديم. در پي اين آية شريفه كه خداوند از تربيت انسانها خبر مي‌دهد و مي‌فرمايد: با اينكه اين تربيت در طول مدت و در شش دورة زماني انجام گرفته است خستگي ما را نمي‌گيرد به پيغمبر دستور مي‌دهد كه در برابر تعليم و تربيت مردم صبر كند مي‌فرمايد: برآنچه مي‌گويند به تو نسبت مي‌دهند و يا تو را استهزاء مي‌كنند و نيش زبان مي‌زنند صبر كن پيش از طلوع خورشيد و پيش از غروب و همچنين نيمه‌هاي شب و دنباله سجده‌عا تسبيح و حمد خدا را به جا آور همين آية شريفه دليل است كه آية قبلي و امثال آن آيات ديگر مربوط به تعليم و تربيت و تكامل دادن به انسانها مي‌باشد زيرا خداوند به پيغمبر مي‌فرمايد كه ما انسانها را در اين طبقات و درجات مختلف تربيت كرديم و خستگي پيدا نكرديم پس تو هم بر تعليم و تربيت مردم صبر كن و خستگي پيدا نكن زيرا بايستي خيلي زياد زحمت كشيد و خون دل خورد تا انسانها تربيت شوند و به ثمر برسند خيلي براي خداوند سخت و مشكل است كه اين انسانها در اثر كفر و گناه مبتلا به آتش جهنم شوند پس براي نجات انساها بايستي كوشش كرد و زحمت كشيد تا به ثمر برسند.**

**و اما حمد و تسبيح در اين پنج وقت مربوط به پنج وقت نماز است يكي نماز بين طلوعين كه مي‌فرمايد پيش از طلوع خورشيد خدا را حمد و تسبيح كن كه منظور نماز صبح است و ديگر نماز ظهر و عصر كه وقت آن بعد از زوال ظهر تا پبش از غروب آفتاب است يكي هم نماز مغرب و عشاء كه اول شب و يا در قسمتي از شب خوانده مي‌شود و شايد اينكه خدا مي‌فرمايد دنباله سجده‌ها خدا را تسبيح كن مربوط به تعقيب نماز باشد و لذا سفارش شده است كه بعد از قرائت نماز تسبيح حضرت زهرا را بخوانند كه آن سي و چهار مرتبه الله اكبر و سي و سه مرتبه سبحان الله و سي و سه مرتبه الحمد لله است.**

**و دنبالة اين آية شريفه قسمتي از علائم وقوع قيامت و قيام امام زمان را ذكر مي‌كند و مي‌فرمايد: روزي كه منادي مردم را از مكان نزديك صدا مي‌زند و آنها را دعوت به حق مي‌كند صداي او را استماع كن آنروز صداي آسماني به حق صادر مي‌شود روزي است كه بايستي امام زمان ظاهر گردد و يا مردگان از قبر خارج شوند به درستي كه ما هستيم انسانها را زنده مي‌كنيم و به عالم مرگ مي‌بريم و بازگشت مردم به سوي ما مي‌باشد آنروزي است كه با سرعت زمين شكوفا مي‌شود و انسانها مانند گياه و علف سبز مي‌شوند و از زمين سر مي‌كشند اين كار براي ما آسان است ما درست آگاهيم كه بعد از خروج از قبر چه مي‌گويند تو مي‌تواني مردم را به راه حق يا باطل مجبور كني فقط وظيفه داري كساني را كه از عذاب خدا مي‌ترسند با تعليم و تذكر آيات قرآن تربيت كني.**

**اين چند آيه مربوط به قيامت است زيرا دعوت امام زمان هنگامي كه ظاهر مي‌شود يك دعوت جهاني است مربوط به تمام كرة زمين آن حضرت زماني كه در يك سخنراني خود را معرفي مي‌كند با اينكه در يك جاي معيني اهل عالم را به حكومت خود دعوت مي‌كند صداي او به گوش تمامي اهل عالم مي‌رسد آنچنان كه هركسي او را نزديك خود مي‌بيند و به زبان خود سخنان او را مي‌شنود اين طور فكر مي‌كند كه امام زمان فقط با او سخن مي‌گويد و او را دعوت مي‌كند آن حضرت در خانه كعبه و يا جاي ديگري كه در آنجا ظاهر شده است و خود را معرفي مي‌كند به زبان عربي سخن مي‌گويد وليكن تمامي اهل عالم هركس در هر جا هست آن حضرت را از نزديك مي‌بيند و صداي او را هم از نزديك مي‌شنود سخنراني آن حضرت در ارتباط با هركسي به زبان خود او ترجمه مي‌شود يعني فارسي زبان صداي حضرت را به فارسي و تركي زبانها به تركي و يا كساني كه به زبان لاتين سخن مي‌گويند دعوت آن حضرت را به زبان خود مي‌شنوند به همين كيفيت هركسي آن حضرت را از نزديك مي‌بيند و صداي او را از نزديك مي‌شنود و ممكن است اين آيه اشاره‌اي به صدا و سيما در آخرالزمان باشد زيرا خداوند مي‌فرمايد مناديان از مكان نزديك يكديگر را صدا مي‌زنند اين طور صدا زدن و شنيدن مربوط به گفتگوي عادي انسانها با يكديگر نيست زيرا انسانها كه با يكديگر حرف مي‌زنند و نزديك يكديگر نشسته اند يكديگر را صدا نمي‌زنند بلكه آرام آرام حرف مي‌زنند و اگر زياد از يكديگر دور باشند يكديگر را بلند صدا مي‌زنند اين آية شريفه از يك طرف مي‌گويد كه مردم يكديگر را بلند صدا مي‌زنند و از طرفي ديگر مي‌گويد از مكان نزديك يكديگر را بلند صدا مي‌زنند بلند صدا زدن از مكان دور است نه از مكان نزديك از اينكه يكديگر را بلند صدا مي‌زنند معلوم مي‌شود از يكديگر دورند با اينكه خداوند مي‌فرمايد: از مكان نزديك يكديگر را بلند صدا مي‌كنند آية شريفه به اين رسانه‌هاي گروهي صدا و سيما و يا تلفن تلگراف قابل انطباق است زيرا با اين وسيله‌ها با اينكه از يكديگر دورند از مكان نزديك يكديگر را صدا مي‌زنند گوينده در يك شهرستاني است در شرق كرة زمين و شنونده در غرب كرة زمين با همه اينها از مكان نزديك يكديگر را صدا مي‌زنند و آيه به هر دو نوع مخابره قابل انطباق است اگر منظور صدا و سيما باشد از علائم قيامت به حساب مي‌آيد و اگر منظور صداي امام زمان است كه قيامت است نه اينكه از علائم قيامت باشد در هر صورت صداها و دعوتها و سخنراني‌ها روز قيامت جهاني مي‌باشد يعني بدون وسيلة راديو و تلويزيون گوينده در مشرق و شنونده در مغرب يكديگر را مي‌بينند و با يكديگر سخن مي‌گويند خداوند چشم انسانها را بسيار بينا و گوش آنها را بسيار شنوا مي‌كند تا از جاي دور يكديگر را ببينند و با يكديگر حرف بزنند با قيام امام زمان قيامت افتتاح مي‌شود و انسانها به حيات دوم برمي‌گردند زندگي آخرتي خود را شروع مي‌كنند به حكم امام زمان و ائمه ديگر عده‌اي در بهشت و عده‌اي در جهنم جا مي‌گيرند. در آخرين آية اين سوره از گفتگوهاي انسانهاي قيامتي با يكديگر سخن مي‌گويند مي‌فرمايد آنجا كه با سرعت مردگان زنده مي‌شوند وارد صحنة قيامت مي‌شوند با يكديگر گفتگوهايي دارند كه ما آن گفتگوها را از خود آنها بهتر مي‌دانيم تو نمي‌تواني مردم را به اطاعت خدا مجبور كني فقط كساني را كه از خدا مي‌ترسند و حساب كار خود را دارند مي‌تواني ارشاد و هدايت كني لطيفة عجيب در اين آية شريفه احاطة علمي خداوند متعال بر حوادث بسيار كوچك و جزئي مي‌باشد از آن جمله گفتگوهايي كه انسانها بعد از هزارها و يا ميليونها سال با يكديگر خواهند داشت علوم از نظر كليت و جزئيت به چند قسم تقسيم مي‌شوند ابتدا علم به كليات كه انسان مي‌داند در آينده‌ها مانند گذشته‌ها انسان و حيوان خلق مي‌شوند و حوادثي در زندگي انسانها پيدا مي‌شودو دوم علم به نقشة خلقت جهان و انسان، انسان مانند مهندسين كه آگاهند و مي‌دانند هر مؤسسه و ساختماني روي چه نقشه‌اي بنا مي‌شود به هندسة ساخت عالم و آدم آگاهي پيدا مي‌كند پس از آن مي‌دانند كه اگر خداوند در جاي ديگر عالمي و يا آدمي خلق كند آن خلقت روي چه حسابي و چه نقشه‌اي خواهد بود. سوم علم به نقشه‌هاي تربيتي انسانها كه باز انسان مي‌داند با چه كيفيتي خداوند موجودات را تربيت مي‌كند تا به ثمر برساند اين علوم كه از نوع كليات است فراگيري آن و تعليم آن به ديگران تا اندازه‌اي سهل و آسان است وليكن علم به حوادث جزئي كه هر ساعت و دقيقه‌اي از هر مخلوقي و يا از جهان خلقت چه حادثه‌اي پيد ا مي‌شود انسانها هركدام امروز چه مي‌گويند و فردا چه خواهند گفت اين حوادث جزئي قابل تعليم به ديگران نيست زيرا حوادثي است كه هركدام با ديگري تباين دارد و نمي‌شود مبدأ پيدايش آن را كشف كرد آگاهي به حوادث جزئي آنقدر مهم است تا جايي كه گفته‌اند خداوند متعال هم از اين حوادث جزئي آگاهي ندارد و نمي‌داند كه من و شما فردا چه مي‌گوئيم و چه مي‌شنويم خداوند براي رد اين چنين عقايدي كه دليل عدم آگاهي گويندگان به احاطة ذاتي خداوند متعال است در اين آيه مي‌فرمايد آنروز كه مردگان زنده مي‌شوند با يكديگر چه مي‌گويند و با يكديگر چه سخناني گزارش مي‌دهند ما از آن گفته‌ها و شنيده‌ها آگاهي داريم مي‌دانيم كه آنها در حال ترس و وحشت به يكديگر چه مي‌گويند اظهار حسرت و ندامت مي‌كند كه چرا معصيت كرده‌اند اطاعت خدا ننموده‌اند خداوند آنچنان عالم به حقايق و جوادث است كه از، ازل تا به ابد حادثه‌اي پيدا نمي‌شود كه براي خدا تازگي داشته باشد زيرا همانطور كه به حوادث گذشته آگاهي و آشنايي دارد به حوادث آينده هم آگاه و آشنا مي‌باشد امام در تعريف علم خداوند فرموده‌اند: كه علم خدا به حوادث و آينده‌ها پيش از ظهور آنها مانند علم خداست به همان حوادث و آينده‌ها بعد از ظهور «علمه بالاشياء قبل الاشياء كعلمه بالاشياء بعد الاشياء».**

**الحمدلله‌ اولا و آخرا و انا العبد - محمد علي صالح غفاري**

1. **ترتیب تحولات هفتگانه بالا و در مقابل هفت خوان رستم به این شکل است:1- تحول بشر به ایمان مانند قابیل که برای خدا قربانی کرد و در برابر حرکت قابیل به سوی کفر و حسد و تحول.**

   **2- حرکت مؤمنین بااستفاده از قدرت یاری خدا با فرستادن آتش و قبول قربانی و در برابر توسل کفار به آتش و آتش پرستی.**

   **3- وسیله سازی برای نجات مهلکه خدا به هدایت و نصرت خدا مانند نوح و کشتی نوح و در برابر پرستش مظاهر طبیعت مانند پرستش باد و باران و گاو و گوساله و شخم و زراعت.**

   **4- توسل به دعا و ذکر و استفاده از قدرت خدا برای غلبه بر دشمن مانند عصای موسی و اژدها و در برابر آن توسل کفار به سحر و جادو مانند ساحرهای فرعون.**

   **5- تعلیمات و اخبار غیبی حضرت عیسی و در برابر کهانت و جن گیری کاهنها تا زمان حضرت رسول**

   **6- سیاست و حکومت براساس عدل و قداست مانند حضرت رسول و در برابر آن تظاهر به عدل و قداست و حکومت و جهاد مانند منافقین اسلام 7- نشر علم و دانش توسط ائمه اطهار و تحول به سوی علم و مؤمنین و در برابر توسل به علوم طبیعی و تجربی و صنایع مانند عصر حاضر و در انتها توسل به جنگ و آتش ظهور امام زمان (ع).** [↑](#footnote-ref-2)